نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت

نظر سیم در پیروان حکما و رهسپران این مذهب والا

تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه صفیه مشتمل بر سه نظر

نظر اول در نبذی از عقاید صوفیه صفیه

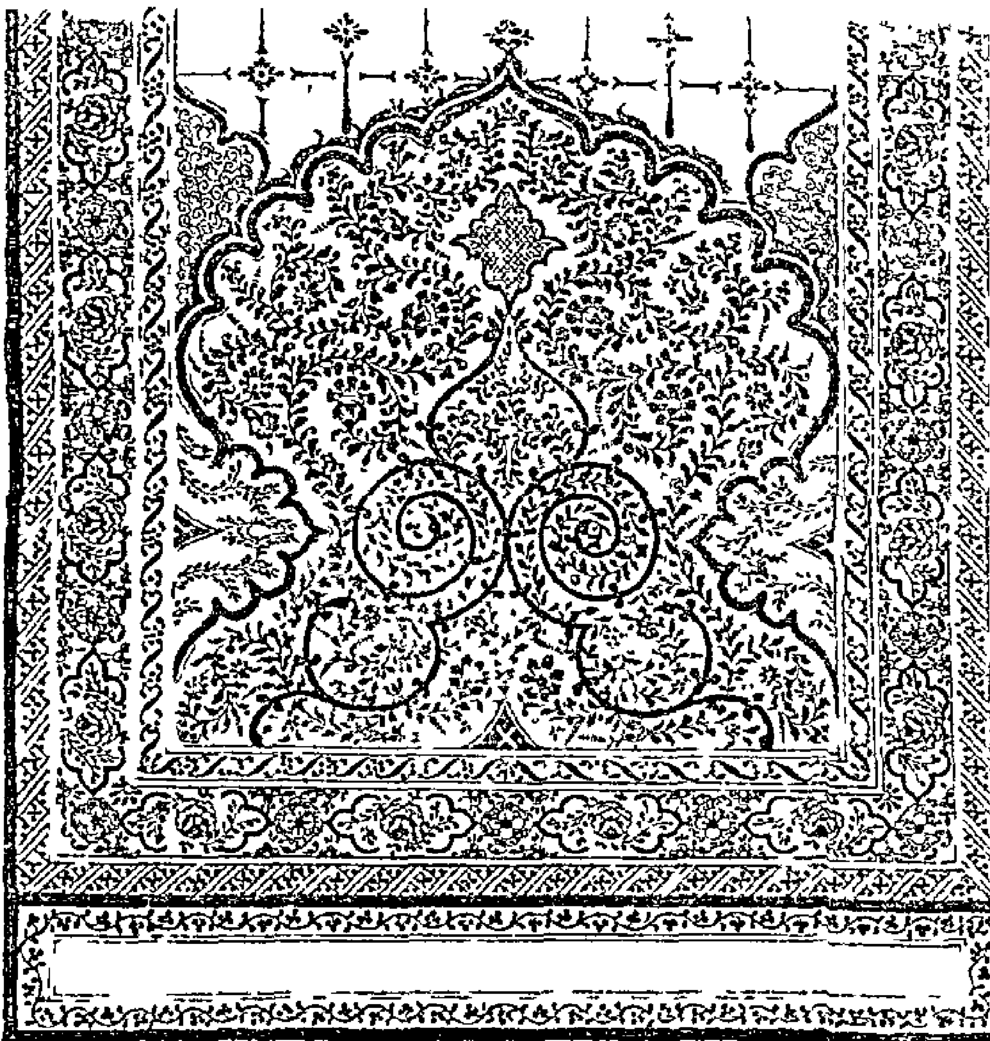
نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه نگار دیده



چاپ بندر معموره بمبئی فی سنه ۱۲۶۲

اللهم اغفر لکاتبه

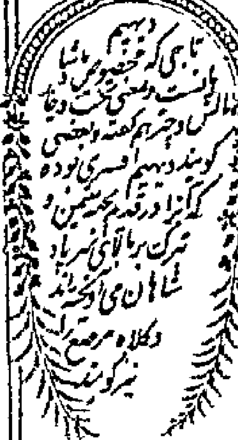


بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان   یاد تو بیالغ خردان شمع شبستان   بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را
هر چند بدانند کلام عربستان   با یاد تو دل در بدن عارف سالک   شاهنشه آرام سریر طبرستان
هر راه که رفتیم بسر کوی تو پیوست   مطلوب وجود تو وهستی طلبستان   دریافته دریافت که دریافت جز این نیست
موبد حق ادیب تو وگیتی ادبستان   درود نامحدود وبرود الاموجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر
شهود کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین دیهیم خدای
دار الملک یقین **مثنوی** ذاتی که بگفتش ایزد پاک   لولاک لما خلقت الافلاک   آن عقل نخست وجان
عالم   آن آدم روح وروح آدم   وبر خلفاء راشدین وحضرات ائمه دین باد   **رباعی** عالم چو کتابیست
پر از دانش وداد   صحاف قضا وجلد او بدو معاد   شیرازه شریعت ومذاهب اوراق   امت
همه شاگرد وپیمبر استاد   درین نامه موسوم بدبستان نحتی از دانش وکنش وکیش باستانی کرده وگفتار دگر دا
بار پسین انبوه از آشکارا شناسان ونهان بین صورت پرست ومعنی گزین بی کم وکاست وبغض وحب
واثبات وابطال گذارده آمد واین نسخه محتوی گشت بر چندین باب تعلیم   **تعلیم نخست** از کتاب دبستان
در معرفت عقاید پارسیان   **تعلیم دوم** در باز نمودن عقاید هندوان







تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان
اعتقادات علمی و عملی سپاهیه دویمین نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی گروه سیومین
نظر در بازنمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن
سمرادیان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیدهٔ خدائیان هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان
هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر در بازنمودن عقیدهٔ پیکریان دهمین نظر
در اظهار آئین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان
سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین اخشیان چاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر
در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب
سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان
و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه
بر آنند که کنه برتر گوهر خدا تعالی و تقدس را بتنومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی
و یکتائی و کتائی یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا

بهانیان است یعنی بکلیات و بر تغیر پذیر جزئیات بر وجه کلی دکار و کردارش بر وفق والا اراده اوست اگر خواهد
کند و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی شیرازی

بیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا بافریدن چون خود یگانه نخستین پدید آمده از جود و
بخشش او گوهر خرد است که آنرا آزاد بهمن نیز گویند بهود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور
الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و دان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و
همچنین از سروش دوم سه پرتو سر زده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجا و روان یعنی ثابت
و سیاره و هر آسمانی از آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب
ثابت بنا بر سپهر است و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق اند
بدین گونه اخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار
و پروردگار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی
هر نوع را ربیست از گیتی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت
نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که جان در مکتب عشق ارمای تو میزد دم در بعضی از نامهای معتبر این طایفه آمده که
مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی
از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص بحکمت
و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد
سپس فرود این تن هشتن به برین مجرد ذات پیوندد و اگر این چنین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت
بهر سپهر که درست کرده بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند
نرسیده بلی اخشیجی تن با مثالی بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور
و قصور و گلشن روشن بیند و زمینی سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است
پس از عنصری بدن گذاشتن دیگر اخشیجی تن نیابد و تشبیه ستان یعنی بنورستان نیارد شد در اخشیجی مراد دوزخ
بهوس و هوا و آتش حسرت از مبدا جدا ماند فرجام رنجوری خرد اما فراز این نشیمن نیاید و همچنین جان انجام هرمز
یعنی جز گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی افعال بیش است اما از دل بستن به تن باید از ستن

مرتبه رستن نرسیده از تن یعنی پیکر اند تا بتنومندی چون گفتار و کردار از تن برآمده فرازین پایه یابد سرایی
گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن برآید از پوست گر نباشد از پیرهن برآید و گر نفس بکجی گراید از
مردمی تن بتدریج بجانوری بدن فرود آید و این مذهب اکابر ایشانست و بعضی ازین طایفه که رمز و اشارات
در کلام ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد باهستگی از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که رفته
رفته بکانیان یعنی معدنی بازبسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید سه گانه است و همه اشیا را
پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی جان مغز حقیقت است
و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که آن نشان هستی دارد یا سایه
اوست یا که خود اوست ببین و برانند که جهان با ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید
از ازل بوده و ابد الآباد پاید گویند هرچه در جهان جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستاره گان است
و ستاره شمران و اخترشناسان از هفت ستاره سیاره هر چیزی یافته اند و از گران رفتار اختران یعنی ثوابت
ندانسته اند و نزد خداوندان فرداب و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است که هر ستاره از ستاره گان ثوابت
و سیاره خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره
دیگر در الوف دیگر ستاره گان ثابت و سیار انبازند ترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند
دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستاره گان ثابت شریک
نخستین شاه شود و این انباز بوده را نخستین دستور نامیم اما برتری و دورخدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار
سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد بدینگونه تا
ثوابت تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت بماه
رسد پس نوبت خسروی بستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود و بعد از نخستین
شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود موسوم بنخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند
دور گردد و در دورخدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم
ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره او هم چنان همیدان چون نوبت شرکت بماه
رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته

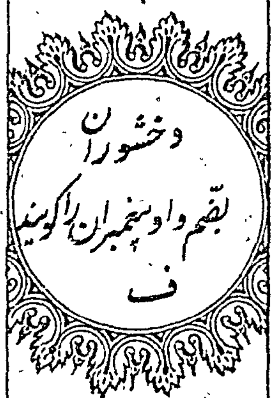
مذهب سپاسیان

وابتدای دور از وی کرده شده وموسوم بنخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شد
بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدینسان
ای هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سری و برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با او نیز
بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی شت ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانچه گفتیم زمان کمران
شد و دور بکنار شود و یک همین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این همین چرخ بانجام رسد باز
پادشاهی بنخستین شاه رسد و کار جهان و جانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و جانور و رستنی و
کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان
باشند و بدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله سره درین معنی فرموده رباعی هر هیئت در نقش دهر پیدا
گر شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون بار همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد
حق بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و دیران و کیومرث و سیامک و
هوشنگ بر همان عنصری اجساد گذاشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیده
این فرقه محال و نادرست پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند
باشکال و شمایل و هیئات نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار و کردار داشته باشند والا ارواح کاملان که بسر بستان
نزدیک پیوسته چون پر کرد و هم این گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن و مرد که
در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید آیند
هرچند موالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بجز این نرسیده که مردم از مردم زایند و بدیگرگون
نیامده و این دیرین کیش طایفه یکیه و حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده
ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار ورد را یک مرد و هزار
بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند بدینگونه چندین سال دولت
و اقبال در مه آبادیان پاید گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی
را آغاز زمانی نبود و هم چرا اصلا گران پذیر یکفردی نشود و تسلسل در این امور چون تسلسل در شماره است و این
عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلای یونان است گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که سر مردم این دور

آید و

مه‌آباد بود حقیقت آنست که او در چنین چرخ با جنبش پاینده و ایزد بخشایش‌گر او را شگرف ذریتی عنایت فرمود
چندانکه از افزونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب امتعان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی
که بعطای خداوندی در هنگام هست مفید انستند مگر اندکی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آیین پیشه
وران و شروط شهری و رسوم سیاست و سروری و قانون نوشتا دینی شریعت و تدریس علم و حکمت
نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و اضعاف عنایات و اعطاف یزدانی مردمی آباد بر آباد و ویران و تر و خشک
آفند و روان گشت و به یزدانی فر و روحانی گهر و مدد فرشته رهبر و بچشم بصیرت و هم انچه در دور گذشته
شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه چرخ و فرود این چار که پذیرنده هستی اند
بیگانه جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته اند مجموع این
جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هر چه پیوند بخش مرید و هنرور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود
مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی نامدار
و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند تا بیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی ستاره
کان قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره خسرو برج
فر امید جا بدست نقاش قضا چهره عروسان اشجار بر گشاد پس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها
و میوه‌ها و برگها و رگها مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از
معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود دریغ
و آهن که در سختی و تیزی بود آلت رزم نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت
و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان
پرداخت و فرمان داد تا در گرداب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و
موی از پشت بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتند و بریدند و دوختند و پوشیدن برانگیخت
ازین پس شهرها و دیهها و کویها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و صرف و تجارات بنمود
و مردم را منقسم بچهار قسم نمود نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهداشتن
دین و ضبط حدود و آیین اند و ایشان را برهمن خوانند یعنی به برهمیان حی مانند که ملائکه علویه اند

دهورستار نیز سرآیند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و منع ستم
می پردازند وایشانرا چترمان و چترمن و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان و علامتی است که عالیانرا باشد چتر
سایه دار و سایه بان را نیز نامند و خلق در سایهٔ این فرقه اند و نورستار نیز سرآیند و بخش سیم اهل زراعت
و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند وایشانرا باس خوانند چه باس بسیار را گویند
این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم بمعنی آبادی و معموریست آبادی از ایشانست و
سورستار نیز نامند و گروه چهارم برای هر گونه بیگاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و
سود نامیدند چه از ایشان سود و تن آسائی و آسایش مردم را رسد و درستار نیز سرآیند این چهار گروه
را چهار عنصر تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرمان ده و فرمانبر و
خداوندکار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده بار پروردن یعنی حیوانات
بی آزار نیکو داشتن و تند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد شناسی و یزدان پرستی پیداشد
و یزدان بمه آباد نامه فرستاد و ساتیر نام که در وی همه دانش و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر
یعنی چند مجلد و در آن زبانی بود که بهیچ زبان فرو دنیاید میماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه آباد به هر طایفه
زبانی داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد وحی پیش این طایفه به ثبوت
عالم مثال که آنرا مانستان گویند درست شود و بعد از وی پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و خلاف شریعت
او نکردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد چهارده باشند موسوم به آباد پدید آمدند و در همه جا
موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی وی بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند
و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران آن پس از پدران پیشوائی می یافتند و بدادهم ره می سپردند و بعقیده
این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و سترگ طایفه بولایت والی بوذند و
بازپسین این گروه که معروف به آباد یاسند آزاد ست و از سلطنت دست کشید و پا براه خداپرستی
و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش و ارجمند
ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار
و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار و شکار شایسته و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز باره سپرو مراد



راهوار و استران و چارپای بسیار و پیاده و سوار کارآزموده و پیران و پیروان جهان پیموده و اشیای نفیسه
و امتعه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا و امثال آن از آنچه
کنون در میان نیست و در گنج و دستگاه خسروان گلشاهی خبر نداده اند موجود بود بتجرد ترک آباد آزاد همه تباراج
رفت چندان خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات این همایون گروه بود برافتاد
و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و هر کرا نیرو بیشتر بود ناتوان
را میکشت و رنجه میداشت پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را
داشتند گرد آمده پیش جی افرام ابن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزکار و دانشور بود و از مهین وخشوران
شد در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد بنابر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند و بانبوه
داد خواستند و گفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو با مردم نمیدانیم و نصائح و اندرز و احادیث و
اخبار از آبادیان در فضیلت آن کار بر او خواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی
و آمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل برخواست و به برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تازگی
گرفت بازپسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود و او از میان مردم برکران شد و سلطنت در دودمان
جیان یک اسپار سال ماند   در کتب مبسوط نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند که بعد از
آباد آزاد بکمال او کسی نیست و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد است
و چنین میان شای گلیو و جی آلاد واسطه بسیار است و بدینگونه میان شای مهبول و یاسان و میان یاسان
و گلشاهی وسایط متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه بدینگونه
است یک ده صد هزار سلام یعنی صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را
زاده و صد زاده را آرده و صد آرده را راز و صد راز را آراز و صد آراز را بی آراز گویند چون شمار شناخته
آمد گوییم گفته اند چون خجسته شای جی آلاد را پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان یعنی حرم و آفرین
خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزمندان برفتند و ستوده وخشور شای
گلیو ابن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و شائی می گفتند
یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت بازنمودند نخستین خسرو شائیان

یعنی شای کلیو از آزاده شدن زند بار بانیسید و خنومندی و جی سماوی دایزدی فر برخاست و بجای نامور پدر
نشست و پس این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمان فرمائی شائیان یک شمار سال است بعد از
ایشان یاسانیان اند یاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و دخشور ورکار
لائق فرمانفرمای بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشته چون بزرگوار والدش کنار از جهانیان گزید و بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت
باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این همایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می
یافتند از ایشان دوری میگزیدند چه ایشانرا تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان نگشتی
چون سلسلهٔ آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت جا داده بدی بر انداخت
و ازین گروه باز پسین یاسان اجام بود و این خجسته خاندان نود و نه سلام سال سلطنت پیرای آمدند صاحب
امیغستان گوید که این سالها که باز گفتیم همه فرسالهای کیوانی است یک دوره شت کیوان را که سی سال
متعارف است یک روز گویند و چنین سی روز را یک ماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین یزدانیان
آنست که سالهای همه کواکب هفتگانه را می نویسند بدین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه
و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و موئگی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و ماه شمسی و قمری در میان
ایشان نبود   و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست که چون اختر
دوازده کاشانه را یکبار بپیماید آنرا یک روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال چنانچه
در کیوان نمودیم و چنین ستاره دیگر را فرسالهاست برهمین دستور قید کنند که فرسال کیوانی
و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال موئگی و ماه
فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند   دوم سالیست که چون کیوان در سی سال
یکبار دوازده کاشانه بپیماید آنرا کرسال کیوانی گویند و کرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی
و برجیس دوری دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا کرسال هرمزی نامند و کرماه هرمزی ماندن
اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه   هر جا که در گلشانیان گوئیم آن سال و ماه
شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در برجی و سال قطع
کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند پس از تن گذاشتن

یاسان

یاسان آجام وگذشتن او ازین نکوهیده مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن
روان و دانش پژوه و گوشه نشین بود و بجهانداری میل نداشت و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی بخلوت
حضرت او ره یافتی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده و دست ستم برهم گشادند یکبار بارهای رفیع
و بناهای منیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجه سر و سبز و سرها جدا کرده
و افراط قتل بمرتبه رسید که بسا نهر از خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نقود بی عدد
و اجناس جید که در عقد محاسب وهم نگنجد نشان فرو نگذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی بر افکندند
مدارج جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش نشناختند و بنای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند و حوش و سباع
گونه در کمرهای کوه می بودند بعد از آن باهم در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بکمی گرائید پس والا گوهر گلشاه
بنابر وحی سماوی و امر آمر عالم آمر امر جهانیان گشت و آئین داد میان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت
انزوای او پراکنده بودند جمع کرد داد و را بنابرین ابو البشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده
بودند باقی گروه خوی و بوی دد گرفته و بحربان نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش براه آورده
و دست ایشان از آزار زنده بار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در تاریخها است که کیومرث نامدار
فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دیبهائیکه کشتن زنده بار در ان رواست همه انگیخته این دیوانست
بالجمله جهانشاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والا نژادش سیامک و هوشنگ و تهمورس
و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و آذر ساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت
مه آباد کیومرث ایشانرا رفتن فرمود بدینمعنی آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب
ایشان موافق نامه مه آباد است و غیر از زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان
آنرا هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را وخشور سیمباری گویند یعنی نبی رمز
گوی گلشاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان
و بازپسین این خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست
و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشداد
و تهمورس دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خورد و

و پوشیدنی و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و آثار
و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکارا ساختن و پنهان داشتن و عدل
و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تایید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند
چنانکه از مه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان والامنشان گلشاهیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی
هوش برفزودند گیتی بدین رونق و بها و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستنبطات
این طایفه بسا چیز برافتاد و کمترک باقی مانده   عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام
حکومت یزدگرد جز از ضحاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع
گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور
میداشتند اما وخشوران و پادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان انجام اند بغایت بزرگ دانند
که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است
ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند کواکب بغایت برتر اند و قبله فر و دینیان ایشان
در روزگار داور هوریار که دارای اسکندر گرداست و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان
شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترند داور فرمود که پیکر و تن آنگروه کجاست آنمرد نام شهر
و مقبره انبیا بر داور گفت که در ایام زنده گی پیکر هیچ نبی و ولی بگیر و زه راه نیافت و چون بخاک سپردند
از گور برون پرتو نفگندند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آنمرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تر است
داور پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه پایه نورگستر است و تن بزرگان تو بی فروغ پس بیگمان بدانکه روان او
تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید و فصول و وجود موالید
برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیستند جهان باقی و فصول خرم و خلایق شادمان است آنمرد
پایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آن مرد ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان
آنست که ستارگان و آسمانها سایهای انوار مجرده اند بنا برین هیاکل سیاره هفتگانه پیراستند پس
طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و
هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکرها بجای

آوردند

آوردند هنگام مخصوص انچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانهها را پیکرستان شیدان و پیکر
ستان شیدستان می نامیدند   تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان آمده که پیکرشت
کیوان را از سنگ سیاه تراشیده بودند و آمزدی بود سرا و چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش برسان
دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکده او از سنگ
سیاه بوده و پیکارانش زنگی و حبشی و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتری های آهن در دست و
میعه و مانند آن می افروختند و طعامهای زبان گز بیشتر می پختند   و مانند هلیله و بلیله بدو وامیدادند و دهاقین
و کشاورزان آمده از جای و رؤسا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن
را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگذاری ایشان انجا گشتی و نخست بسلام آنجا میرفتند
پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که منسوب اند بشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از
نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی شت و تیمسار کلمه تعظیم است چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت
و پیکرشت هرمزد خاکی رنگ بود بصورت مردم روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی و بر افسر او
روی خروسی و روی ثعبانی و در دست راستش دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران
این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی حب الغار و امثال آن
افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف
و حکام و دبیران دران کوی بودندی و بدآنجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر انجا خواندندی
و خانه شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش
سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن بر داشته و شمشیری خون آلوده در دست راست
تازیانه آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتریهای مس در دست
بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان
بنزد و ترکان در کوی او بودندی و اینچنین مردم بتوسط سالاران این کده پادشاه را در می یافتند و روزی
دهان در کرد این کده بودندی و کشتنیها را در حوالی انجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود
و هیکل شت آفتاب جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون

میعه
روغنی است
ع

مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر تیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی کرده
سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و بر دیهیم را هفت سرون یعنی شاخ بر اسپی تنومند نشسته در دی
او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قصی از زر و در گردن او قلاده از جواهر و
پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای افشانی
و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین و زادگان
و امرا و مردمان بزرگ و امینان و رؤسا و فرمان روان و خداوندان کشور و علوم درگوی او بودندی و تازه آمده گان
اینطایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد ششم ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون هم
بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سرو داشت و بدست راست او شیشه روغن و
در دست چپش شانه و او در خلقی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامهای نیکو تاج
مرصع بمروارید در دست انگشتر جواهر شب مردان برون میرفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی
میکردند که بر شبی که پادشاه رفتی چه در آن شب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب می پختند
و خواتین معظم ریاضت کش یزدان پرست انجائی یا ازجائی آمده و زرگران و نقاشان و مطربان برگرد او بودند
و بتوسط ــ این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان بانوان بانو
و گنبد تیر از سنگ کبود بود و پیکر عطارد نیز از و تن او چون تن ماهی در رویش چون روی
خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست
او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد از زرق پوش
و انگشتریهای زر در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و سیطاران و
محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن انجا
بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی
و گنبد ششم ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر
سر و دست برنجی در دست او و در گردنش طوق و بدست راست قصبی از یاقوت و بدست چپ
تاجی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن



کی از

می افروختند و طعامهای شور آوردندی و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام
الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط این سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه
چندین وزیر و سپهدار سوای پیکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آنکارها از متعلقات پیکر آن
کده است در خورستار که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه و اشربه آماده
هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا بیمار از مردم متعلق هر
اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده بود چون بشهر آمدی
از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی   باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کروی
است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما
بدین صورتها متمثل شده اند و بچنین پیکری باثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه
بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده
میرفتند با جامهای سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند و باهستگی سر در پیش افکنده و در هرمزد کده بالباس او
فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده بالباس مخصوص بهرام سخن گستاخ می گفتند و در هور کده باداب ملوک
دارسایان و در ناهید کده خوش و خندان و در تیر کده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سر
هنگانه و این هیکلهای عظیم است و اگرنه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور
است اما در هر کده پیکری کروی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهریرا سرای
پاستاهی نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس
مخصوص آن کواکب از تاباری که رو بروی شبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زر
و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با زینهای بسیار از تا بساری که دور آن بدین
سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر و فروتر ساخته
بودند چنین تا کشورزار که جای وسیع بود در آنجا فرزندان سپاه ایستاده شده بودندی چون
آفتاب دار خسرو از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار مردم می پرداختند

در عقیده سیاسیان

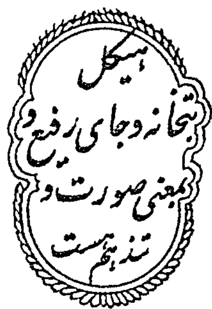
و تابسار منظریست بر کوشک رفیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه کویند و در روزهای دیگر از تابسارهای دیگر
جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترک ایشان بالباس کزیده به پیکرکده رفتی و بازکشته بتابسار
برابر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا دادستان آن نشسته در انجا بکار پرداختی و روزستان جائی بود
که تابسار نداشت پادشاه بر تخت می نشست و کارکذاران کرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای
داد بود و چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن بانجا منع نکردندی پادشاه تخت تابسار برآمدی پس بروزستان در
پس به دادستان و روز نقل کواکب از برجی ببرجی و ایام ستوده هر آینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تابساری بود چنانکه کذا تابسار شاه
موبدیم فرخ روز یعنی عید پیکر را تابسار می آوردند و پادشاه تخت رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر
ایستادی و مردم بزرک پائینی ایستادند و خلایق بانبوه در کشو دز ارکرد می شدندی و اختر را نماز می بردند
بدانکه در تیمسار و ساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات
ایشان در فرودین جهان آثار پیدا شود و بی کمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر ستاره را
مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برج طبیعتی جداکانه پس پیغمبران خدا را بفرمان دادار بازمانش بسیار
وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تاثیرات ستارکان و یقین است هر آنوقت که فاعل بهمرسد
و قابل موجود شود آن کار بیک ظاهر نکردد لاجرم پیغمبران و فرزانکان چون خواستند که فعل کواکب در عالم
ظاهر کردد آنوقت را نکاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه برسید که در خورد آنکار باشد و هم کواکبی که
دافع آنکار باشند از وی دور کردند چون چنین بود هر چه تعلق بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه
تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد کرد کردند چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب
آن ستاره باشد فراهم آید پس آن به اعتقادی استوار و یقینی شکرف در آن خوض کردند زیراکه نفوس را
تاثیر هر چه تمامتر است در حدوث حوادث درینجهان و چون اسباب آسمانی و زمینی و جسمانی و نفسانی
مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود
و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر کشته چون کرد آمدن این شروط نادر است بنابرین
حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان کویند پیغمبران سهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را
قبله دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند تخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی

سترک
یعنی بزرگ و بلند و تنومند باشد

تیمسار
کلمه تعظیم بمعنی حضرت
ف
و ساتیر نامه
نام کتاب مه‌آباد
ف

و از نظر

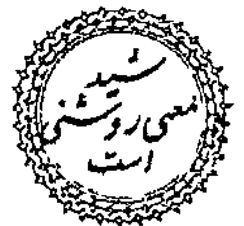




واز نظرهای نحس خالی هرچه تعلق بدان ستاره دارد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لایق نشستندی وهیچکس را نزدیک خود راه ندادندی وریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازندبار نیکو مهیا کردندی نامه نگار را در سال هزار وشصت ویک در سیکاکل کلنک رنجوری پیش آمد وکار از چاره درگذشت اخترشناس گفت این حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته بجوز لایقه واشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقرائت ادعیه واسماء پرداختند انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را به تعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نامدار وآسمانی سپهدار از گرمی فرود آی وخشمگین مباش وبر فلانی ببخشای واشارت به نامه نگار کرد پس هیکل را بآب خشبو فرو برد دیجر دفرو شدن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت ودر برابر هفت پیکر هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر وهرمزآذر وبهرام آذر وهورآذر وناهید آذر وتیرآذر وماه آذر مینامیدند وهر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود ودر آنجا آنچه بایستی افروخت بیفروختندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر اماکن شریفه چون کعبه وبیت المقدس ومدفن حضرت رسالت پناه محمدی ص در مدینه ومرقد امیرالمومنین علی ع در نجف ومشهد امام حسین ع در کربلا ومضجع امام موسی ع در بغداد وروضهٔ رضوی ع در سناآباد طوس وروضهٔ علی در بلخ هیکلستان وآذرکدها بوده اند گویند مه آباد بعید از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم است به هفتسور خانه ساخت وآنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند وفرمود تا سکنهٔ آن سرزمین پرستش آن بجای آورند واز پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین آنخانه را مه که گفتندی یعنی مکان قمر ومحل ماه رفته رفته تا زبان مکه اش گفته اند وگویند از صورتها وهیکلها که مه آباد وبعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است واو پیکر کیوان است وگویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را می پرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل کیوان است واز زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت وهیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند وآنها نه بصورت کواکب بودند شکست وبرداشت وپیکر زهره را بهیئات محراب مسجد در بسیاری از هیاکل قدیمه فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است وتعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دال است وابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود برمی انداخت وتعظیم حجر الاسود که ازو ذکر کرده اند دلالت باین میکند واسفندیار این

گشتاسپ شاه پیرو عمی می بود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین
بردارند و همچنین بیت المقدس که کنگدژ هوخت باشد ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت
و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه بر انداختن ضحاک شد
در راه برادران بر وی سنگ انداختند آنحضرت که جمیع علوم غریبه دانا و توانا بود و عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود
دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است
هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدیه میگفتند یعنی قمر دین است و دین قمر حق است و تازیان مدینه کردند و آورده
اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام مومنان علی است آتشکده بود فروغ پیرای نام و آنرا نکف میخواندند یعنی
نا الکفت و الکفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام حسین ع آتشکده بوده
است میار سور علم و کار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی ع
آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام و در آن مقام آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفیست آذرکده
بود هوریار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا
است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را چندین نام دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون
طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون
روضه امام است آتشکده بود مهین آذر نام که او مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبل زین دژ بهمن
میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم به آذرکادس و آن موضع اکنون مدفن شیخ
صفی الدین است نیای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکرکدهای کواکب بوده است
چنانچه در دوارکا پیکرکده زحل بود دژ کیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند و در گیا هم پیکرکده
کیوان بود و گاه کیوان نام که گیا شده و در متهرا پیکرکده کیوان بود مهتر انام یعنی در آن مهتران می آیند
رفته رفته متهرا شده و همچنین بسیاری از جایهای نصارا و جز آن قوم را نام برند که پیکرکدهای ایشان بوده
چون آبادیان بدینجاها رسند مراسم زیارت بجای آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خوار نشود
اکنون هم پرستشگاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه سر پیچیدن والا مکانها را
نماز میبرد و در رای کوپی ناتهه گوید **بیت** ببین کرامت بتخانه مرا ای شیخ   که چون خراب









نشود

شود خانه خدا گردد سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد تا یاسان اجام اصلا مذکور نیست و اگر رمزی باشد خسرو
تصریح کرده اند که رمز است و بعد از ان در گلشاهیان رمزها نیز هست آنهمه را تاویل میکنند گویند انچه گفته اند
سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ بجنگ از خود و خدا ناآگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید
و هرجا در کلام اینفرقه دیو آید چنین مردم را خوانند چنانکه در بیان فرهنگ نموده آمد و گویند بعضی جا رام کردن
دیوان و کشتن ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازالهٔ صفات ذمیمه است و انچه گفته اند سروشان و پزشکان
و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده و رویت ارواح طیب است درحالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود
و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو مارده آک یعنی ضحاک اشارتست بغضب و شهوت
و ابلیس و نفس او بعضی جا با خوی او از بدکاری و فضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم ماروار
می نمود و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخواندند و پروردگار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت
و گویند انچه در عوام مشهور است که کیکاؤس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو فتاد در خواب بود نه در
بیداری و کی نشین که برادر کاؤس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعهٔ کاؤس را چنین تعبیر
نموده که چار عقاب چار آخشیج و تخت حواس مسخره و نیزه نیرو و حدت ایشان بر حرص مشتهیات
و رانهای گوشت انچه مقصود ایشان است از جسم و شهوت و آز و حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت
توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری اینها برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان
نارسیده باسمان و از پا نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت
مذهبی باز گردند بطبیعت خود که رمیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس است مصرع یک لحظه
غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد در انیمقام است و باز آوردن رستم کیکاؤس را از بیشه که
افتاده بود بتختگاه اشارت است به پرداختن عقل بنفس و برگردانیدن او را از مرتع طبیعت لاجرم کیکاؤس
بفرمان کی نشین کهتر برادر که در دانش و کنش مهتر بود یک اربعین بخلوت نشست تا در خواب از بیداری
دلی مشاهدهٔ سموات نمود و گویند انچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در شدند و خضر آب حیوان یافت
اشارتست که سکندر نفس ناطقه بتنومندی خضر عقل در ظلمات بشری باب حیات که علم معقول است عالم شد

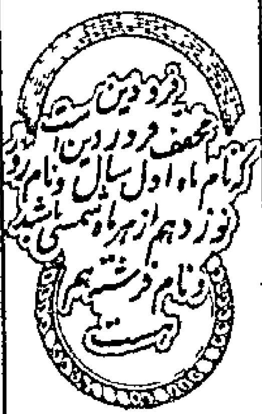
مه آباد
نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و کتاب آورد که او را دساتیر خوانند

پزشکان
حکیمان و طبیبان و جراحان را گویند

آخشیج
بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد

کهتر
بمعنی کوچک تراست

وانچه گویند سکندر تهی دست بازگشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فنا جا از محالاتست پس این
آرزو تهیدست آمد پس مجرد بازگشت و بدان عالم شد وانچه گویند خضر آشامید اشارتست بدان که کمال عقل بتوسط
بدن نیست و خرد بجسم وجسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا ونه صفاتا ودر بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس
ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه است بهمراهی سکندر نفس حیوانی ولشکر قوی بسرچشمه عقل رسید
و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست بازآمد   باید دانست که این فرقه انچه از قانون صواب
برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش نه پسندد همه را بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو
گونه است امیغی یعنی حقیقی و آشکاری امیغی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان نهان یعنی عالم کون و فساد
دل نه بستن و آزاد بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری انچه در آشکارا
نکوهیده باشد دور کردن پس این طهارت بآب بی تغیر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه
نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد ایشان برای مردم آنست که در و
سر تواند فرو برد و برای فیل در خور جثه او و بهر پشه قطره آبی و نزد ایشان پسندیده است ادعیه و آیات
که درشت و ساتر است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس وستایش برین و فرودین
اجسام خواندن پس از آن ستایش ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و انچه باید افروخت
بیفروزد پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند برو و پس از آن
بهر کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص رب روزی که با نام ماه یکی شود و آنروز عید است مثلا در فروردین
ماه، فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غره ماه باشد
که از اهرمزد روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را درود دهی بر این قیاس ماه دیگر و روزها
ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شد و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس
چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید
و نزد آبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آنروز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهم نام حضرت
او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کند بر خداوند
روز و چون سود بار باشد یعنی پنجه ز دیده انفرشتگان پنجگانه را بستایند و گویند سرودشهای روزها



کارکنان سروشان مانند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را سروشها تابع
اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این مایه که از شت آفتاب شمرده شدند گرامی تر اند و نیز
هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانند
و آنرا اشد بار یعنی سور آمود خوانند و در هر ماه پس از گران دوره او در رویت هلال یا بی آن بحساب اختر
شناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دوره تمام کند و آنروز را دادرام
یعنی بزم پیرای نامند اما در هر هفته اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بودی چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه
ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره
در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین و آئین روا نیست هر کیشی توان
بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود و گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا نمایند و پویندگان دانند
که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه ملکتی بدستگیری
بسی از سران با و توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان یا دیگری از مقربان بد بودی یا همه سالاران با هم سازکاری
نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس نسزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت
اما ستدر راه رسیدن بخدا کشتن زندبار است یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند و جانور نکشند چون گاو
و گوسپند و شتر و اسپ که آزارندهٔ اینها رستگار نباشد و با گوناگون ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و
گویند اگر از زندبار کش بسا خوارق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده
افتد فرهٔ سلوک است و اثر پوئیه کیش ریاضت است درین سرا و چون موذی است در سلوک کامل نباشد و او را
در نشاء دیگر جز رنج نرسد و از بدن نرهد و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را درشت و ساتیر بکوزه بنجاست
آکنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زندبار پسندیده نیست و آنچه مردم
روا میدارند بظاهر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسپ و گاو دور کردن و برانداختن
است از خود صفات بهایم نه آنکه زندبار کشند و بخورند گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند
که رستم دستان که از کمل اولیا است زندبار کشتی و بما رسیده که تهمتن شکار تندبار کردی و آنچه گور شکریدن
نوشته اند آنست که پیلتن شیر را گور خواندی یعنی نسبت به نیروی من گور است و بعضی جا گور کشتن و

سروش
یعنی جبرئیل و ملائکه
است

شت
لفظی است فارسی
ترجمه لفظی که در عربی حضرت
میگویند

سترگ
بر وزن بزرگ و
مردم بغایت جثه و قوی
هیکل و زشت
را گویند

سپهبدان
تمام سپه سالار و خداوند
و صاحب لشکر باشد
سپه لشکر و بد
صاحب

گور
جبر و محنت
را گویند و جور
هم گویند

زندبار آزردن او و بعضی از مهتران گلشاهی را که ند کو راست گفته اند اشارت بر اندا ختن صفت سبعی وبهیمی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده **بیت** در درون هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست گویند سراسر اکابر سپاسی پارسی زندبار کشنده نبوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کنار گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را لیس بزرگ داشتندی اما گویند به دستوران و خسروان پیشتر که از یاسانیان تا مه آباد باشند در دانش و عمل نرسند و گویند سزای بعضی زندبار آنست که درین نشاء رنجه شود مثلا گاو و اسپ که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم را بسخریت یعنی بیگار گرفتندی و جز خوردن و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشاء آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشانست و کشتن اینها از آنست چه ایشان کشنده و خونریز بوده اند و زندباری بران دلالت دارد که ایذاء زنده جانوران نموده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مردمان بی آزار است پس کشندهٔ اینها اگر درین نشاء از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در نشاء دیگر به مکافات آن جزا یابد بزرگی فرموده **قطعه** هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی کردون فرو گذارد و دوران رها کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند بهشت جاودان آسمانها است و خسرو مینو یعنی فلک جناب آفتابست و دیگر ستارگان سپکرد و گران رفتار پیکار او پس هرکس بریاضت و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوند د مینو خسرو گردد و اگر در خور و کنش بستارهٔ دیگر تعلق گیرد خداوند المقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد و مردم صاحب حال از و در گذرند و مینوان مینو یعنی بمجردات رسند و ایشان از دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنت در قلمرو او جانور زندبار نکشند و اگر هلاک کنند هلاک کننده را بجزا رسانند چنانچه یکی بی سزا ازین سرا بیرون نرود و پادشاه عالم و عامل و پرهیزکار بود چون از اخشیجی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او بارور ان حضرت نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد تست سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان را دیدم بعضی ملایکهٔ مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید

تندبار
حیوان آزار دهنده
را گویند

اخشیج
یعنی ضد و نقیض و مخالف
باشد و هر یک از عناصر
اربعه را نیز گویند

که خلفه از

که خلیفة الله است بیافتم چون از یافتن این پایه باز جستم گفتند همین وسیلهٔ والا درجات با محافظت زندبار است
و سزا دادن بدکار و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پسران خردسال رنجور گشتن و از بیماریها و بلاهای
آسمانی و سختیها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است یا
آنکه کسی دود و برزمین افتد و از پا درآید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خردسالان نوپیکر پذیر
چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این نیست بلکه از ستمگر درین نشاء حاکم یا نشاء آینده
داد وی پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست
بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات در مستی خود را به پایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب به
افراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد از و باز جویند و ستمگر را سزا دهند
و درین کیش کشتن تندبار جائز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند
اما هرگاه ایشان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندباران را هم
کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاء دادگر ایزد ایشان را
بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خون ریز ریزد و چون اینها را یعنی تندبار را بکشند سزای اینان
باشد چه اینها خون ریز بوده اند و خون ریزی اینها دلالت می کند بر آنکه ریزندهٔ خون بوده اند اما
تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا گنجشک بچه در خوردی خود نتوانند آزار جاندار داد و
حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانای پریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا
شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای درآرند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و
بدین گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه او هم
غیر ازین خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بستمگری تند
بار را جزا داده اما اگر کردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار تباه کرد سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد
و آنکه زندبار بجنگ تندبار کشته می شود از آنست مثلا گاو در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاوی
درو بسیار بود و مردم را بسخریت و بیگار گرفتی و بازکردی تا یکی را بدینسان بیجان کرد درین نشاء بنا

عقیده سپاسیان

برصفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد در برابر خون هدست تندباری چون
شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زندبار کشنده زندبار خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان ایکار
سرزده مخصوص برای جزای ایشان تندبار اند چنانکه در گاو نمودیم اما رحماء مردم را راه بهتر کشتن تند
بار چون مرغ و گنجشک و سایر آن آنست که جانوران را رگ گشایند تا از رفتن خون بیجان شود و این
نیکو نه درخشن سده موبد هوشیار بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما
پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سرود دستان
آورده که در زمان شت کیومرث و سیامک هیچ یک از جانور را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند
یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته
بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی کشت و اگر کشتی زیر ایشان میرسانیدند لاجرم جانور تبه نمی شد و کشته
نمی گشت و کشش در میان تندبار برافتاده بود و هر را زندبار شمردندی اما پوست جانوران مرده را که
برگ خویش بیجان شدندی آهیخته کیومرث و متابعانش در اوایل می پوشیدند انجام به برگ درختان
قناعت کردند حال این گزارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات خسروان انگارند و بعضی از
تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان رموز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران
اشارتست بداد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد کاشاهی نوبت
بهوشنگ رسیده فرمود از بیضها تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن را بپذیرد
اما چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت
گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک
کرم جان داده خورد سزاست بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فر
مایه خورند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آنست که گوشت او مرض انگیز است
زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید ده اک
تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته می خوردند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون
فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار

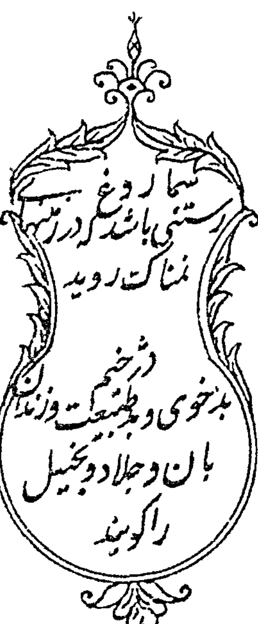




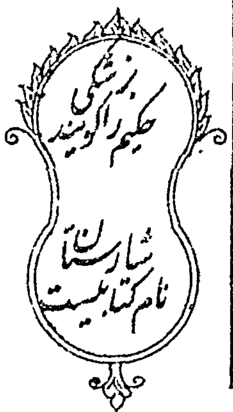
ازیشان



از پیمان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تندبار چون مرغ خانگی که کشنده کرمانست و کنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندبار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان برای جزای تندبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خورد خویش کشتند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار برافکندن شر است و ایشان یعنی یزدانیان را خورشها است که اکنون مردم آن خورد را بجانور و گوشت فرود می آرند چنانکه بره نزد ایشان یک گونه خورش است که از زنگو یعنی سمارو غ به پزند و کور غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است و آنکه تندبار در شکار کشند از آن نیز نمی خورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا کنجشک برای باز مرد لیست که او را دژخیم گویند که فروتر از میلر است و این کار را او کند و میلر بهندی چوهره بود و اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان بران است اصلا تندبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان باز و امثال آن می پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را کنجشک که اهرمن است افکنند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاه داشتن تندبار را هلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و پرهیزکار بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد است و شرائط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار است چنانچه در سرودستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو که در متن منظومه شت آذرکیوان نوشته آورده است که رهسپر باید خود را به بزشکی دانا نماید تا آنچه از اخلاط برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم آلهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به ده درم رسد







مدار ریاضت

اکه وتنها نشیند وبجود پردازد وازین گروه بسا کس بیکدم هم رسانیده اند ومدار ریاضت ایشان بر
پنج چیز است گرسنگی وخاموشی وبیداری وتنهائی ویاد یزدانی واذکار درایشان بسیار است وآنچه
پسندیده این فرقه است ذکر مکت ژوب است ومکت در لغت آذریان چار را گویند وژوب ضرب است
واین ذکر را چارسنگ وچارکوب نیز خوانند دیگر ذکر سیا ژوب است سیا سه را نامند یعنی سه ضرب
وسه کوب هم سرایند ونشستها نزد ایشان بسیار است وآنچه پسندیده وبرگزیده اند هشتاد وچهار است و
از انهم چهارده انتخاب نموده اند وازان پنج برآورده اند واز پنج دو برگزیده اند وچندی از جلسات
موبد سروش در زردشت افشار آورده ویکی ازانکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند وپای راست
بر فراز ران چپ گذارد وپای چپ بر بالای ران راست ودستها پس پشت برد وبدست راست نرانگشت
پای چپ گیرد وازچپ شست پای راست وچشم برسر بینی بدارد واین جلسه را فرنستین خوانند وجوگیان
هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر مکت ژوب کند بستها ز انگشتان با نگیرد بلکه اگر خواهد پایها از رانها بردارد
وبحکم متعارف نشیند کمر ببندد وکافیست وچشم فرو بندد ودستها بر رانها گذارد وبغلها کشاده دارد ودست
راست سازد وسر در پیش افکند وکلمه نیست را از سر ناف بنیروی تمام برآهیخته سر راست کند وهستی گویان
بسوی پستان راست بسر اشارت نماید ومگر سرایان سر بالا برد ویزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن
جای دل است سر خم کند ودرمیان کلمات جدائی نیاورد واگر تواند چند ذکر بیکدم گوید وباهستگی بیفزاید کلمات
ذکر نموده آمد نیست هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز ازیزدان یا نیست
بایستنی جز ازبایست یا آنکه پرستش سزای آمیغی است بایسته بود یا آنکه بی چون وبی چگون بی رنگ وبی
نمون واین ذکر جهر نیز چار است ولی پسندیده هیربدان وپرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان وخروش
حواس پریشان گردند ومراد ازخلوت همه جمعیت حواس است ودرعین ذکر سه چیز حاضر دانند نخست ایزد
دوم دل سیوم روان استاد ومعنی ذکر در دل گذرانند یعنی نیست موجود مگر حق ذاکر بدم گرفتن پردازد
وآن دانش دم وسر است یعنی علم دم ودم پس چشم نبندد گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست
جلسه گفته آمد واین آئین در سرود مستان است واین نامه گنجایش بیان آن بتفصیل ندارد ودر زردشت
افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد ودر هنگام شمردن دم بالا



کشند پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس ازان بیست و دو بار گوید و از سوراخ
راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از
کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره بتارک میجهد و هفت خوان هفت پایه را نامند
بدینسان اول نشستگاه دوم بالای نری سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو
هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار سترگ است و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفه خدای گردد
آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم بالا خویشی دهد و بی حرکت
زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن رواست   آئین دیگر تصور استاد را
چنان پندارد که حاضر است و پیوسته ازان اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غایب نشود
پس ازان بدل آورد یا آنکه آینه در نظر بدارد و پیکر خویش را نگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او
جدا نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میجنبد درین جمیع امور
طرق حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و بی حبس نیز ممکن است روشنی دیگر که از آزاد آواز نامند
و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از رهسپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور
است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی
فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست   این قدر هست که بانگ جرسی می آید
و طریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار در خانه یا دشت آن آواز
شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم من آن پای ناز
را می شناسم بگوشم آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز را می شناسم پس چشم گشوده در میان
دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی صلعم گفته که قاب قوسین اشارت
بدین ظهور است بالجمله اگر خواهند یکچند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو
پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی
خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که ببیند یابد آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل
حلقه میزند شابی بگو که خانه دل رفت و رو کنند انجام جویائی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را

که بپارسی ایزد و بتازی از اسم مبارک الله و بهندی از پاربرهم بر سخن مفهوم و دانسته می شود و بی
میانجی عبارت عربی و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد تا انکه از سایها
و بهمی بر به و بایر د پیوند حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی و او کلست کر روزی چند
اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند غرض از وصول بمبداء که صوفیه آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش
عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را بواجب امتزاج است یا امکان نیست شود بلکه مراد آنست
که چون آفتاب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از ان ضیا پوشیده شود و اگر دران مرتبه او را
سکونتی اتفاق افتد دریابد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند والا همه را نیست دانند چنانچه
متبحران صوفیه وا بدین تمیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند
و آنانکه انوار که برره سپهر آشکار کرد دبرشمردن درین نامه نگنجد بسی از ان شت آذر کیوان در جام کیخسرو
آورده باید دانست که حالت بینش چهار است نخست نونیا انچه بیند در خواب باشد و خواب آنست
که بخارات لطیفه از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه دران
هنگام دیده شود آنرا بفارسی تین آب گویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سو
شه است که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آنچنانست که ازین
جهانها فیضی فایض شود و الله از آن فیض حواس ظاهر را ربندد و هرچه درین حالت دیده شود دبنیاب
گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و ازن باشد که بتازی صحو عبارت ازان است و بهندی جاکرت و بآنکه
اشارت بدان و آنچنان است که فیضی فائض شده بی حواس بستن خداوند وقت را بکیتی معنی کشد
درین هنگام انچه بنگرد آنرا تین آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین ازتن گسستن است که بپارسی نیوه
جینه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی پرپور پرویش دپرچترکیان گویند تن بعضی روان را چون
سیر میشود که هرگاه خواهد جدا شده بجهان نور برآید و بازگشته بعنصری تن پیوندد فرق درمیان
صحو و خلع آنست که صحو عبارت است از توجه از فایض شدن فیض تا بی از کود حواس صاحب وقت
بعالم معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی
فرماید بیت تن تن زنند یاران کز تن تنی جدا شد از صد هزار تنها یک تن تن جدا شد

پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارنگ گویند یعنی لاهوت دوم جهان
عقول که آنرا بیرنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که انرا الرنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام
علوی که انرا نیرنگ دانند پنجم اخشیجان که انرا زنگ سرایند ششم پیوسکان چهار گوهر و آنرا ارنگار رنگ
گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ و آن انسانست یعنی
ناسوت و در بعضی نامهاء پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آمیغی خوانند و آمیغی حقیقی را گویند و اگر سرا سر
عقاید و مقاصد این فرقه را بنگارد بچندین نامه گران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی
از والا منشان بازپسین اینطایفه را می شمرد و بهمین نظر از کتاب دبستان در آشکارا
کردن سپاسی گروه سرگروه متاخرین آبادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود نسب او بدینگونه
است آذرکیوان ابن آذرگشسب ابن آذرزردشت ابن آذربرزین ابن آذرخورین ابن آذرآئین ابن آذر
بهرام ابن آذرنوش ابن آذرمهتر ابن کهتر آذرساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذرساسان که چهارم
ساسانش میخوانند ابن کهین آذرساسان که مشهور بسیوم آذرساسانست ابن مهین آذرساسان که
متعارف بدوم آذرساسان است ابن سترگ آذرساسان که او را آذرساسان نخست خوانند ابن
خورد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند ابن
کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نودر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن
تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان اجام از نژاد یاسان ابن شای مهبول
از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر
و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان
بود آذرکیوان بازلی تائید و یزدانی نیرو از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید
بیت جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام
ریاضت شگرف قلت غذائش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید **ابیات** کر خوری
بیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو انکه بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او
بیست و هشت سال در خم نشست و در بازپسین روزها از ایران زمین بهندبوم گرائید و در بلده پتنه

وفات آذر کیوان

چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر مذکور راز احتجب نشینان رهبری افرازستان شناخت عزیزی فرموده **بیت** هر کرا مغز نیست سد وصل داند پوست را زندگی مرکست درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال با عنصری پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید **ابیات** دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دیگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذر کیوان را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان و هند و پارس در خواب بر و پدید آمدند و اقسام حکمت را بر و سپردند روزی بمدرسه رفت هرچه از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید **بیت** ز منزلات هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر باب ریاضت بر آوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد ولیکن این روش رهروان چالاکست تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی که دانش و کنش پیرای عارف نام بود شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با آذر کیوان رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت صوری نسبت معنوی از رسول درست کرده شبی بخود کردید و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با او فرمودند که ای فرزند مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و قادر مرید آذر کیوان مردیست کامل و رسیده در مقامات ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریت و بکلیه عارف و موحد بحقایق اشیا عیانا قانع باشراق سبع مرشدیست مکمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و در خور د احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجد در تزکیه نفوس ممد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت و اصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موقن در اصول و فروع آن مؤید بتائید الهی او را بد نگویید و بزرگ دانید و خدمت او را از

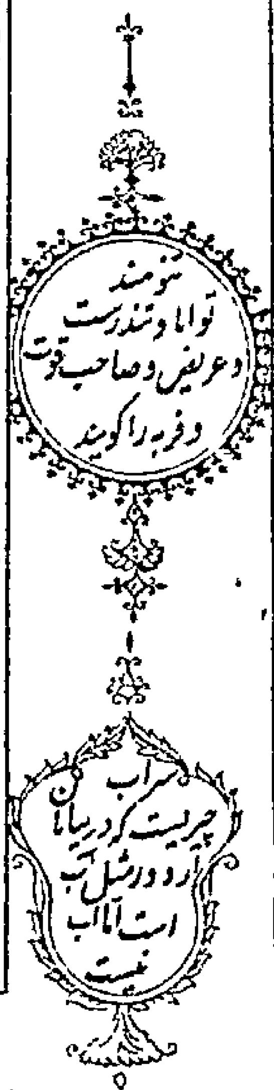
مغتنمات شمرند و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس
سن این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن صاحب حال از خواب بیخودی در آمد مرا برانگیخت و گفت آذرکیوان
درین شهر کیست که رسول خدا او را بغایت ستود و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی
اسطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرافقت بجای آور دم آما خانهٔ او ندانستم چون لختی راه سپردیم
فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را میخواند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم
چون نزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر و سبقت جوید آما پیش بنا رست جستن آذرکیوان
زود تر بپارسی زبان درود در داد و بعربی لب برکشاد ما فرو ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من در میان نهاده
بود باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مفکنید چون باز گشتیم مرشد دو مرید ناقص خود را بخواند و از کمال
کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود سعدی گوید **بیت** در بیشه گمان مبر که خالیست
شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذرکیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان
رمیدی و جز شاگردان و حق پژوهان کم بار دادی و خود را اشکار ا نساختی شیخ بهاء الدین محمد
عاملی گفته رحمه الله **بیت** گر نباشد دورباش از پیش و پس دورباش نفرت خلق از تو بس
و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان می فرمود پیوند روان من به آخشیجی تن چون نسبت بدن به پیرهن
است که هر گاه می خواهم از و میگسلم و چون می خواهم می پیوندم و در متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات و
معاینات خود بر شمرده میگوید

مثنوی

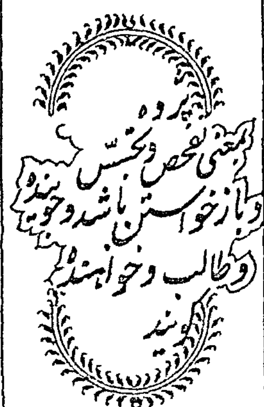
چو ز ابداینها برگذشتم روان | رسیدم سوی پاک فرخ روان | روانها بدیدم بچشم روان
روان بد میان روانها روان | بهر چرخ و استاره دیدم روان | جداگانه با هر یکی شان روان
چنین بر سه فرزند دیدم روان | که بودند در یکدیگر شان روان | بدانستم از بود نهیا همه
شدم با سروش بزرگ رمه | درو چون بسی برتری یافتم | فروغی ز یزدان همی تافتم
چه بفزود پرتو برفت این منی | ز روشنی تابید آهرمنی | خدا بود و از من نشانی نبود
فراموش و یاد روانی نبود | همه راز خود سایه می یافتم | بهوش سروشان همی تافتم
ز خوشان همی تافتم بر روان | چنین تا باندا جهانیز خوان | توانا و دانا و والا بدم

چنین تا ازان پایه زیر آمدم بدان ره که رفتم شدم سوی تن بعد ایزدی فره زان انجمن
خداوند را پایه زان برتر است که آمیزش بنده را درخور است بشیدش خرد چون زمین و خور است
زآمیزش بندگان برتر است روان کر فروغی پذیرفت ازو زخود در رفت و بهش منم گفت ازو
زدریای هستیش گیتی نمی نم نم بگو چیست بودش همی نم نم نه از نمان هم سی
ندانم چگویم گران هم کمی زمهر او نوازش کند بنده را که برداشتن شاید افکنده را
گدارا توانگر کند مهر او جهان پرتوی از خور چهر او مرا رایگان گفت و کردار داد
فر ایزدی رامن در نهاد مرا ورا جز او کس نیارد ستود که او در نیاید بگفت و شنود

کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام ازو پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پژوهان را اهل دل گویند و دل را کعبهٔ حقیقی پس انچه بر محرم کعبهٔ آب و گل حرام است بر محرم کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی فرموده **بیت**
شنیدم که بقصاب گوسپندی گفت در آن زمان که سرش را بتیغ می برید سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهان دارید از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شمار آشکارا سازند عزیزی گفته **بیت** راز خود با یار خود تا انگه بتوانی مگوی یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن یکی ازو پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون انچه خواست کرد و زین سپس هرچه پسند کند عرفی شیرازی گوید **بیت** ذات تو قادر است بایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست اما شبیه است بدو زانسان که سراب بآب اما جویا را ازو جز تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید **بیت**
مردان حق معرفت باقبال کشند بی چون جهلاء روی باشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم شود آبیست که از چاه بغربال کشند ازو پرسیدند بابا کوشش حضرت صدیق اکبر و فاروق



اعظم و ذو النورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آشکارا کردن آئین متین شیعی گروه با آن حضرات
دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زمان و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را
ایرانیان ازین بستند که چون آن حضرات آتشکده های این گروه برافکنده و دین سابق ایشانرا از میان
برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای اینطایفه مانده است دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی
کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد داوری نزد کیوان
بردند گفت که **بیت** هر چار چار حد بنای پیمبری هر چار چار عنصر ارواح انبیا تمیز در میان
این دو والامنشان دستخوار چه دو کس بگوهر خسر بودن صاحب ناموس عرب خسروی پژوه ودد
تن بدادی دخشور تازی آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چنان مظهری
کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را بخدائی پرستیدند
تا آنکه آنجناب انکار این معنی می نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین
جمعی را ضلالت بران داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن هادیان صادق دعوی این مراتب میکردند
و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی را
خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند نصرانی بموت عیسی قایل
و مسلمان بحیات او مایل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی راهی که مطلوب اوست نداند و بر سر راه بردو
خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس بمسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو
زنده است و پیغمبر خود تست جامه گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را
با عیسی همدمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقاء جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست منزل
طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته **بیت** با مرغ هوا مرغ سر اگر بپرد بیش از سر دیوار نخواهد بود
زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را
انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هرآینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب
خوارق عادات بود شیخی بدو رسیده ازو پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از
خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع



این سخن مسلمان گشت کیوان گفت بایستی که زرتشت گشود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید **بیت** کفر و دین
را ببر از یاد که این فتنه گران در بد آموزی با مصلحت اندیش همند شخصی نزد ذوالعلوم شد و گفت آهنگ
آن دارم که درویشی پیش گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان
آمد که در پی گرد آوردن ژند و کلاه و کچکول و سامان آنم ذوالعلوم گفت درویشی از همه گذشتن و
سامان گذاشتن است نه فراز آوردن سوداگری از بیابانی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی برآمد
گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه مرا بزدند
خیر در این بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذر کیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی
زد **بیت** در نگر در صحبت عرفی بشیخ صومعه کو بزرگ دشمن و عرفی بگو دن دشمن است
اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آور نامه دریافته می شمارد فرزانه خراد که از نژاد جهول خوان سالار
شاه داد گر نوشیروان است که بجادوی یهودی و دستان حاجب کشته گشته چنان که در شاهنامه ملک
الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز با آذر کیوان رسید سالها ریاضت کشید
فرزانه خوشی میگفت و هم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان خراد نژاد که یکی از شاگردان
آذر کیوان است رو برو شده حالا نمیکوشیدند در هنگامیکه اردشیر خواست شمشیر برزند خراد به پیکر
سنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری بمجردات پیوست
بزرگی فرماید **بیت** جان چیست جنین نطفه صلب قضا گیتی رحم است و تن مشیمه است او را تنگی
اجل بر درزه مادر دهر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشید ورد از پارسی نژادان
است نژادش بفرزانه شیدوش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور با آذر
کیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد خوشی میگفت که فرشید ورد و بهمن باهم رو برو شده بودند
بهمن هر تیری که می انداخت فرشید ورد شمشیری بریدی چون فرشید ورد تیر انداختی و از شست
تیر رها شدی بهمن خود را بجستی و جای یک سو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی
فرشید ورد نیز تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق
انداختن فرشید ورد چند مرتبه بسرعت یکسو شد در سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان



سا دگر دان کیوان
سرداد

وفات ۱۰۲۹

فرشید ورد



برآسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است
بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است به ذو العلوم رسید دریا
کشیده خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوان است رو
برو شده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس او آتش باریدی و تنومند چناری را از آن دم بسوخت خردمند
پس از مرگ بهمن بسه ماه بآغاز جاپوست بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست
درین روزگار تا یکی تجربه آموختی وان بدگر تجربه بردی بکار و ازین نامداران خلاف عادت در همین
جهان چون آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستاره گان بروز آشکارا ساختن و در
عالم سفلی چون رفتن بر آب و بارور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود
اشجار و در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور
و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه ازان
در بزمگاه درویش خوشی است گویند قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه
خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از علماء اعلی فرا گرفته بودند و ازین
مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت باد و عناصر اطاعت ایشان میکرد گردآورنده در پتنه این چهار
آزاده یعنی خراد و فرشیدورد و بهمن و خردمند را دیده و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آوردند
و نوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت سزد صاحبدلی روزی بهمت
کند در کار درویشان دعائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون آذر کیوان
به پتنه خرامید در باز پسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه به ریاضت مشغول شد و او مرد
بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان آنچه
نقل افتاده کجا و جب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات بر همه دانا و در
حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود و از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را
بخواجه جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش
و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آوردهای اوست



فرزانه بهرام

فرماید که بیاوری حضرت کیوان به ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی
و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
آذر کیوان ایستاده شدم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت
پس فرمودهای فرزانه مرا راز دل داشتن آسانست اما تورا زبان پس بکار آید تا زبان تو بیکار نباشد
تورا بسخن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجاری بود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده
ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین سفلی تارستان بنوری
ستارستان خرامید حکیم سنائی گوید **بلیت** در مقامیکه عقل و عرفان است مردن جسم زادن
جان است موبد هوشیار سرود مستان از مولفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شد
نژادش به تهمتن یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کارآزموده و مردی و فراست
و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان او باز گذارده آید از فتح کردن و کشتن
علی بیگ و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله به بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان و شرکت شاگردان
او رسید و نجوم شناسی انباز گشت و از سر شب تا برامدن حضرت آفتاب جهانتاب مرده مرده خسپ خوابیدی
مرده خواب و مرده خسب و ساوتوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را
تا زانگشت بزمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین پیوند دهد و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد
پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد درویش سجاد
که از کمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا این است و اینکه گویند انبیا رو به آسمان و ستان خوابیدندی
عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار بیکپاس رسیده بود شیخ سعدی فرماید **بلیت**
عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام اما در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام
که پیش آوردندی رو نه پیچیدی ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی
گوید **بلیت** مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست بسال
هزار و پنجاه هجری در دار الخلافت اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید **قطعه** در حقیقت
جسم بهر روح باشد گور تنگ گور گر در گور باشد سور نیست گور گر در گور باشد زندم

وفات بهرام شیرازی ۱۰۴۰
موبد هوشیار مولف سرود مستان

اززندان رہد حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست موبد ہوشیار عالم صوری و معنویست
دانش ظاہری و باطنی اندوختہ مترجم جشن سدہ است و جامعیت او ازان کتاب آشکار میگردد
و از نژاد جاماسپ حکیم است در ہزار و سی و شش ہجری در خطہ دلپذیر کشمیر کردار گذار او را دریافت
و او بسر انگشتان دست بایستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از نیمہ شب تا بامداد بدینگونہ
بسر بردی حافظ گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگہی یابی چہ شمع خندہ زنان ترک سر توانی
کرد موبد سروش ابن کیوان ابن کامکار و کامکار را بنا بر شہرت دانش نامدار می گفتند و موبد سروش
را نژاد از سوی پدر بہشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است عالم العلوم
عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و ہندی زبان است اکبرآباد بوم را پیمودہ شب زندہ دار و پرہیز
کار است و بخدمت آذرکیوان رسیدہ از آفتاب دانش او فروغ پذیرفتہ است و عربیت از
خدمت فرزانہ بہرام ابن فرہاد بدست آوردہ و سن او بشصت سال کشیدہ و پارسائی گزیدہ و روی
آمیزش زن ندیدہ و بحیوان جلالی و جمالی دہن نیالودہ ازال دنیا دوری جستہ جز قدری غذا نمی
پذیر بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی وتصانیف و تالیف
ستودہ بسیار دارد چون نوش دارو و سکنکبین و زردشت افشار و مانند آن و از محمد محسن
نام فاضلی شنیدہ شد کہ گفت کہ من از و سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم
چون خواستم بتحریر آرم میر بخشت انواع خوارق عادات از و روایت کردہ اند چون ایجاد
معدوم و اعدام موجود و اظہار امر مستور و پوشیدن چیز ظاہر و استجابت دعا و بریدن
راہ دور در زمان اندک و آگہی بر امور پوشیدہ از حسن و خبر دادن ازان و ظاہر شدن در یکت
زمان در مکانہای جداگانہ و زندہ گردانیدن مردہ و میرانیدن زندہ و شنودن سخن جانوران
و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاہری و رفتن بر روی آب
و در آتش و ہوا و امثال آن در ہزار و سی و شش ہجری در کشمیر راقم نامہ او را دریافت
فرہ قاری کہ غلام صاحب اعتبار رشید وشی کہ احوال او خواہد آمد بودہ ذاتش بدانش آراستہ
و بہنر پیراستہ حدسی صایب و طبعی سلیم داشت مکتفوقتی از اوقات از مردم کشاورز

موبد ہوش

اچن که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش
دکمش بسیاوری اواندوخته بود دکرد آوردنامه او را نیز دیده گفتم که از مردم اچن آزرده ام دکر دار تباه آن زده
کار کرده بر دخواندم جواب داد خواهی رزلعت آن نکوهیدگان یزدان با آب بسیار و سپردم آری چندان
باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد به طغیان آب آسیب بعمارت و زراعات راه یافت و کشت
آن مردم خود نزدیک با آب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید **بیت** تا دل صاحبدلی نامد
بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران می بارید که سروش از آن آگاه شد او را نکوهش کرد
دبرد و در همان روز باران ایستاده فره قاری گفتی که موبد سروش با رنا ضمیر مراد دانسته وقوف بر
خواطر دارد داز ونقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن درخان بالیق مردم انجا با ما بدی سر کردند و
خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم نکوشد رفت شب در هوا مردان پدید آمدند
که سرهای ایشان بر آسمان و پایها بر زمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست از ما و سوداگران باز
داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا پدری چند بود به نزد یزدان
ستای پرستار موبد سروش شدم او دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و بیست قرص ساخت
دمی دران دمید سراسر اشرفی پدید آمد بدست من داد بمرور صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه
را چنان ساختی چون کسی بیرون رفتی آفتاب را سپید دیدی چون بیاران خویش نشسته بودی چنان
نمودی که بکنار دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف
نکرفتی و چیزی بخواندی و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن بیاشم
ولی چنین بنمایم شید وش ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد و طاوسان
پدید آمدند و رودی بدان آب کردند و سر آب فرو می بردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی فرو
ماندیم و هم شید وش گفتی او را دیدم آتشی افروخته درمیان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن در
صحیح نگار دیده موبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد که خانه را پر مار و کژدم مینمود و چیزی بر سینه مردم
حقه میکند است ایچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در
مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان که در آنجا بودند برهنه شده رقصیدن

گرفتند

گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستای آموخته‌ایم چون لولی نمی طلبم و دیگری را بی عصمت
نمی توان کرد این جمع را اینجا کردیدم امتحان کردم و ازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خداجوی
از مردم هرات است و بسا سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد
آمده مرا می گویند برو بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اصطخر بی تعصب
است و بر خاقت فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از حیوان
جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا به شب نخوابیدی و زیاده
از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز
بخواست یاران نفرمودی و خجسته شرحی بر منظومهٔ آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام
کیخسرو نوشته در سال هزار و چهل هجری به کشمیر دلپذیر آمد گرد آورنامه او را دریافت هم درین سال
آنوالامنش ازین فناجا بجاودانی سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران
بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا بسر چشمه خورشید
درخشان بروم موبد خوشی خداوند بزمگاه هست و دران رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان
کرده و شاگردان کمل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اردشیر خراد شیروبه خردمند فرهاد سهراب
آزاده بیژن اسفندیار فرشیدورد بهمن رستم که غذای هریک ازین دوازده تن ده درم سنگ
بوده و کیوان پسند ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بوالامرتبه این دوا
زده تن نرسیده و شمه از احوال خراد و فرشیدورد و بهمن درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه
گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند
از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما در آی
اما دل من به نقل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مایل نبود چه از ایشان گشایش در کار من آشکارا
نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ خود را
به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائیست و از و انهار و خلیجها بر آمده پس از گردش
بسیار در همان شگرف دریا میریزند و بد و گران پذیره می شوند من آن سترگ بحر را هشته برای دفع

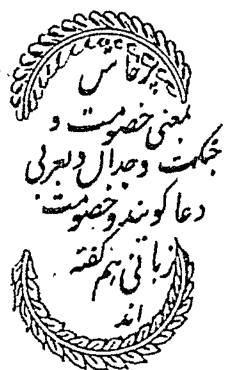
[illegible]

موبد خوشی مولف کتاب بزمگاه



تشنگی در طلب آب رو با نهار می آوردم چون کنار رود خانها از گل و لا کثیف بود و کجم و ارنمی توانستم با آب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت از ایزد درخواه تا تو را آب رساند بزانی کوشتم رسید که آید در دریا رسیده رو به انهار آورده پس چون رود بدریا رفتم تخته سروشی با من گفت این شکرف دریا آذرکیوانست و کهین انهار مشایخ دانستم که لا وگل سواحل و کجم جویهای تعصب و حسد است پس باتفاق خداجوی با آذرکیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید **بیت** از آستان پیر مغان سر کجا کشیم دولت درین سراست و گشایش ازین در است فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از زنگ ها ی نگاشته طبع او دست بخدمت ذوالعلوم رسید ولی والاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرشاد دریافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار آذر کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و همدرین سال گذشت او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری نان جاری غذا از ان فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو زانو رو بمشرق نشسته بود و اصلا نجنبید و ازین دست بسیار از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذا او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی **بیت** جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از ان خاک بگردی رسی گرد شکافی و بمردی رسی موبد پرستار ابن خورشید در رتبه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید صفهانی نژاد است موبد پرستار جوانی مرتاض بود و به ایزدی نیرو یگانه بین گشته در خورد سالی بخدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال از صحبت شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و تیره موبد از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار همه انجمن گشته و او از سر شب تا برآمدن آفتاب جهانتاب بسرایست پرداختی و سرایست را از زبان آسمانی یعنی دساتیر فرو شو و گویند

آن پا بر هوا داشتن است و بسر ایستادن که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه بدن بهشت و به بهشت شد موبد
گوید رباعی گر رهرو مسلک روانی برجامه مبند دل روانی مسکن شود ت عدم بدن را هرچند
محقق دوانی موبد پیشکار ابن خورشید نیز زاده پتنه است و از پرستار کهتر بسال در هندی نغمها و اشعار
آن گروه از بی‌نظیران روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیشکار آذرکیوان و شاگرد دانش بوده و در
خدمت موبد سروش خداشناس و خویشتن‌دان گشته بغایت آزاده و رسته است و بقید و بند مذهبی
از مذاهب بازنبسته و از پرخاشستان تعصب کنارگزین آمده ستایش دینی و نکوهش کیشی آئین او نیست
با همین برادر بکشمیر آمد و از انتقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رسا است موبد هوشیار گفتی که نوبتی
دم فرو گرفت و بآب درآمد دو پاس زیر آب بود پس آن سر برآورده مصرع هر کجا هست خدایا
بسلامت دارش شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور بفرهوش
است و فرهوش از اخلاص پیوندان آذرکیوانست و رزبادی که هم از نژاد یزدانی وخشور زردشت
است در انجام از دارندگان شد در آغاز آن هنگام جز در ناداری مایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند
و از شدت بینوائی بنالیدند آذرکیوان فرمود باندک سرمایه بدیار خورشید برآمد برآئید و مرز شرقی
بپیمائید و بزودی با آفتاب فرو رو فرو شوید که کار شما از نشیب مقام عسرت فراز آهنگ عشرت
شود متقارن بدین فرمان آذرکیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده بسپهری نشیم شتافت و آن دو برجیس
اختر یگانه گیتی که مأمور بودند روان شدند و کار این دو در سپهر بتنومندی روشن روان کیوان
بالا گرفت تا سامان خداوندگی شتند حافظ گفته بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه
چشمی بما کنند پس رزبادی فره قاری نام قدیمی بندهٔ خویشتن را به پتنه فرستاد تا دختر او را بمشکوی
مشکوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند پس از نشیب فره قاری و شیدوش با
از پتنه با زرکانی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ
نمودند و در نخست جنبیدن از پتنه شیدوش را در وجوبای خویشتن و پژوهش دیرین وطن و
دریافت انور گوهر خود و طلب پویه کشور رغیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هرمز فرمدعای کیوان بعنصری
کشور و خانه آخشیجی پدر و مادر خرامیده بود و پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست





احوال شیدوش از تلامذه

بیت همتی تو از تو به باید تا تو را عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست کوش برآوازی داشتی که
از ابا پارسی آزاد آواد آزاد آواد آزاد دبتاری صوت مطلق و بندی ابا بهر سرایند چون این نامه را نیکو ورزید چشم گشود و
درمیان دو ابرو داشتی که از ابندی تراتک گویند تا اکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور رسمان نمود
تا اصلا آن پیکر از وجد انگشتی سرانجام بجا و دانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته بهفتم پیوست و بیخود شد
بجد ابا ریاضت و از خویشتن بیست و باید از هستی اوگشت سعدی فرماید بیت جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی زپیر
رودنی سپیده دمان بانگار مه دستان گفت وی در تیره شب بر دوش روانی از این ظاهری جسته روان شدم
با نوار غیبی نور آمود آمدم دیر دلی حقیقی بر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته از ملک گذشته
ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم
نابود وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته **بیت** نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب
خودی حافظ از میان برخیز شیدوش از گوار اعدای جهانی بسا دوری نمودی ولی جامهای بالا بها پوشیدی
و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیردست تا بار بردار و باره برنشست
را آراسته داشتی و گفتی جاهمندی با فروغ تائید آذر کیوانست تحقیر این پایه نا روا و نه پرداختن بد دگو بیا
دگرنه مرا با پوشش سری نیست و از کم خوردن او و دوری از اختلاط فا این سخن آشکار است شیدوش
بهین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آئین شیدوش آن بود که بیگانه کیش اهلیت اصلا
نه پیوستی و از متعصب جدائی جستی و با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست
گرمی کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر
و محبت بفزودی و آنچه گفته آمد که روز اول چندان گرمی منیکرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی والا گرانی
بسیار گرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دید آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که
هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی
گردیو اگر فرشته سرشته یکیست دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست با وحدت او ز کثرت خلق
چه باک صد جای اگر گره زنی رشته یکیست شیدوش در کشمیر ناخوش در رنجور شد و کار از پزشکی چاره
بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار مردم از واند و بکین و شیدوش خوش شد



بود و هر چند

بود هر چند بیماری شدت می یافت بشاشت او زیاده گشتی واین دو بیت خواجه حافظ را میخواند بیت
خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وزپی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص
کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم روزیکه ازین سپنجی سرای بجاویدانی آرام جای که والا مقر سعداست
انتقال می نمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند شید وش شادان
وبمسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگین اند اما خواستار آن باشید که من ازین تیره
خیالستان روان شده بلامکانی بمکان و عقل آشیان شتافته بموجود حقیقی بی تعین بپیوندم مولوی معنوی بیت

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از وعمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

پس دستها برافراشت رو به آسمان که قبله دعاست کرد این همایون
ابیات صحیفة الاولیای امام محمد نوربخش بخواند بیت

اگر هادییم واگر مهدییم بحسب قدم طفل مهدییم
یکی قطره ایم از محیط وجود اگر چند داریم کشف وشهود
من از قطره گی گشته ام بس نفور خدایا رسانم بدریای نور

چون بانجام رسانید چشم فروبست
شیخ ابوالفیض فیاضی گوید

آن قطره شد بچشمه وان چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل یافت اقتران

این واقعه غریبه در هزار وچهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان بدین مضمون مویه گر شدند بیت

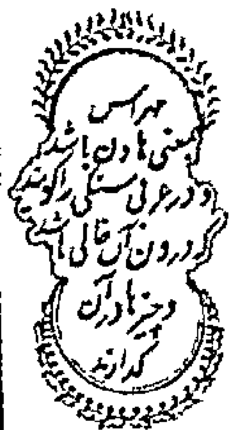
رنگت تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با سمنهاست
دیدار تو تا قیامت افتاد نیک است ولی دروسخنهاست

نامه گرد آور در مرثیه شید وش گفته بیت

شید وش تا ز دیده من برکرانه شد گر چشم خانه بود دلبر ز دود خانه شد
آرامگاه طایر قدسی سپهر بود زین پست آشیان بفراز آشیانه شد
آزاده بود و زاد جز آزادگی نخست تن را بتن گذاشت روانش روانه شد
جانش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمین و زمانه شد

از علمای صلحا آبادیانی که در دبستان
در سه دیده شدند اگر بنگارد نامه انجام گرای نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر یزدانیان یعنی غیر
آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می آیند هر چند
این گروه هم بیش از آنند که توان نگاشت ولی تنی چند سترگ باز نموده شوند محمد علی شیرازی همدرس
شاه فتح الله بود و با آذر کیوان در مولد خویشتن رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت

وبسیار جهت کیتی کشت دردی بخانهٔ او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار پرداز دسارق خانه را بجست چون اشیا در محل استوار نهان بود بران دست نیافت محمد علی سر بر داشت وگفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی چون مایوس ماندی اکنون مهراس پس خاست جائیکه اندوخته را جا داده بود ببرد و بر دزد مسئولی کرد دزد ازین جوانمردی ازان پیشهٔ زشت درگذشته از نیکوکاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او مانا نگارنده گفت که چون نخستین بار بار تعلق فرزانه فرازین فر را دریافتم چون مرا بدید برخواست و در خورد خود آستی خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گسترده امر بنشستن نمود مقارن بدینحال برهنهٔ داخل شد فرزانه بهرام از جا نجنبید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عزت جاهمند زیاده بر درویش است فرزانه رو بدیوار مصور کرد و گفت که ای پیکر بیروح بالاتشینی صوری کمال نیست و درویشان را پایه است که جسد در پای ما جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن در دل ما بنشسته اند بدین ستودن براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت عاشور بیک قراملو از معنوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بتکاپوی جوهر اصلی چون یگانه بنیان بمعرفت بازیافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که از موران نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدر راه نیاید و گفت نفس را بدرون بر و نگاهدار آنمایه که توانی ورد بدل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود به معده و یزدان یزدان بدینسان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوند مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم اثر آن یافتم از ته دل اخلاص بوی او گشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دار بی کسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بر مدار بدین روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان را چون نمود سراب می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و گر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه که او را پسند بودی پذیرفتی و زیاده را با ایشان



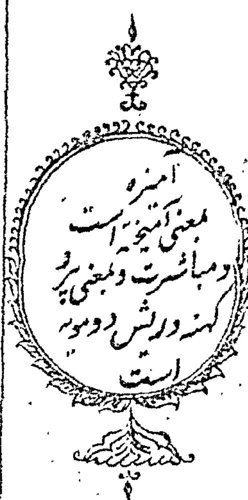
فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز و سه روز بی غذا گذرانیدی
و اصلا سؤال نکردی   محمود بیگ تیمن و تیمن فرقه ایست از ترک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید
و اندرزان حکیم بمذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خداشناس گشت
و بیاوری کتاب دانش خدادانی فراز آورد با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و
هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبیدن در و ندید
در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود در روزی همدرین سال با راقم حروف
گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمه نفی
وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من
این بود نیست ایزدی جز از یزدان و ازینگونه انبوهی از لطایف بیوه این کیش کامیاب شناسائی
گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشانرا بدین نامها خواندی و بدانشمندی
کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل در ربانیون مشهور و معروف بودند ربان فرقه اند از یهود
چون بانجمن بهرام رسیدند فریفته او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میکردند
و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارتست بزبان این دو تن نمیرفت و از ایشان شنوده شد
که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آینه آنکس فریفته او شدی و هر که او را
دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی تواضع کردی و بارها این معنی را آزموده‌ایم چنانچه
ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب بآزار او شتافت و دران ایام فرزانه بیرون
لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید بی تابانه دویده رو برپای فرزانه گذاشت
چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار
پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه
را دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود
پاسخ آورد که مادر بد اند انتون لشبویه و او پرج از مردم فرنگ است و بکیش نصارا حی پوئید و سالها
شگرف داشت به ایزدی تائید او را میل بصحبت درویشان بود و بنابر دانش با این گروه مذاکره



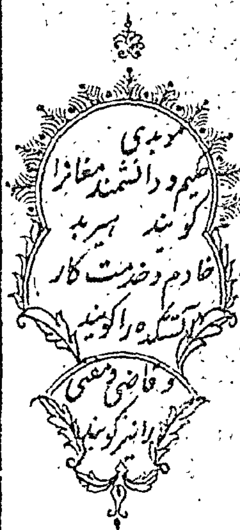




نمود از راه یافتن نشیمن پور فرشاد سراسر علایق را بهشت و بکسوت قلندری برآمد و پوشیدنی را
برخود حرام ساخت فرزانه اورا هیچ خواند مادرزاد و برهنه می باشد و در صیف و شتا مباشر
می گرانید و از حیوانی جمالی و جلالی دست باز داشته زبان بطلب نمی گرداند و اگر کسی پیش او از خوردنی و آشامی
چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی بطیبتی او را بزد چنانکه اندامهایش مجروح
گشت دبردی آزار ده نگاه نکرد و چون رنجور از ایشان جدا شد منکه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از
رنجش او گفتند از وی پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوه گینم که دست و مشت آزرده
رنجگشت امام قلی وارسته بیت خار در جسم ار شکست چه غم غم آن میخورم که خار شکست
رام بهت در هند وان از دانشمندان برهمه پارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست
باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از او اخبار مغیبات
شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و دستکاران از چاره او دست باز داشته بودند و پژوهشکاش
از اضطرار یکبارگی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بر زانو
داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از دستکار نیست از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر
برداشت بخندید روی من آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تن درست
شود چنانکه فرموده شد و هدایت او را چند کهتری که از بزرگان شاهان بهکل بود این راه پیش گرفت
جمعی کثیر رهبری این دو تن از این طایفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و ساه جهندی دارنده
و تو اکبر را گویند و بهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هند و آن مایه ار طوایف امم را که
بکیش و کنش بهرام شتافتند اگر بیاوردن نامه تطویل پذیرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه
بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العاملی که از مجتهدین مرزوم
اما میه است بکیوان رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و
این رباعی بخواند در کعبه و دیر عارف کامل سیر کردید و نشان نیافت از هستی غیر چون در همه جا
جمال حق جلوه گر است خواهی در کعبه کوب خواهی در دیر بعد از این خود را اثر و هستند کیوان میگرفت
و جویای شاگردان ذو العلوم می بود میر ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزاد جاندار از صحبت



شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت چرا
حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت و اکنون شمه از آئین
آمیزش درویشان آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و اینطایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و
سیر چار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس اینفرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب
او را ستایند و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نهند بنابر اصل مذهب خویش که
بهر دین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پردازش که آنرا انگار نیز گویند کنند
یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق تقریب جویند دریغ مدارند ولی از کیش که او در آنست او را نقل فرمایند
و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که مستعود باشند
آن پایه که توانند در همراهی و مددکاری کوتاهی نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح طریق
بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند دانشوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان هر آئین
را همراه آئینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بد نخوانند و نکوهش دنیاپرستان نکنند و گویند آنکه دنیا
نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و از خویش با بیگانه در میان ننهند و آنچه کسی با
ایشان گوید آشکار نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار
و چهل و هفت از محمود قال حصیری شنید که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود و یکی از خرا
سانیان پیر نام او دیر السنخریت و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن بسوخت و
با آن خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدانجا که خواهی برسانم خراسانی
بر آشفت مهراب بر آن متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت با سبکی روان شد چون از خانه او باز گشت
اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربدی را آزرده ساخت جواب داد
چکنند ناگزیر بار باید بخانه خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید چه کسر شأن اوست و زر بمزد در دنیا بود
داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیگار میکرد من از و سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و
هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت
حافظ شیرازی میگوید **بیت** آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه فتاد



ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را در پشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت
از ملا جهدی لاهوری شنید که روزی بهرام اورا به پی کاری ببازار فرستاد گذارش بخانه یکی از نوکران
حکیم علیم الدین جلوسی مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان
مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای آن بنده گریخته
مرا در پذیر و دران باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته اورا بنده
خود ساخت و چون سپاهی بر پرستاری ماه آب اطلاع یافت اورا رخصت انصراف بخانه خویش داد
ماه اب از و جدا نشد و بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست
پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخت بعد از لمحه سر بر افراشته گفت ماه آب پرستاری
سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسیار
ما ازین گروه دیده محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی نژاد گوید **بیت** زین عشق بکونین صلح کل
کردیم تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن جلوس موضعیست از اعمال پنجاب تمه از آئین فرهنگ
که مسلک درویشان آبادیه است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه رقم زده
خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شائیان
و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان آنست که بنشت آید اگر چه کیش زردشت
برتری یافت آنرا نیز میلادیان بدین آباد دکیومرث و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق
میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده دانند بجای دپوئیه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز
در جواب قیصر گفته **بیت** که ما را ز دین کهن ننگ نیست بگیتی به از کیش هوشنگ نیست همه
رای آئین داد دست و مهر نگه کردن اندر شمار سپهر و آذر هوشنگ و ابو هوشنگ و هوشنگ
واهو شمه آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را زیرکی و کیاست و هوشمندی
تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد چنانچه جهان را چندین هزار سال
متصرف بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سیومین از کتاب
دبستان در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ و هیربد سار یعنی پیمان فرهنگ و آن نامه ایست



ازمه آباد و آنرا ترجمها کرده اند یکی از آن ترجمها ترجمه فریدون ابتین است و دیگر از بزرگمهر برای نوشروان
قباد و لختی از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود و یزدانیان که ایشانرا سهی کیش و سپاسی خوانند
برانند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دوره آباد است و او را آذر هوشنگ
نیز خوانند و گویند در نامه آن حضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد بیچون
از جمیع الوان و اشکال تصور و تمثال منزه و معراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از
بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت آن نور بیچون
و چگونه و بیرنگ و بیمونه قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم باریست پس همه پیدا کرده اوست و یک
ذره از ذرهای اینجهان تا جنبش یکتا رموی بر تن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله ببرهان یقینی
بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد و این مختصر بدان بسند نبود و دانستن واجب
الوجود این جزویات را بر سبیل کلیست   دربیان مهین سروشان نخستین رده در نامه دخشور بزرگ
مه آباد آمده که کار ایزد برتر از زبانست و از شماری که در نشیب لاخ عنصر بدان پی برند بیرونست فعل
قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطه او در دیگران و
هر ستاره برجا و روان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چهار گوهر نشیب چرخ ماه را چهار فرشته
پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را مثلا در جماد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد
و هر قسمی را بفرمان یکی دهش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوانرا   و نام پرورنده
مردم فرد فرد فروغ دخشور است   دربیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم
رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد
از ماده که جسم و جسمانی نیست و از موالید سه گانه حیوانرا نیز نفس مجرد است   دربیان سروشان
سیوم رده در نامه مه آباد آمده سروشان سیوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است
که فراز تن چرخ و ستاره و نشیمن چار گوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است دربیان مراتب
بهشت در نامه مه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار است   نخست پایهای بهشت نشین جهاز بر شمریم
پایه اول درکانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو و باغی و امثال آن

پایه سیوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر غره و پایه چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خردان
و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع این مراتب را مینوسار و بهشت لادینی
فرو دین فره گویند و درین پایها بازخواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوانی
نزول می فرماید خاک جسد پیکر دان مراتب نبات و جماد برگزیده میگراید نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی
چون این مراتب برتر شود بسیار یعنی فراز آباد است و نخست آن نه پایه است و در نفس حضرت ماه
صور مجموع موجودات آخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو این جهان بود و بقدر دانش
و کنش اخلاق حمیده از صور نیکو گیرد و چون بپایه بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خود
پیره یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از انجا که
مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایها خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز مهین سپهر بر آمد بر ده مهین خرد
رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب بنگرد از ان هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو
گویند بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک باد است و نخستین پایه دوزخ ارکانی سکهای زشت و مهرهای بی بها و از رستنی
خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار
و درین مراتب آنچه بدکرده سزا یابد و بی پاداش نه آباد بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و
آن مخصوص دانشمند بدکنش است زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند بر آسمانها
راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری درماند و با آتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکوهیده او در پیکر مار
و کژدم و عقوبات دیگر بر و فراز آیند و این پایه را پوچان پوچ و روزخان دوزخ نامند و در نامه
مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصری است همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال
ناگزیر است که این روشنان نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه
بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه براهی رود و بی بلدی لنگر دو
کسیکه بجائی گراید که او را دران شهریاری نبود دشوار پس خدمت این حضرات ستوده است و
ستارگان بسیار اند و ازین انبوه درین جهان اثر هفت اختر آشکارتر است و ملک مجموع حضرت
خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و همیا کل آبادیان امر سو

کنادم

کشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند بتکده های هند که روز بچراغ روند و سقفها
بارتفاع مایل و از افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است بنابراین شهنشاه را باید در کشور چهارم آرام
پذیرد که از اقلیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد سزاوارکان اند و از افراد انسان
گزیده تر از پادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد اما خسروی که مخالف فرهنگ آبادیان باشد یعنی شریعت آذر
هوشنگ والا پادشاهی نسزد و از آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است برینوجه که نگاشته
آید و در آن سخن استوار و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد
بهتر بود مراد از خسروزادگی مالکت ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود
خوشتر و نگوید از پدر فاضلترم و پدر از نیایل والد را افضل و جد را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید یاد
فرماید عزیزی گفته همانا غرض از این آنست که پدر بر پدر بزرگترند و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هر یکی خود را از بزرگتر
از پدر شمرند و بجائی برسد که دهداری بیش نباشد و پادشاه را هندس نامور باید که دستور او باشد باقی
هندسان و شمار آئینان فرودست در هر شهری اندازه گیری یعنی هندسی و ارشیائی یعنی محاسبی و زیر او باشند
که آنچه رعایا مال گذارند او واقف بود و او را همچنین گماشتگان باید و در هر شهری یا از ده و قریه مخصوص
پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پردازد آنرا ویژاک گویند و باو زیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند
و چنین دو شده بند یعنی محرر وقایع و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود و خبرکاران
یعنی داروغگان و با همه دو استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال بدو متعلق
است و نقل مجموع دفاتر وزرا در سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبد
باید که باشند سپاهیان بدین گروه بازبسته پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و
و پایه دویم آنکه هزارها با ایشان باشند پایه سیوم آنکه صدها با او بودند پایه چهارم آنکه دهها با آنها
باشند پایه پنجم آنکه دو سه چهار و پنج با او باشند و درین انبوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد
تن را سپهداری که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب
در پیادگان هم شد و همچنین چون بنوبت همه پیشکاری پادشاه کنند بارنگاری در درگاه بود که آنکس که
حاضر باشد و آنکه غایب باشد آنرا بنگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار

و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام رسد نقاره زنند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علیحده
پاسند مقرر است که چهار چهار نفر باهم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری
که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر و این را
در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روزنامه یعنی بردفق فرهنگ کار کنند نگذارد که مردم
هم را ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بود و همچنین
در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند و ریعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ روز
یعنی شحنه و در یزدانیان قاضی و سخرگی بودی چه بر هیچ احدی ستم میکردند و شده بند و نوند و روند
یعنی آنهایکه بخبر و خبر رسانند از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه ارباب خدمت بحضرت
شهنشاه واقعه شهر را مینوشتند اگر سپاه دار مواجب بمردم نرساندی او را باز خواست کنند همچنین امیر اگر با
کهتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند
و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاهدارد و آنرا کفایت نامد تادیبش کنند و چون کسی چاکر شود
از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسب تحریر کنند و حق ایشان را نیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی
پیش از کلتانیان هیچکس داغ نکرده چه آن بر و ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان
عجم قبیله بسیار داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از
پادشاه نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست ویک میگرفتند در عهد ساسانیان رعایا التماس
کردند که از ما ده یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آنرا باج همداستانی گویند
یعنی مال رضا که بهمداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا را و اولاد ملوک را در دو روز را
قدرت کشتن مردم گناهکار و کارشکرف زنیسان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رساندی چنانچه
آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او تا باختیار فساد
زایندی بنوعی ملک را ضبط می فرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او
گردن نپیچیدی چنانکه سردار صد هزار سپاهی مهبول چون مردی بیگناه را بکشت مهبول یک کس فرستاد
تا روز دیگر که سترگان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست خبر بسیار است و مهابادنام سپهبدی

کردر عهد شاهی فریدون ابن ابتین ابن فرشاد ابن شاه کیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را بکشت شاهزاده
های شکاری دهقانی قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی
مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته کشته را طلبداشته
تیغ بدست او داد تا سر از تن مهلاد جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود درگذشتم مهلاد نپسندید
دران باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر وی تحسین ها کرده
بر آئین خویشتن جای او را به پسرش داد فرمان خان مؤبد تا شید آلهی چنگیز خان را مغول و شاه اسمعیل صفوی
را در هنگامش قزلباش چنین کردن می نهادند آیا ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی
واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند
چون کسی سزاوار زدن یا کشتن باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه
فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگزاده
فرومایه را حکم یکی میکردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند دران تفتیش بلیغ می نمودند و بسیار میکوشیدند
تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگزادگان بر آئین بندگان
نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم هش باش که حاضری و غایبی در بار است در نوبت بر ایشانهم
میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا رنج پیاده روان دانند بهزاد ساسانی
در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن
بدین پایه راه پسند کردن ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز تا تو
لختی بگردیم پس خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکند در کوه و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو ماند
بهزاد شاه فرمود بتاز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای
ستمگر تو چون خود در رفتن نتوانی مپسند آنکه گروهی که پیاده اند در ره سپردن بسیار همین آزار می یابند
بیت تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی درخور و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا دستام و زین مرصع
و زرین و سیمین فرزانه و زر کلاه میداشتند و کمر و اساک و اطراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار
سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر دراز بسته

کفش دزرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با در فرش و سوزن با خود میداشتند و برنج خوکر بودند و باندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده نبودند تا بکرما و سرمای سخت داشتندی و در بر دتا پادشاه یا نایب خسرو ایستاده بودی هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی بجستی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن ببدنامی و خواری در داد دیوانه و مسخره و فاحشه را از دخسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از فوت او جای او را به پسر او یا یکی از خویشان قابل او میدادندی کما عزل نمیکردند چنانکه از زمان شای کلیو مهبول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن اشین ابن فرزاد ابن شای کلیو کرکین ابن لاس را بجانی فرستاد و سلطنت در دودمان کرکین بیش از هزار سال ماند و در عهد شای آرای شای اردشیر مهبود کرکین نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته تا زاد پسر او را بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی و روزی بزراعت برو مقرر کردندی و جوانی مثل گاو و خر و اسب را که در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدی صاحبان ایشان باسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر چیز را چه پایه بار کشند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سپید شدی اگر چه خدمتی شایسته نکرده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر پسر نرسیده بودی روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بر و دست نیابد بدو رسانیدندی و بعد از و بزن و دختر و هر که بازماندی و آنچه لازمه پدر نسبت پادشاه بجا آوردی و اسب سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی و گفته شد که اکثر اسپان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر میکردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه آن طایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است و مادر ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکو بها بادمی نمودند و همچنین خبر بزرگر و تجار از پا در آمده بی مایه و اولاد ایشان میگرفتند بنوعی که در قسمتو ایشان نادار نبودند و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس را بیمارستان شاهی می بردند و طبیبان بعلاج بیماران می پرداختند و تسلی

سندها حاضر می بودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان
خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی
و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای هر ریاضت
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را
ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب و الا بر پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان
باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو چه در
ممالک دیگر که یکی از ایشان با هر مرزبانی بامر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند
و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد دانا
و چنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر احکام
شرعی و حدود دینی آگاه بوند و به نیرو و تنومندی خسرو مردمان را از بدی باز دارند و ایشان را آئین
فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات
و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه
در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار که در نامه پیمان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا
و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضروریست و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلاً سپاهی کار تاجر کند
و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکریست و چاکری یا بحکومت و سروری رسیده و با آن
سوداگری نیز کند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودندی میگذاشتند
و باقی و زیادتی را بر زراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای بیحد کسان دانند اما بی ضرورتی بآن عمل نکنند
و بر زراعت بسر برند و اگر کسی بر کاری که از آن زری بپادشاه میرسیده باشد نحتی بیفزودی قبول
نکردندی و چنین بدنفس را تادیب فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص
دادستان بودی و با آن روز هر گاه خواستی مظلوم بخسرو رسیدی در سال یکمرتبه بار عام دادی و هر که
خواستی پیش او رفتی و با رعایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بی واسطه غیری بعرض رسانیدندی
پادشاه را دو جا بار بودی یکی روز رستان که بر فراز نشستی و آنرا تا لبسار نیز گویند و گردان و پهلوانان



رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی انجا نشستی و مردم نامدار برون ایستادندی و بر در پرده

پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی باآلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی

رسید چه بعضی کفش پادشاه را بوسیدندی و برگرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته

بودندی و مقربی بایستی که تخت یا پای را توانستی بوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال برون شبستان

در روزستان نوشته شد چند کلمه از احوال درون شبستان نهانی یعنی حرم که از امشکوی زرین گویند

نگاشته شود در نامه آذرهوشنگ آمده یعنی مه‌آباد که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد

که آنرا بانوی بانوان گویند اما چندان که حل و عقد و رد و کشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد

بکشد چه آن جایز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از

مردم بیرون اگر ما در خسرو بود برتری او را سزاست نه جفت و سالار بار و جا دار درگاه نما یعنی یساول

و شحنه و شده بند و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را

در برون اصلا حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور

نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری باشکاری سوار نگردند و خسرو که بدرون رود بسیار

بازنان ننشیند و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری

فرمودن کسی و افزودن پهلوانی در خانهٔ خود و هر امیری را همین حالت باشد اما در خانهٔ امراء دور و نزدیک

یک پیره زنی یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده بندی موکل باشد تا حقیقت را به بانوی بانوان رساند

یا از دور نوشته فرستد تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه و امراء راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ

و خواجه سرا بود و ایشان بی جرمی خواجه سرا نکردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان

کسی را بهر اخذ زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزدیک بانوان بانو

روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آنروز که زنان آیند خسرو بمشکو در نیاید

و بجای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر کسی

ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رساند و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه

شراب هوش زدای نخورد برای آنکه او پاسبان است و پاسبان بیخود نشود و بنابرین هیچ یک

از پادشاهان که ایشانرا پاسبان گویند پیش از گلشائیان بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده
یعنی ساقی خسرو زادگان و دیگران که آنرا بادک گویند زنان بودندی و بی ریش زرینه مجلس نیامدی
و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کهتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب
ریدک هم نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن
برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را بتخصیص پادشاه
رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن بودی از آشامیدن هر آینه کنار گرفتی و اگر علاج منحصر
در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرام است بهر دوا ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند که
آزار زندبار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراها بودی در میان دو سرا
پاسبانان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه بپاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شده بند و پزشک و تیماری در
سراها بودی و سراها هم نزدیک ساختندی و تیماری آنکسی است که از جانب پادشاه بیکسان را اعطا
نماید چون خردسال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی پیره زنان می آورده به پیرمردان دادندی تا ایشان
با اهل خدمت رسانیدندی تا زنان لشکریان بیکار نمی بودند بر رشتن و دوختن و صنایع دیگر و اسپ
زین کردن و سواری و نگاهداری چون هردو ماهر بودند و همه محنت خو کرده رنج کشیده در جهانیان
آشکار است که عرصهٔ مملکت ایشان سخت پهن و گشاده بود و آنچه واقع شدی از اعلام آن بر قاعدهٔ
مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل آبادچه ها یعنی قریه ها آباد کردند
و در هر منزل اسپهای پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشانرا روند گویند چون نشده بندر و زیرو
آنچه سانح شدی بدست روند دادندی روندی که بشهر نزدیک بودی بروند دیگر رسانیدی و در آن منزل
منزل بروند آبادچه دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین با مراکاه پادشاه کسی را
تعیین کردی تا یکی از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رساند و بدست کسی نسپرد و آنشخص منزل
بمنزل بر اسپهای روند پادشاهی که در منازل بسته بودند برنشستی تا بمطلب رسیدی و او را نوند گفتندی
و نوند امرا نیز بدرگاه خسرو میفرستادند اما نوندان پادشاه و امرا قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا
ستمی کنند چه پاداشش میرسیدند در آبادچه ها مردم برای پاسبان بودند که اگر بر رهروی آزاری از کسی

رسیدی ایشان از عهده باز پرس بر آمدندی و بسته بندها با ایشان همراه بودند آز هوشنگ یعنی مه آباد گوید
بر رعایا ستم مکنند آنچه توانند گذارد زیاده بران نگیرند بنابران آنگاه که رفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
بودندی و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بدانچه پادشاه رضا دهد سود ده است و فرمان
شهنشاه ترجمهٔ کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردن را بر امید رضای
خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی پیشی نهادندی تا خسروی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض همین
از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق
می بودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خسپیدگان برخاستندی بیداران
می خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب برفتندی تا بحکم لشکردار در شب
سه مرتبه مردم را بدیدندی همچنین مردم را هفته یکروز پاس رسیدی چون مردم از پاس بر گردیدندی نموده
پادشاه نامیکردند که اگر کسی را بر عارضان یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان
حضور دو در عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب
میفرمودند و اگر عذری دستاویزی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی بدو میفرمودند هر کرا
زمین یعنی جاگیر و مقاصا ندادندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بیوجهی غائب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس را در کم
کردندی نه همه روز و اگر از ضروری دستوری کاری می جستی یافتی و ریش سفید بایستی خوشنودی نامه
که مردم حق رسانیده و از و راضی اند و حد مایه رسانیده بحضور امین و بسته بند بعارض سپردی و عارضان
چنین خشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند به نظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان حقایق بهفته باز
نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی بازجستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ
نکوهیده است گرد آن نگردیدندی و در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب
بودی مقربان خسرو در از رسیدی که درصدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ
آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم
کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدندی چنانکه جی آلاد هود نام پسری داشت بور دهقانی را

کہ

گشت جی آلاد سر بسر از تن بر داشت و جان سپاران پادشاه خود را بعزت نام می بردند و در تعریف و
القاب میکوشیدند و آنکه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی
و برای جنگ افیال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه برجای بلند نشستی افیال مست و سباع نا
درست را در بازار و محال از دحام و کثرت نمی گردانیدند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می بستند
که بآسانی از انجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه پیمانی فیلی از جائیکه او را بسته بودند برون
آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آنمرد بقتل آورد و فیلبانان و دربانان پیل سرا را که در را
باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنودی مکرر است و سپاه و رعیت
از انچه خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند
و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفای کلیست و مراسم خدمتکاری او بجای می آوردند و روز میدان
سپاه را دسته و میانه و چپ ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمی کردند چه
بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
و بقدر حاجت مدد باز از برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی
بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشده بند و بلنده
یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده
می بودند و هیچکدام گرد تاراج نمیگردیدند و بجانها نمیرفتند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان
و از غنیمت آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از ان
برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا می فرمود آنگاه بخورد کوشش مردمان را بهره مند ساختی
بعد از ان بهر کدامی از حاضران بهره میداد پس انچه لائق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی
و این عنایات را حساب بموجب این طبقه نفرمودی آنگاه انچه لائق پادشاه بودی بر ان رقم اختصاص
کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین باستان بر ان اصلا برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری
که بسپاه از کشته شدن اسپ و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از ظفر

برعجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا آسیب نرسانند و مجرمان را بعد از اثبات
سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی
بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح انداختی و امان جستی نکشتندی و بناز رودندی این طایفه مطیعان
فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و پیش پاسی و سپی دین و زنادیل خوانند
مخالف را اهرمن و دیو و زنادیل   دیوان دو قسم اند گروهی که زیر دست شاه فرشته کاسند از زن
بار آزردن از بیم خسرو ناگزیر دست کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان
فرهنگ میکنند و زند بار می کشند ایشان در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند
آورده اند که در عهد اردشیر ابن آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان جیانی پهلوانی فرماند نام ابن الاد
نامی با چند از سپهبدان بود الاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت فرماند بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید
مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را دو گناه
بودی یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت هر چند شایسته آن بود
که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناهکار دانستم
که خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستند بدان گونه مقید
نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشید تارک عزتش را بر افراخت باید شراب نهانی در خلوتگاه خورد
مستی را که در بازار میدیدند بسزا میرسانیدند اینچنین تجویزی در شراب خوردن فی الحقیقه برای بیمار است
در عهد باستان بران از مه آباد تا یاسان اجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند
پس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان یعنی آذر کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت نهانی بشرب
خمر بر گونه فرموده مبادرت می نمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان
در خدمت پادشاه شراب میخوردند تا مست در بازار و کوچه مستی کنان بیارستی گشت و پادشاه هر روز
بار میداد و بر فرازه یعنی تابساری نشست و همچنین در روزگار جلوس می فرمودند و روزگاه محلی بود
که چون شهنشاه از تابسار برخواستی دران منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت رده میکشیدند
و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر جائی که در روزستان و شبستان درون و برون از پادشاه

صادر می شد شده بند آنرا می نوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی بار دیگر
بخسرو باز نمودی چون مسافر داخل سرا شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را بحضور شهود و امینان
و محرران نوشته بدو می سپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که گم کرده یا از میان رفته
عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده آئین
شکار در ایشان چنان بود که سترکان و کردان رسته و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار
میگرفتند و چهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را میگرفتند و کاهی اگر چوب واقعی بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند
پس پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند و پاس شکرف میداشتند تا تند
باری برون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی بتیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای
استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودندی بر فراز تخت با عزیزان نشستی پس سپهبدان
و آنگاه عوام لشکریان میراندند از تند باری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان
را می شمردند و یکجا کرد آورده تلی می ساختند و اگر زند بار در ان میان کشته یافتندی برکشنده ان اجرای
خشم میفرمودندی و تن او را مانند بار کشته داخل میکردند کویند در عهد یاسان ابن شاه جهبول ستهم
کیشی کوزی افکند پدر آن خیره سر چون نگریست بتیغ بیدریغ سر پسر از دوش کاست آورده اند
که در عهد نوشیروان ابن هما یون از شاهیان در شکارگاه از شست فرتوش نام پهلوانی سترکت
تیری ناندانسته کشاد یافت و بر آهو رسید آهو کذشت و پسرش مین نوش بر آشفت و بتیری پدر خود کشت
را برای آن آهو با آهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور موذی رونده و پرنده
و چرنده کشته پشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل برفته کفتی این جزای آنکه زند بار را کشد
و پاداش افکندن بیگناه اینست پس با جانوران زند بار کفتی که شهنشاه داد کر برای بر انداختن تند
بار داد که شما آسیب میرسانند بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تند بار داد که شما با سایش کذرانید و سزای خونیان خود نگرید
و پیش رب النوع خود کله مکنید پس حیوانات زند بار را راه دادند تا بکوه و صحرا می شتافتند و این شکار را شکار داد و داد شکار
میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار پرداختندی و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ
نکردی هر کرا ولیعهد ساختی هر که از ان سر پیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب

دید که شاه کلیوی یکی از پسران ولی عهد کرده او نپسندید چون بیدار شد چون خویش بخت چون شاهی
کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در
عهد بهمن بن اسفندیار ابن اردشیر ابن آزاد ستای بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ
تمرد و عصیان نمود سپاهیان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را بر آئین لحم قربانی مسلمانان بخش کرده
خوردند که تند بار است و در عهد همین بهمن پهلوانی گشتاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این
خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان پاسخ تمسخر ناکشیده چون او رنجید گفتند هرچند خواب را گرفت
نیست اما ظاهر ساختن آهرمنی است آئین شکیب نام موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان
ابن آزاد حیالی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد به پادشاه خود چنین
داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت
جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان
خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو می سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا
دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که برخلاف این همایون فرهنگ رود خسروی را
نشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف
فرهنگ را بهمه آسان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را مؤید گردانیده بود تا عروس مملکت را
بر یور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند از قسم
زکوة و باج و حاصل و سائر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود در کاروانسرا مزد و اجرت نبود
پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخوانده
و در ایام شهریه بگوش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و امرا نیز این قاعده را بجای
آوردند و بر متابعان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و گویند جز
این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای خویش یا وزرا عمل کرد پشیمان گردید و جی آلاد گفته هر کس
پیش پادشاه برخلاف پیمان فرهنگ سخن گوید او را بدان خوانند خسرو باید بداند که خواست
آن کس برهم زدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و تازیانه

دفتری

دشمنی در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تأمل
نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه اصلا خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گلشانی
خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا ازین اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت
کردند ندامت و پشیمانی انباز آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر از پرداختن بدین انداز بود و خسروان
که بفرخندگی گذرانیدند از فرو نگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود و شاهان قدیم که آبادیان
و جیان و شائیان و یاسانیان اند که عظمای خسروان ایشان اند هیچگاه بی این فرهنگ آباد بود یعنی بی
پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را هیربد سار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی برنخاست
و عدو مستولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشائیه هوشنگ و تهمورس و فریدون
و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را
بخط خفی نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز روان کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته با گزیری
با خود داشت اگرچه همه خسروان بدین عمل مینمودند اما نه آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شائیان
و یاسانیان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را بایشان نسبت نتوان
داد شاهان گلشائیه نیز در منع قتل زندبار بسیار میکوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان پیشین دم فرمان
نبردند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جام
گذاشتن آهی از دل برکشیده کابل شاه ازو پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نه پسندد مردن تن زنده
شدن رواست و بیرون رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان بیشتر
تابد اندوه من ازان بوده است که چون کاؤس بطوس فرمود تا فرابر دار کشند من سرکشی کرده ام هرچند
کاؤس خلاف پیمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرموده و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من
بود و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف پیمان فرهنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت
و پند بر خویش نپذیرفتم هرچند آن تکلیف ناشایسته بود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم
می زیست که چرا من برخلاف امر کیخسرو روزیکه لهراسپ را بخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن بر آئین
رای زدن بود و چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم ترغیب

بجنگ کردند پسندیده گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ کنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو داورا بند فرموده آخر بر
سر التفات آمده کرد است ولیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده و جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار شد
بر دار کشید و بناهاران نیز پسرش بکشت و اطاعت منوفراد پسرش هرامر قباد پدر نوشیروان را مشهور است
اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار
مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

دیگر از همین انبوه پارسیان یگانه بینان اند و ایشان را جمشانی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن
حمستد ابن تهمورس اند در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود
نخواندی اما مرتاض و دانا بود و بدو خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را می نبشتند تا بتدریج جمعی بسبر خود آنرا
کیش شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هر چه هست ایزد است و در رای او چیزی نه چنان
که بزرگی گفته **بیت** هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق مکحل باشد جز زینو هر چه بیند
اندر عالم نقش دوم دیده احول باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان
و آخشیجان و موالید همه در دانش او ست و بیرون نیامده و این معنی را شاه جمشید برای استین تقریر کرده
و گفته بدان ای استین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر
اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان و این چنانست که
ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم آنها در خارج آنرا وجود نباشد پس هستی گیتی چنین است
و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند جم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یگانه بینان بی تاویل قبول
دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه برین رفته اند و عقیده این فرقه
ازین رباعی سبحانی آشکار است **رباعی** سوفسطائی که از خرد بیخبر است گوید عالم خیالی اندر نظر
است آری عالم خیال است ولی پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است و در این باب نامها پرداخته اند و اشهر
آن اندرز جمشید است با استین که فرهنگ دستور گرد آورده و شیده و سهراب و میزان و جمشاسپ
که بعنوان سوداگری باشید و شن ابن انوش همسفر بوده یگانه بین اند

پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناختن سپرادیان است

سپراد در لغت وهم و پندار را گویند و ایشان بر

چند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تاجری کردی و کیش او آنست که
عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و اینطایفه را فرتوشیه گویند و بعد از و فرشیدیه اند
و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرا
جیه اند و فرایرج پسر فرشید است او بران رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی
ندارند هستی واجب الوجود راست باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فرهمندیه
اند و فرهمند شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی موجود باشد دانند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس
حق است و واجب الوجودی که میگویند هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم
نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام **بیت** صانع بجهان کهنه همچون ظرفی است آن بیت بمعنی
و بظاهر برفی است بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است او را گفتند
که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد **مصرع** بآفتاب توان دید کآفتاب کجاست پس حق تعالی نزد او
نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مؤمنان میگردند و بر مذهب ایشان
کامکار نامی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله منظومه نوشته و حکایات
و دلایل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سرا
سر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت
و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث
عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم مانکان بهستی و همی آشکار گردد بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم
خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت
آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر انند آنچه مسمی بانسانست و گویا و مخاطب
است جوهریست مجرد که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن
نماید و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طایفه انکار تجرد
نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را
چه دانند و نیز دکسی خود را نداند مگر آنکه نباشد کامکار در رساله خود از سر ادیان سخنان نشاط انگیز آورده

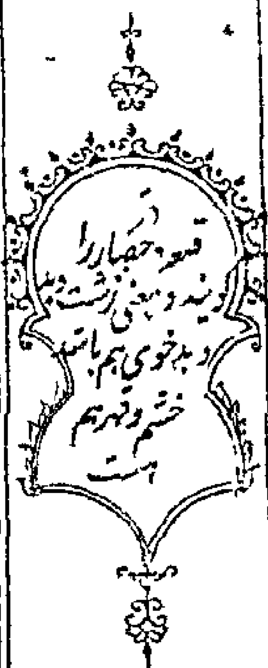
ازین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون
بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته خری را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی
بازجست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم پنداشتی اسپی درمیان نبود سمرادی پاسخ داد که راست
است پس بر خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار
نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و بنیروی تازیانه بدمیزد پرستار
می نالید که این کدام آئین است سمرادی میگفت وهمیست تازیانه درمیان نیست ولی تو از خیال می پنداری
پیشکار پشیمان شده اسپ را باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی بالدار بخواست وجفت
چون بر عقیده او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد زن درغیبت او
مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خویش بود
بجای شراب آب بود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبوده
سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیارم پس با جام زرین بیرون
رفت و قدح را فروخته زر بهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرد و برای زن آورد جفت چون
چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از واهمه قدح زرین گمان میبردی زن از ظرافت توبه
کرد و ازین طایفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری
در لاهور حقیقت گذار دیده نخست کامجوی که این دو بیت فرایج ازو بشنیده آمد **بیت** جهان دانی
همه سمراد باشد ترا گر فریزدان داد باشد زسمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد
وسمراد وسمراد وهم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده
رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم است ادراکش کن وگرنه بر تو رحم است عالم وهم است و هم
هم وهم بود این است که وهم گفته ام هم وهم است دوم نیک خوی که از وسمرادنامه کامکار بدست
آورد سیوم شادکیش چهارم ماهیار هر چهار بتاجری روزگار میگذرانیدند و نام مسلمانی هم
داشتند

نشیمن نظر از کتاب دبستان در روا رسیدن عقیده خدائیان

واین گروه تابع سه داد اداد موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط

ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هرچه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر
بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی و رساننده بمطلب نتوان
شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطه توسل جستی حق را بد آید و جز خدا را نتوان پرستید در
هزار و چهل و نه ازین گروه در لاهور کاموس و فرتوش که تاجر بودند دیده شد **هفتمین نظر در
شناختن آئین رادیان** و پیشوای این فرقه رادگونه است از پردلان باشکوه کردی
شیرا وژن بود با نیکوکاری و کم آزاری فره دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوایل
تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات
است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست چنانچه ذاتش خیر محض است
مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی السویه بسائر اجرام برین و فرودین میرسد
و دل که سلطان بدن است درمیانه سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت
را درمیانه ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان برابر رسیده باشد و درین معنی
آسایش خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان بنور
جسم او و معادنیکان با و یا بکواکب دیگر که مقربان آنحضرت اند باشد و گناهکاران در عالم عنصر باز مانند
و نهانی این کیش را بیارژن آشکارا کرد و در عهد ضحاک بی بیم سخن راند ازین فرقه هرمزد و تیره کیش را که در
اکثر هنرها دانا و پرهیزکار و دور از آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب
در منزل راول پندی نامه نگار دریافت **هشتمین نظر از کتاب دبستان در
دانستن دین شیدرنگیان** شیدرنگ پهلوانی بود از ایران و در نبرد سرو سرنجش رزم
آرایان با مردمی دانش گرد آورده بود از آزار خلایق برکران در اواسط حکومت ضحاک سر کشید و اژدها دوش
او را بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوی
و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاههاست چون
بریزند و باز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود نامه نگار بسال هزار و چهل در کشمیر او را دریافت
نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان پیکر دانشمندی بود ستوده کار از

ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد متعال عبارت از آتش است و از اشتعال
او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است
و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات
تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پژوه و جهان نورد و دتن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی
بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت **دهمین**
نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در عصر پیکر مذکور
و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم و تر است و از گرمی هوا
آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین
رهام از این طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانید و او مصوری بود فرنگ فرهنگ و بهزاد دست مانی
چنگ و بیک شهر آرام نکردی در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانهٔ شیدوش او را دید
یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در
اواخر سلطنت ضحاک با آب و جاه شد و بدربانی دبارهٔ داری لغزبان دهاک سر برافراشت مذهب
او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان و کواکب چنانکه نمودیم
از تری آب هوا و از سردی او خاک اندر میان این مردم بود در کمانداری و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری
و سایر فنون سپاهگری رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار
و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانهٔ شیدوش دریافت و میلاد نیز از این فرقه بود و در نویسندگی مهارت
تمام داشت و نزد جاهمندان منزلت می یافت در داستانسرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود
راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت **دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان**
شیداب پزشکی بود درو شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در اواخر دولت ایام
ضحاک و او گفتی واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان
و کواکب چنانکه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر
بهم سرشته شد موالید آشکارا گشت دهران پزشک از این طایفه بود دگر داور نامه در هزار و چهل و هشت



بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و بتجارت بسر می برد و خداوند سامانست در لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خط نستعلیق می نویسد و از وارستگان شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد سیزدهمین نظر

در باز شناختن آئین آخشیان

آخش موبدی پارسی نژاد بود دانا و برآفریدگان ایزد مهربان معاصر با شیداب عقایدی که مذکور گردد بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه آخشیجان خداست انچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصری است چه او نیز بی پیکر منظر نیاید و اینکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه در چار پیکر خود اوست انچه گویند جز خدا اشیا فانیست مراد ازان انیست که عناصر استحالت می پذیرند و ماده برحال خویش باقیست و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذوذنابه وغیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و انچه نگاشته از و شنیده و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت آئین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث از آباد نام و فرزند این طایفه که بعد از رادیان مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود می شود و باز چون بدن حیوان ازهم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی نند و الم فراق انچه گفته شد اما داضعان این مذاهب و اکثر رهسپران این کیش از آزار جاندار برکنارند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر و خاله و انچه از ایشان بزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و برحم پیوندد پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکیست و ایشانرا از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او فتادم و برون آمدم مرا فرزند می خوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه آنها محرم اند با دیگری آمیختن بی شرمیست نسبت بدین و اگر ازین ها کسی بهمسر سد با بیگانه باید کرد



وحرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند اینکار از انصاف دور است مگر شوهرش
رضا داده باشد هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهردار نبود و دارد و سوراخی آمیزش
شوند خواستگاری را شاید و الا فلا اما اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش
جایز است ناروا نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست نیز آنکه
شخصی چند پارچه در بار دارد یکی از آن نجس شود چه لازم آید که همه را بشوید و گویند اگر از شستن تن را
پاک می سازند و منی نجس است یا تن منی است چون تر شد نجس تر گردد و با آن منی از وی دور نشود چه همه
از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند برسوم و عادات لاجرم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خوا
هند که بسمله کنند جانوری بی آزاری را کشند و آنرا قبیح ندانند و چون بعضی از طوایف گوشت خوک بیارند خورند
و از لحم گاو پرهیز کنند و بر عکس این اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است
الخ از پنجمین نظر تا اینجا آوردیم صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه گر اند
و نام مسلمانان هم دارند و نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرقند و متوطن و از دیگران
دور و رنجور

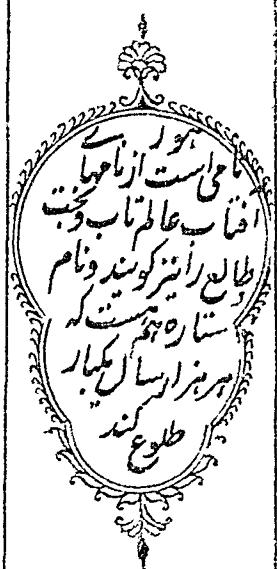
چهارمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان

فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس
زردشت را متعلق درختی آفریده که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشارت است بعقل اول
چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و بار او نیند و اینکه گفته اند که روح زردشت ایزد به پیوسته داشت
اشارتست بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتویست از خرد نخست چه کمالات زردشت هم فرعی از آن
درخت خرد است و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را
گاوی بود که پگاه صبح بچرا بردن شدی قضا را روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک
شده بود گاو از آن خورد و بعد ازین قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد
گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار
گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی
گاو برگ خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هرچند روح نباتی ادراک الم و لذت



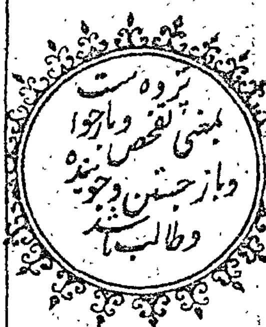
نکند

نکند و همچنین اگر شیر از گاو ندوشند پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن هم و رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر در پیوست که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این یاد دانسته شد زراتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام بدشد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس نشایستی گویند دران روزگار مردی بود پورشسب بن پتیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آن هم عفیفه از تخمهٔ فریدون بود از متعال این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت و چون آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی درخواب دید که ابری تیره گرد سرای او درآمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و ازان سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بارید و چیره تردی ازان میان بچنگال بست شکم دغدویه بردرید بچه را از و کشید و بچنگال همیداشت و ددان دیگر بر و گرد برآمدند و دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یار منست مندیش لاجرم لب فرو بست همانگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بردریده و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیکتر شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامهٔ ازداد گر کتاب را بسوی ددان انداخت همگی ازان خانه برون رفتند مگر سه دد گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد زد چنانکه بسوختند وانجوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت مندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و دران تیره شب برخاست بر خوابگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبّر پاسخ داد که بدین پور هور دار جهان از نام تو پرشود بروزایچهٔ طالع خود را بیاور تا دران بنگرم فرموده را کار نیست معبّر دران تأمل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه را دید خندید تأمل اخترشناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت دران شب که این خواب دیدی این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود چون بمهد هستی خرامد زراتشت نام نامی او باشد دشمنان دین از و نیست کردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی



بلیت سرانجام فیروزه شادان شوی باین پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از
ستستم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فره ایزدیست که بازدارنده بدیهاست از زرتشت و آن
تیشه که در دست داشت نشان پیغمبری است که بر همه از آن فیروزی یابد و آن سه دد که مانند عبارت از
دشمن قوی باطل سگال باشد که بدسان در تباهی زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود
که دین بهی را او آشکارا کند و بیزدی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش فرمان
زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سر پیچیدن از و کاش من در آن زمان که او مبعوث شود بودمی تا به آئین
جان سپاری در حضرتش قیام نمودمی دغدویه با معبر و شمارنده اختر گفت چگونه از مدت ایام آینده من خبر
یافتی پاسخ داد که از هنرمندی دانش نجوم و اطلاع بر باستان نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس
دغدویه بجانه آمده راز را با پورشسب باز گفت تا این مژده را با تیر سپید داد باتفاق سپاس ایزدی بگذارد
چون زردشت بمعموره هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آواز خنده او را زنان همسایه که در ان انجمن جا
بودند شنیدند و پورشسب بلیت بدل گفت کین فره ایزدیست جز این هر که از ما در گریست
پس او را زرتشت نام کردند مصرع درست آمد از خواب گو آن سخن وز نان از خنده زرتشت
رشک بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادو
گری و آهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زراتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده
بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین آهرمنی بر اندازد لاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود تا او را
از گهواره برگرفتند دست بتیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش خشک شد ناکام رنجور و بیمار
از آن خانه برون آمد و سراسر جادوان و آهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی نبود بهم آمدند
لاجرم جادوان کوهی از هیمه و نفط و گوگرد اندوده و را در آتش زده زردشت را از پدر در ربوده در آن افگندند
و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن بایزدی یاوری بلیت همان آتش تیز چون آب شد
بدو در زراتشت درخواب شد مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته
نهان بخانه برد پس از بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و آهرمنان و دیوان
زردشت را بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود

بازدی فرتوسند گاوی پیش آمده زردشت را درمیان دو پا و دست گرفته بایستاد هر گاوی که بدانسو
گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام بر داشت دغدویه پس از پژوهش بسیار
گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدورانسرون رسید فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه
تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند بیزدانی تائید از گله پیشتر مادیانی شتافته بربالین زردشت ایستاد
و او را پاس داد دغدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه برد بعد ازین خبر دورانسرون فرمود تا بکنام
گرگان درنده رفته بچهای آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا بیفکندند تا از کین بدو رسند چون شب انبوه
گرگان بآرام جا بازگشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی را گریان یافتند همه همگروه بسوی او شدند
سالار گرگان و چیرتر ایشان بر دریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شد ازین معجزه سراسر گرگان
هراسان شده دایه وار بربالین زردشت نشستند مقارن همین دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام
زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده دمید مادر جویان و پژوهان بدان سهمگین جا رسیده والا
پسر را بر گرفته یزدانی سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند اندوهگین گشته چاره سگال
گرد آمدند و انجمنی پی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش و پوران پروش خواندندی بایشان
گفت که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فرایزدیست بهمن که عبارت از
جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد یزدان او را بر جماهیر اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد و او
گرشاهی بدین او راه گردد و پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زرتشت از پرتروش پرسید
که از اختر زردشت و پیش آمد او ما را خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگهی بخش پرتروش گفت پور تو
زرتشت سرور شود چه همه سعید گردون یاور او بیند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی
رهبری فرماید و زند و استا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسب شاه بدین او درآید پس ازین مژده پور
شسپ خرم گشت دران روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام دانا بخانه پورشسپ آمده
التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدانکی او مباهات جوید پورشسپ بدان داستان همداستان شد گرامی
پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دورانسرون بخانه او آمدند با افسون
و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم ازانخانه بگریختند اما زرتشت به یزدانی یاوری نهراسید و از جا نج



بجنبید لاجرم جادوگران خایب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از چندی زرتشت بیمار شد ازین خبر جادوگران
خرم گشتند و مهتر جادوان پورتروش جادوی را و داروی فراز آورده بمنی آغشته ببالین زرتشت شد گفت
خوردن این دارو ترا تن آسان سازد و از رنج برهی زرتشت روشن ضمیر بدانست آن دارو زشت
برخاک ریخته از کار بد آغشتن با دارو و منی خبر داد و گفت بیت دگر تو دگرگونه پوشی سلب ترا
باز گویم من ای پر شغب نشان تو برمن دهد ایزد ای که گیتی بفرمان او شد بپای لاجرم جادوان از خجل
سکالی باز پشیمان برگشتند گویند دران روزگار جز جادوی بهتر آئین نشمردندی و آشکارا دیو با مردم صحبت
داشتی و بواسطه ساحری را از ابلیس فراگرفتندی بیت بشودند مر دیو ناپاک را چنان چون
کنون ایزد پاک را دیورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دورانسرون و پوران تروش
و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده داد تکلف داد چون از خوان پرداخته شدند
پوران تروش که مهتر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بدان دلشاد گردند فراز گردیم و
امروز همه ساحران را ذات شریف تو پیراست زرتشت از استماع این برآشفت و با پدر گفت ازرا
ناصواب باز برگرد و کیش یزدان گرای انجام جای جادوگر و سحرپرست دوزخ باشد پوران تروش
ازان سخن برآشفت و با زرتشت گفت تو چه باشی و پدرت زیرکان ره دین بین و بزرگان ربع مسکون
با من چنین گستاخی نیارند کرد از من نمی هراسی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغها در حق تو
بردم باز گویم تا بفروغ کردی چه تو مقدار رو آزمن به بی ادبی کاستی بیت ترا از همه خلق گم باد
نام مبیناد هرگز دلت هیچ کام زرتشت بدو گفت ای خاکسار دروغیکه در حق من گوئی خود را
نزد خالق و خلق برسوائی سمر سازی و من در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا
عاجز گردانم بیت بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران و جادوان از
خرد و بزرگ خیره ماندند پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافته شب بیمار گشت
دیوستکانش در تیمار با او بدار جزا شتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل از سرای
جهان نه بست دنیا و دنیوی را سنگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور و هراسان و ترسان
شب و روز در پرستاری یزدان کوشید هرجا گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خو

و آشام و پوشش و خوانه عنایت فرمودی لاجرم بغایت بامانت و دیانت در میان کرده مشهور گشت
هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت بپیمود با تنی چند از مرد و زن و از خویش آوندان بایران
گرائیده در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنانرا برهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن
از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب بیمند شده لاجرم پیش دادار بنالید و از آن آب دریا گذار
جست بعد از آن بامر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جز ته کفش هیچ یکی تر نگشت
در انجام سفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسر حد ایران درآمد در آن روزگار ایرانیان
را جشنی بود دستر کت که که و مه بدان گرد آمدندی زردشت بدان سو گرائید و تنها شب در منزلی از منازل
فرو آرمید بروشن روان در خواب دید که لشکری گشن از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی
او را فرو بستند و همدران جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم بشمشیر درآمیختند و لشکر
باختر یعنی مغرب منهزم گردید گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش یزدان شده رازها
دریابد چون باز گردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر و پرخاش جویند
و ازین حال میدیومه که فرشته از خاندان یزدانست آگه شود بدین بهی بگرود و زین پذیرای استا و زند
باواز بلند بخواند از آن دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بجشن گاه خرامید
و خرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه از دی بهشت رفته روز دی مهر که نام روز پانزدهم
ماه شمسی است بدریای ژرف و پهن و کشیده که در اوستا نام آن دائتی است رسید خود را به یزدان
سپرده گام بر آب نهاد نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد بعد ازین
تا بمیان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارتست که در نه
هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست بدست زردشت که بهدین مبعوث گردد دوم در
از هشیدر سیوم بار از هشیدر ماه چهارم مرتبه از سر ساش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت
بکنار آب آمد سر و تن را چون دل خویشتن فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت همدران روز
بهمن که بزرگترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسید
گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و جز از راستی

که و مه بمعنی کوچک و بزرگ باشد

گشن بمعنی انبوه بسیار باشد

استا و زند تفسیر کتاب زند است و آن کتاب مغان باشد

دل من می پژوهد و کامم که تو مرا بیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت
او سؤال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست
چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید
وازین انجمن تا انجمن دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را چو ز پرستار بود و
فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و بهمه بگر نمودند تا گرامی پور اسفیمان بپیش یزدان رسید
بدل شادمان و بی ترسناک نماز نیاز آموز برد باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که
بهمن بر پیکر انسانست و زردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد و بر کیش خردمندان آبادی چنانست که
آمدن بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن بر دم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم
جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه از زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن
عبارتست از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودان اندر آید
انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سمادی پرسیدن ملایکه
آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی سرا بمسافرت و غربت فرو افتاده است و چون بجذبه
بهمن و خرد بالا رسید سروشان بدین خرم شدند پس بعالم مجردات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانی
دل زردشت کنایه از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و بی ترسناک بشان جلال حضرت حق است
پس از دادار پرسید از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست آ
دوم آنکس که با راستی زاد و کرم باشد و براستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشید سیوم مهربان باشد
بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد
ای زردشت درسپنجی سرای هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد و نافرمان بر و سر از حکم
کشنده بود این سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت
پرسید ای دارنده دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی
بخش و از دیدار ایشان فرحی ده و گفتار آنان بشنوان و از آهرمن بدکیش که به یکی از منش نگراید
نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردند و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا

اهرمن راه نمای بدیها باشد و بعضی گویند اهرمن شیطان است و بهمن بنده بشر و تسمه و دنیا دوم است

زردشت پیغمبر

الهی عنایت فرمای و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان
خیر و خوبیم بدی نکنم و بد کردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن
است و خیل آهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است
و بیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد
و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بد و نمود و عارف کل اسرار
و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و آهرمن را در دوزخ
تیره دید که زردشت را نگریسته بر خروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زرتشت
آگاه راز یزدان گشت کده آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد دیگر
ره روی بگداخته بسی بر سینهٔ بی کینه سیم گونه اش ریختند و یکموی از اندام او کم نشد دیگر بار شکمش شکافتند
آنچه بود برون کشیدند و باز بجای نهادند و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس دادار
با زرتشت فرمود از گوه آتش گذشتنی و شکم دریده یافتی بردم ببایدت گفتن هر کس که از دین بهی برگردد
و با آهرمن بگرود از انگونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بجزم بهشت نرسند و دیگر روی
گداخته که بر سینه تو رسید یخ وار فسرده ترا مضرت نیامد نشان آنست که قومی بفرمان آهرمن از دین
بتابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان میان بر بندد

بیت   دل مردم اندر گمانی بود   پس این روی دانی نشانی بود   با[illegible] ربا و مار اسفند
دهد هر کسی را زهر گونه پند   پس آن روی بر تن خویش ریزد و از آن زیان نیابد و بدیدن این معجز
مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین زردشت از دادگر درخواست که پرستند گان
ستایش ترا چگونه کنند و قبلهٔ ایشان باشد خداوند پاسخ داد که کافهٔ ناس را آگاه کن که هر چیز که
آن روشن فروغ مند است فرزند من است در هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند تا اهرمن
از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم و از
ظلمت جحیم پدیدار شد بیت   هر انجا که باشی ز هر دو سرای   ز نورم نه بینی تو پرداخته جای
پس زرتشت را اوستا و زند آموخته گفت این نامهٔ نامی را نزد گشتاسپ شاه خوان تا بدین دستگاه

باید و بد و گوی تا مرا نیکو داند بیداد گر مرا کسی نخواند و موبدان و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادو کناره گیرند
پس زرتشت مصرع بیفزود بر آفرین خدای چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت
اردیبهشت را بهمن امشاسفند که دارنده و سالار گوسفند است پذیره شده گفت گوسفندان و رمهای ایشان را
بتو سپردم و بموبدان و ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و
گوسفند جوان و چنین همه چارپایان را نکشند که از ایشان سود مردم راست مصرع همیدون نشاید بار
کشت و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خورد و شمار
و برنا و پیر باز گوی تا اطاعت کنند زرتشت از و در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون
بهمن چارپای جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه
مرد پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از و جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف
کشتن زندبار جایز داشته استوار است بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن
درینجا معنی آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است
یکبار دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند
اردی بهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه برو بگو که کار آذر بتو سپردم
بعزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او بگمارند
که آن نوری از انوار یزدانست نمی بینی که همه بدو نیازمندانند و از خلائق جز هیزم نمی جوید بیت
ز مرگ و ز پیری نترسد تنش چو هیزم نهادی به پیرامنش چون حقیقت نمایان اگر عطریات بر افروزند
دماغ انجمن معطر سازد از بوی ناخوش همان رساند رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است
من بتو سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت پیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود چون زرتشت
از و درگذشت شهریور امشاسفند پیش آمده بازرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرودین خرامی



بمردمان بگوی که اسلحه را روشن و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جانی نگذارند و
بمردی کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان
آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد بیت

زشاهان بود آنکسی بهترین که کوشد به آباد کردن زمین چون زرتشت از آنجای روی برکاشت خورداد
پیش آمده بعد از درود گفت آبهارا از آب روان و رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم و
بمردم بگو که بیت ازو زنده باشد تن جانور وزو تازه باشد همه بوم و بر مردار از دور دارند بخون
و نسا یعنی مرده اش میالایند چه خوردنی که ازین آب پزند تا خوش طعم باشد پس مرداد پیش آمده با زرتشت
گفت که ارورها را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای نکنند مصرع کزو راحت مردم و
چارپاست وای وخشور خدا موبدان بگرد کشور فرست و در هر شهری دانائی را بگمار تا ازین سخنها



مردم خبر دهند و اوستا بدانند کشتی را که نشان بهدینی و دینداریست بر میان بندند و بکوشند تا چار گوهر
پاکیزه دارند مثنوی بدین چار گوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر همان به که پاکیزه دارند
شان ز انعام ایزد شمارندشان پس باید دانست که این همه ملایک که با زرتشت سخن راندند و
بود و پیامی از ایزد و زیادتی رتبه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملایک که با زرتشت حرف زد راز همه
هستی با او وانمود پس زرتشت سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان
با لشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش با زرتشت گفت که اوستا و زند را نهفته
میدار ما را افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد اگر کار ابشناسی از اینها برگردی چون زرتشت این گفتار
بشنید یکی در از استا و زند با آواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان
بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زینهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد
که گفت در نامه همین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت
و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را
بدین دعوت فرمود و توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهده آنصورت تعجب میکردند و طیور را از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک
شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زراتشت بهرام
گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو

راجست تخت صفی دید از مهتران وگردان ایران وکشورهای دیگر برپای ایستاده وبرافراز ایشان صد
فیلسوفان ودانایان وفرزانگان نشسته که بقدر دانش بریکدیگر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت
دوست داشتی وشاه جهان را بر تخت رفیع باتاج گرانمایه دید زرتشت بزبانی فصیح بر شهریار آفرین گفت
فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زرتشت بمجلس گشتاسپ
درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمی‌سوخت وآن آذر را بدست گشتاسپ داد در
شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بخشید وبفرمود تا روی گداخته چهار نوبت
بر سینهٔ او ریختند هرچند روی گداخته بر سینه اش برسید مضرتی بر بدنش نیامد زراتشت بهرام گوید خسرو
ایران مقدار دخشور جهان دریافت وگرم پرسید وکرسی فرمود تا آوردند از دو صف فیلسوفان برترش
گرانمایه تخت شاه که دانسته‌اند زرتشت بفرمان جهان دار بران جا گرفت وجواهر گرامی که در دل داشت آشکار
ساخت حکما وفضلا از راسته وچپ برون شده راه مناظره ومباحثه سپردند انجام یک یک ملزم باز گشتند
گویند دران روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظرهٔ زرتشت عاجز بازماندند بر دانش
او وصدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می‌نشستند عاجز وملزم گردیدند چون چنین
حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خشنامدار دخشور دادار پیش خواند برای مبین از علوم واخبار ازو
استفسار نمود سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
فیلسوفان تنگدل بسرا بازگشتند وتمام شب بایکدیگر کتب را مطالعه میکردند ومی‌اندیشیدند که بامداد چگونه
با زرتشت مناظره ومباحثه کنند چون دخشور دادار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری وستایش دادار
تا بامداد باز نه ایستاد روز دوم زرتشت وحکما نزد گشتاسپ گرد آمدند وسخنی که حکما می‌گفتند اگر موافق
حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی ونقلی آوردی وآنچه خود می‌فرمود اگر حکیمان برهان جواب سپردند
بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ دخشور دادار را پایه افزوده از نام ونسب وشهر پرسید زرتشت
یکایک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا بر مرز روز راست یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند
فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم وجوابهای مسکت دهم بعد ازین پیامی که دارم
بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند وزرتشت بر آئین خوی وعادت

خود در نیایش دادار ایستاده و حکما باهم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آب
ما بر دو نزد پادشاه جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند **بیت** بدین شرط
هریک سوی خانه رفت ز اندیشه یک تن دران شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و
زرتشت نیز با انجمن خرامید و حکما و علما هرچند بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم
زدن نماند بالا دست همه زردشت را جا دادند بعد ازین دخشور دادار زبان برکشاد و گشتاسپ گفت من فرستادهٔ
خدایم خدائی که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید که
شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و ژند را از غلاف برکشیده گفت این را ایزد بمن
داده ما را باین فرمان واجب الاذعان که استا و ژند نام اوست بمردمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی
چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار
از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی **بیت** مکن هیچ برگفتهٔ دیو کار
ازین پس بفرمان من گوشدار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است همانا در جهان دین را
گسترانم زرتشت گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین
دیو و جادو نه بینی و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست
که درین نباشد پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را
دران ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی بزرگ کردی این بتعجیل راست نیاید من چندی
بکنه ژند و اوستا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت **مصرع** بدان خانه آمد که فرمود شاه
حکما رنجور برون آمدند و درپی کشتن زردشت سگالش کردند چون زردشت از خانه برون شده نزد
شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد
ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن
که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در را بستند و کلید را بدربان ناپارسا
سپردند و در پنهان داشتن این راز از وی پیمان ستدند زین سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند
که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه ژند و اوستا است **مصرع** عجب مانده در خط و گفتار او

حکیمان گفتند کاین زند و استا سراسر جادوی است و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا
نرم کرده تا شور و شر در جهان بگستراند یا دوری جادو بکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانهٔ زردشت رفته
احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانهٔ او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه
نزد شاه آوردند همه را بگشودند نهان کردهٔ فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین
به زردشت گفت جادو کار توست و خود یزدان چیز نماند شاه گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان
پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زردشت ببست و با در را در و گذار
نبود شهنشاه برآشفت با زردشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند در بالش نهان نکرده اند
پس از ختم اوستا و زند را بینداخت و زردشت را مقید بزندان فرستاد حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه
نانی بدو رساند و پاس نکو دارد چند روز و شب زردشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزهٔ
آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسپ را بارهٔ بود کیانی موسوم باسپ سیاه در رزم
شهنشاه بر نشستی **بیت** چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز آمدی سپیده
دمی میرآخور نگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده و بدشتابان
صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ دژم بیا نگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را
بخواند و از چاره ها و افسونها چند انکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از دلتنگی گرد
چیزی تنها دل نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید
گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت و خشنود
یزدان با حاجب گفت بامداد بخسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان
بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زردشت را حاضر سازد و حاجب مژدهٔ نجات
بخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفته بعد از غسل نزد گشتاسب آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسب او را
نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفته فرمود **بیت** اگر زانکه بی شبهه پیغمبری مر این
اسپ را با صلاح آوری زردشت گفت هرگاه چهار کار از تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست
و پای اسب آشکار گیری فرمود بپذیرفتم آن کدام است گفت ببالین اسپ سیاه همه را الشکر







چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زرتشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل گرو بدانکه من بی
شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستادهٔ یزدانم خسرو پذیرفت پس دخشور یزدان پیش داور بنالید و بر
اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد ازین
بپادشاه گفت یل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده سر
نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه
گفت استواری و امینی با من بنزد بانوی بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زرتشت
بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتابون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری
اسفندیار برگزید و من فرستهٔ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین بدر آی بانوی بانوان از دل
و جان بوخشور یزدان گروید ازین پیمبر زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین بپادشاه
گفت ای جهاندار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ
من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پای پیلی
آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت و دستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ برآشفت و هر چهار
فیلسوف را زنده بردار کرد زرتشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد
و بارهٔ ره نورد برپای خاست خسرو ایران سر و روی زرتشت را بوسیده سوی تخت برد و بر خود نشاند
و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه و زریر برادر گشتاسپ
بیمار چنان شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت
بهرام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با دخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سزد که
پیغمبر زرتشت خواهد نخست آنکه پایه خود را دران سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین بر
را آشکار کردانم سیوم آنکه نیک و بد را از جهان را آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا
نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم **نظم** ولیکن تو باید کزین هر چهار
یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز دادآفرین نبخشد بیک
کس مر این هر چهار ازیرا که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و نیایش میکرد

دخواستار آرزوی شاه بود ستایش کنان باز خفت یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته گشت چون روز
شد شاه بر تخت نشست و زرتشت جامه کشته برگاه برآمد و بعد از لمحه دربان شاه تازان آمده با خسرو گفت چهار
سوار هراسنده و مهیب بر درند مصرع ندیدم بدین گونه هرگز سوار شهنشاه از زرتشت پرسید که چه
کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبزپوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت رفتند و این چهار
سوار فرشتگان مقرب داور دادار امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سیوم آذر خورداد
چهارم آذر گشاسپ با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستهٔ یزدانیم دادار سپهر باید که زرتشت پیغمبر منست او را
بهمه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپری از دوزخ رهی و زرتشت را هر زمان درود
سر بده و چون از مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ که از پردلی البرز ثبات بود از شکوه سروشان
و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با دادار گفت **بیت** منم کهترین بنده
از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند باز گشتند از این سخن لشکر انبوه
شد خسرو از آن زرتشت را پوزش کرد **مثنوی** که فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند
یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذو الجلال وخشور یزدان گفت ترا مژده
باد آرزوی تو از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای لیستن درون یعنی خواندن
و دمیدن دعا در جلوت می و بوی خوش و شیر و انار نهادند آنرا با وستا و زند یشت یعنی بر آن خواندند و دمید
پس از آن می لیسته بگشتاسپ شاه دادند به مجرد خوردن بی هوش شد و سه روز بر نخاست و درین مدت
روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران و درجه خود
را دریافت و به پشوتن از آن شیر لیسته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج مرگ رست و زندگی جاوید
یافت بعضی از علمای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود و نفس است که هرگز فنا
نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفلست و علم غذای روح از این رو علم را بشیر تشبیه
کرده اند پس بجاماسپ از لیسته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روزی که او بود
از ابتدا تا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد از آن از آن لیسته انار یکدانه با سپندیار داد چون بخورد
در زمان روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کارگر نمی چون خسروان خسرو بیدار گشت

بناز



نماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین پس زردشت را بخواند و از مشاهدات بد و باز نموده بمردم گفت
تا دین بپذیرند پس بر تخت بنشست و بفرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از ژند برخواند شنیدن
وستا دیوان گریزان شدند و بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر بر عمارت
آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعین فرمودند **ذکر اندرز**
زردشت مر شاه و دیگران را پس زرتشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت
باری تعالی برخواند و زان پس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و انکه این ره بهشت
اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود و پس از گرفتار شدن باد گوید که راه یزدان هشتی بدوزخ در
افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام من با آفریدگان رسان که از راه
گمرهی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست آری چه اثر پوئیه راه حق بهشت است و پاداش
ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست و اگر گردید
بر آئین اهرمن شوید دوزخ ماوا و دیگر برهان زرتشت و معجز او شما را در راستی دین دلیل بس است و بدانید
نخست آنکه دنیا جست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر را او
یکیست دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را درخواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار
بدکاریست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امید دارید بلکه بکردار گفتا که
دارد اثر همان بر که کارند آن بدروند در قرآن مجید هم ازین معنی خبر میدهد یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ
الْمَلٰئِکَةُ صَفًّا لَا یَتَکَلَّمُونَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا
و در جای دیگر فرماید اِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ
در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه ص با فاطمه زهرا ع فرمود یَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّکِلِی اَنْتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ
اِعْمَلِی اِعْمَلِی دیگر حق چنین فرمود که کتابی که فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین
سخن بیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده
فَاْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ دیگر انکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت
که در ژند و استا تمام از نیک و بد تا رستخیز هرچه شود باز نموده شد **نظم** ز شاهان با کیش با

دین و داد بود است یکیک چو خواهی بیاد همه نام ایشان بگرداست یاد زگفتار و کردار و بیداد و داد
دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین پرستگری که با او بدل راست بود مگر زرتشت که نزد یزدان آفرین کرد
بیت بدپندار گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید بپیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریکان بگو
که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در میان مردم مشهور است که زردشت آذر
آبادگانی است اما غیر به دینیان گویند و نامه نگار از موبد فرزد که تو ساوری من اعمال گجرات وطن او است
ستنده که مولد زرتشت و آبادی نام دارش شهر ری است موبدی از اوستا و زند برون نوشته که چون بهمن
امشاسفند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من
فرو بند تا مغز من این باشد دادگر فرمود که اگر در مرگ بر تو بندم نپسندی از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون
انگبین بدو داد تا قدری خورد و بی هوش شد چنانکه خفته در خواب نگرد بر راز هستی وا رسید و نیک و بد
بودنی دریافت بدید و دانست که برگ و سفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان
پاک از و پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با آنهمه
و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در بهشت برین یافتم و بسی توانگر بحال
را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت
دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه او رسیدی یک شاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سیوم از برنج و چهارم
روئین و پنجم ارزیز ششم پولاد هفتم آهن آمیخته دادگر گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد
جهان است هفت ره شور رستی درو بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی و جذبه
ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدان است که شاه زمین آئین ترا بپذیرد
و دیوان نهان شوند سیومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست نظم کسی کو بد انگه نه بر دین بود
از آن پاک دینانش نفرین بود شوند این زمان پایه پس روزگار بگیتی پراکنده و تار و تار چهارم
شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر بن ساسانست که جهان را بدین بیاراید همی آئین شود و از رو
برهان دین بپذیرند زیرا که مس روی بر سینه آذرباد گذارند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان
پادشاهی بهرام گور است و جهان از او بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شادخوار بود

زردشت پیغمبر

اهرمن بزین قبل سوکوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروانست که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک
بدگوهر پیشه گیرد اما بدین زیان نیارد رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست
که هزاره تو بسر آید و پادشاهی بزدکین رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی سیاه پوش درویش آزار بی
نام و ننگ و هنر باشور و شر دوست مکار و زراق و محیل صبرین دل انگبینی زبان دارج نان و نمک
ناسپاس دروغگوی کرامیدار و کاست سرای نواز راه دوزخ پوی بهم رسیده آتشکده‌ها را خلل آرند
و روان ایرانیان بزین شان کروند دخت و پسر آزادگان بدست آنگروه افتد و پورینکان و بزرگان بیکاران
ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه کردند بیت کسی را بود نزدشان قدر و جاه که جز
سوی گمرهی نباشدش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار برآید و باران هنگام نبارد
و گرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست
و بد بهم رسند بیت بکاهد تگ اسب و زور سوار نماند هنر در تن کاوکار مردم کستی بند پنهان
شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند بیت سفندارمذ برگشاید دهان
برون افکند گنجهای نهان زترکان سپاهی بدکار آز هند با ایران آید و از مهتران تخت و تاج بستاندی
زرتشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت دران روزگار مردم بهدین
چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دگرباره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند که در هنگام ضحاک
و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بهدینان با هنر نیابی بیت زهر جانب آهنگ
ایران کنند بستم شهر و رانش ویران کنند زردشت گفت ای دادار هرمزد بعد از چندین محنت
و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینیان کسی خواستار دین نه باشد و بر سیاه جامگی شکست راه یابد دادار گفت
اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد سپاهی از روم برسد با جامه و کلاه سرخ زمین
خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین لرزها بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب
درهم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذر انزاید شخوار گر یعنی کوهی برند از
تاختن ایران تباهی پذیرد پس زرتشت پیغمبر گفت که یارب اگر این قوم دراز بود باری زندگانی تباه
بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه برآید پس چون









بشید را ز ماد جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمه کیان
اورا پوری بهرام نام بود ولقب باشد که کردهیش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان
فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسر بیست و یکساله شود با لشکر گران سمت
هر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین بایران آید پس در دشخوار کی مرد دین کرندد
دار خراسان و سیستان لشکر آرد و بیاری ایران شود **بیت** زگشتی دوال و زروم و فرنگ
ز تو سیه پوش گرگ و درنگ سه جنگ عظیم شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود
دیر دیری پاید دران روزگار هزار زن یک مرد بیابد اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان
بسر آید بسوی کنگ دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و پشت کند
و اهرمن جنگ پشوتن را سازد چون آواز ها دحت و استاو زند از ایشان بشنوند آهرمنان از ایران
برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند و بر آئین سابق اوقات بگسترند و تخم
بدان بر افتد پشوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود درود و موبد آذرخراد در کتاب خود
آورده که زند بیست و یک نسک است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی
بدین تفصیل است ایتا اهو ویریو اثارتوش دنا در ازبان تازی بوقسطال گویند
و بپارسی فوامیسجان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیأت و سعادت و نحوست
کواکب و امثال آن دیگر استاد چید هچا دنگهوسیش دزدا منگهو ستیبا نام انگهیش مزدام
خشترچا اهرا ایم درگوبیو و استارم و در زند جمیع علوم هست الا بعضی بر مزد اشارت
مذکور شده اکنون چهارده نسک تام در نزد دستوران کرمان مانده و هفت نسک ناتمام است
زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند در دست
بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی در ایران روائی یافت در
هند حکیمی بود دین دا ناجنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان مباهات داشت
چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت
و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان



آورده ام یکت نسکت آنرا اشنود ترجمهٔ آنرا دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یکت نسکت فرو خواند در ین نسکت یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان آید و سؤالها از تو کند سؤال او این است وجواب چنین بدینگونه همه سؤالهای او را جواب بود

بیت درین یکت نسکت حالش بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کرسی در گشت چون بهوش گرائید بدین بهی درآمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده دساتیر واز ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان بیناطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان دقایق حقایق پرسد گشتاسپ او را به بهترین روزی بار داد فرزانهٔ یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم و فراست و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت بازنمود بیناطوس گفت که این طالع کاست رای نزاید پس از خورد و خواب زندگانی جست حقیقت بازنمود بیناطوس گفت این زیست دروغ کار نیست انگاه وخشور یزدان بدو گفت انچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس انچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یکت سیم نادبر بیناطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند دیار بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ دراز گذاری تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بی حد از تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم واصلا از صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هر من پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو درایم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود برو خواند و انچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در پی آن بیاس سخن یزدان اشنود و بدین شده بهند بازگشت واین دو سیم نادکه پاسخ فرزانهٔ یونان و بیاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو دساتیر است و سیم ناد بزبان دساتیر یعنی نامهٔ آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداویراف از بهشت و دوزخ

معراج ارقمن

زراتشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور دمود بگوکا
گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزید وار گزیدگان هم چهار صد جدا نمود که بیشتر اوستا از بر داشتند
و درین فرقه نیز چهل دانای وستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانا بان معصوم از کبائر
و صغائر تمیز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن بکسید و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید
راستان گفتند این کار را مردی می باید که از هفت سالگی باز گناهی از وجود نیامده باشد از میان
این شش تن دانا اردای ویراف را خداوندان این فره دانسته برگزیدند باشهنشاه با آذر خورداد رفتند
که آتش کده ایست پس زرین تختی برای اردای ویراف گذاشتند و چهل هزار هیربد او پرستار شدند یعنی
ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس اردای ویراف جام می بستد از دست دستور بخورد و در بستر خواب
و تا یک هفته برنخواست و روانش بقوت اسم الٰهی جدا شد و آن شش تن بربالین او برپا بودند هشتم
روز اردا از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می گفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروش
که او را اسروش و اسروش و آشو و اشو نیز گویند یعنی فرشتهٔ بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن
بدان عالم گفتم دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم
همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر از مو و تیزتر از دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن درازی
از تن گسسته را پس براحت دیدم که چون بچینود پل رسید از نیمروز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن
حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ
داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با تر ازو و رشن راست باد بر پای و سروش ایزد به پله دست
زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب
بدست اوست و رشن ملکیست عدل کار او و رب داد است سروش رب پیام و خداوند اعلام
ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم دروانی چند بپذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس بهمن
بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است ترا ببنمایم با او گام زدم و بتختی خوب رسیدم
و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و
روان خویشانش شادان بدان اگر غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش

لو

بود بر دجون لختی رفتم بایکاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیش کاه یزدان نماز بردم واز نور چشم من
تیره می شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست برهم نهاده ولیستاده
کفتم این هاچه کسان باشند سروش کفت ایشان سست دینان اند که تا قیامت بدین حال باشند اکر
بسنک موی مژه ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیکر را دیدم مانند ستاره
تابان سروش کفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و در و قومی اند که باهمه اموال کیتی خرید و نوروز
نکردند پس مرا بماه پایه آورد روانان چون ماه تابان را دیدم کفت این ماه پایه نیز پایهٔ بهشت است و درین
قومی اند که جز نوروز همه کرفه یعنی ثواب وخیر کرده اند ازان پس مرا بخورشید پایه آورد و روانان بجات
روشن بصورت خور دیدم کفت در خورشید پایه کروهی اند که کیتی خرید و نوروز کردند پس بفرموده سروش
بورخ وخورهٔ یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش وخرد از بیم وهیبت آن از من رمیدن کرفت اما
آوازی بکوش آمد کزان نیرو یافتم و در جام زرینی یک پاره روغن لبن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته
بودم کفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر و سلام کردم مرا کفت بهیدلی
هم بر آتش شد پس سروش مرا بکرودمان یعنی بهشت برد دران انوار شکفتی فرو ماندم که هر آنرا از هیچ جنس
ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن کردانیدند پس بجائی رسیدم کروهی شکرف باخوره یعنی نور وفرو
جاه دیدم سروش اشو کفت روان رادان وکریمانند بعد این پایه انبوهی را دیدم باهمه شکوه سروش
بازنمود که این روانان جمعی اند که نوروز بکردند پس جمعی را دیدم باهمه دستکاه وفرخی سروش فرمود
که روانان خسروان دادکرند زین سپس فرخندهٔ روانان را دیدم درکران خرمی و توانائی سروش
کفت ایشان دستوران وموبدانند ومن موکلم برانکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس انبوهی زنان را
دیدم باقدرت شادان سروش اشو واردی بهشت کفتند این روانهای آن زنانست که فرمان
شوهران خود بردند بعد ازین کروهی را دیدم باجاه وخوبی بافرشتکان نشسته سروش کفت این فرقه
هیربدان وموبدان اند که خادمان آتشکده بودند که یشت ونیرش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را
دیدم با اسلحه و فرخی سروش کفت این نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنک کردند وکشور و رعیت
آباد داشتند پس کروهی را دیدم باهمه فرخی وتوانمندی سروش کفت این روانان کشندکان





خراسته بدیعی موذیات بعد از ین قومی را دیدم با ساز و نعمت سروش گفت ردلنهای نزرگران اند و
سفند ارمد موکل بر ایشان است لاجرم در پیش این گرده ایستاده چادر را مکرد ار راضی داشته اند پس فرقه
را دیدم با ساز کامیابی سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی
پیش ایشان ایستاده سروش گفت کدخدایان عمارت دوستند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی
میداشتند بعد از ین بقوم دیگر رسیدم که با پیمبر دستگاه بودند سروش گفت این ارواح جادنگویان اند
و جادکوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا طلبد و صرف مواقف شریف و ارباب استحقاق نماید چه گویم
از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن ندیدم پس سروش
وارد بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه
و تار با آب گنده و گروهی در و نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی است که از ان اشک گرد
آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در و غرقند آن قوم اند که اقربا بعد ایشان شیون و مویه و گریه کنند
پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالندی بادی گنده در وزید و از او
پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز چنگ
و ژولیده موی ناخن مار مو و از دهانش دود بر آمدی روان ز و هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل
توام پس دست در گردن روان انداخت و او بالایش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی بسوی
بهشت انجام بدوزخ در افتاد از ین او پس با سروش وارد بهشت رفتم دمه و باد سخت و سرما و بوی
ناخوش و تیرگی دراه بر چاهسار بود در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیاید
همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگر را ندید و نالهٔ غیری نمی شنود سه روزهٔ عذاب آن نه هزار ساله است
و چنین در چاهای دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را

بیت یکی می کند و دیگر میدریدش یکی میمخت و دیگر میگزیدش سروش مرا فرو برد در دم

را دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند
و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر وی می زدند و موذیانش از هر طرف می خستند سروش گفت روح علاء میار است
است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و بچوب و حربه اش می زدند تا آن را می خورد و باز

چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنی است که دشتان یعنی حائض بود بآتش وآب
نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه از سرش پوست میکندند وهمی نالید سروش
گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون وریمی را بخورد او میدادند شکنجه
میکردند وکوهی گران بر سینهٔ او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی است که بازن دیگرکسان آمیختی پس روانی
را دیدم که از گرسنگی وتشنگی همی نالید واز جوع وعطش خون خود می مکید وگوشت خویش میخورد سروش گفت روح
کسی است که باژ بر خوان نگرفت وباژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود
ودر میان خورد آب ومیوه ونان از وخورد داد ومرداد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان آویخته وموذیات
در وفتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را
دیدم که درندگان وموذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آنکسانی است
که کشتی یعنی زنار کیری که بهدینیان بندند نه بستند پس زنی را دیدم آویخته وزبان او از قفا برآهیخته سروش
گفت زنی است که فرمان شوهر نه بردی وپاسخ به تندی وخلاف او دادی پس مردی را دیدم
که بکفچهٔ موذیات میخورد واگر کمتر گرفتی دیو اورا چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت
خیانت کردی ومردی را معلق دیدم هفتاد دیو گرد او ایستاده بجای تازیانه اورا بماران میزدند وماران
بدندان گوشت او را میکندند سروش گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس
مردی دیدم دهن گشاده وزبان برآهیخته بیت فرود آویخته زومار گژدم یکی دندان بر و میزد
یکی دم سروش گفت این مرد غماز بوده ودرمیان مردم بدروغ نبرد افکندی پس مردی را
دیدم که بند از بند وپیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چهار پا بسیار کشته بود
پس مردی را دیدم در شکنجهٔ اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که مال در
در کار دنیا وآخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات بر او آویخته بودند ولی بر یکپای او آسیبی
نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا کار دنیوی واخروی نکرده روزی براه
میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه پیش بز افکند ازین سبب پاداش
آن پایش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود وبسنگ دیگر میکوفتند

سروش فرمود که این مرد دروغ زن و کذاب است که خلق از زبان او در زیان فتاده ی پس زنی را دیدم
که پستانهای او را در زیر سنگ آسیای سوده سروش گفت که این زنی است که بدارو بچه از شکم فرو فکند
پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد گواهی به دروغ فروختی و
بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم میخورد سروش گفت که
این روان مردیست که بجرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد روی پوسیده اندام و پر کرم اعضا
سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق نبود و مردم به دین را براه بد
بردند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ اندام کالبدش از هم میگشادند
سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که آذربانان در برفش انگیخته
بودند و میمردند سروش اشو فرمود که این زنی است که سر اشانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی
را دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکند و می خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر
کردی پس مردی را دیدم که بضرب خون و گوشت و ریم بخوردا و میدادند سروش گفت مردیست که مرده و ریم
و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود
کسی است که مزد و رازا مزد ندادی و بعد ازین مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و لبهم او را بدین بار
در برف و یخ همیراندند سروش گفت مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس بد فرجامی چند را دیدم تا کمر
در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدها از بیم ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود که ویکی
اند که با نبر دین یعنی مخالف آئین بگرمابه رفتند و دران حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس یکی را دیدم
زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد مردم را زیان میرسانید پس یکی را
دیدم با انگشت و چنگل کوه میکند و موکل بکار افغیش میزد سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفتی
بیت همی تا آن زمین و جای باشد بپاداش این روان برپای باشد پس مردی را دیدم که
آهنین گوشت شانه و اندام ادمی تراشیدند سروش فرمود که ناقص عهد و ناپیمان استوار بوده است
بعد ازان چندی را دیدم که دست و پای آن فرقه را العمود و تبرزین و امثال آن میکوفتند سروش گفت
ناقص عهد است که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو

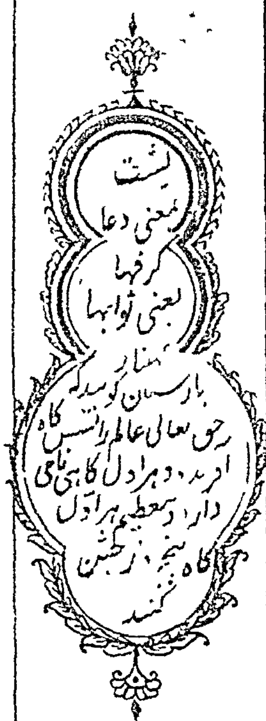
اردی بهشت مرا از آن اندوه سرا بکروتمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را مینوان مینو گویند آوردند
نور و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی
و یاوری و نیروی خرد دیوان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست
مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم بازگوی بعد این مرا از بر آورد و به بهشت رسانید روانی چند بر آمدند
و گفتند این راز بخویشان ما بازگوی تا از گناه پرهیزند پس به ماهپایه آمدم همان سخن گفتند بعد آن به اختر
پایه آمدم با آن دو همراه باز روانها پیش آمدند که خویشان ما را پند ده تا یشت و یزش کنند و ره نوروز
و کشتی استوار دارند اگر ما یشت و یزش و نوروز میکردیم درین پایه نمیماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر
ازین گفتار چنان معلوم میشود که ستر پایه فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند ستاره
پایه اشارتست بر روانانی که فرود پایه چرخ اند و رنجور هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند بفلک البروج
پس بچینود پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ورنه چون ما درینجا
پایند بیت کرد تماشا همی بینیم از دور ولی هستیم از وی جمله مهجور فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن
و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند ورنه چون ما درینجا باز مانند و ما درین پایه ایم تا خصم از جهان
آید اگر خشنود شود شاید رهیم پس سروش و اردی بهشت مرا بگیتی فرود آوردند و پدر و دیگر دانا
چون دبیر همه گفته ارداویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد
و موبدان باطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مارسفند که نسبتش از پدر به زرتشت پیغمبر میرسید
و نسب مادرش بگشتاسپ شاه بیامد از وشاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز جستند و
چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد غسل کرده در انجمن بخوابید و نه من روی را گداختند و بر سینه او ریختند
به فریزدان آسیبی بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان
از نژاد او بودند به دینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب است
بخوب رویان از اعمال نیشاپور سروی بود نشانده زرتشت بهر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد
در خوبی و طول و راستی در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سرمن رای که مشهور بسامره است ذکر آن
کردند خلیفه را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمینین

وشت که سرو را قطع کرده برگردونها سته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد دریای آن
آن سرو جمع شدند و فریاد برآوردند و گریه و زاری بسیار کردند و مصیبت عظیم دست داد به دیبان پنجاه هزار دینار
سه دادند قبول نکرد چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان
که بران آشیان داشتند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند
و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایهٔ سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن
آن نبود و خرج نقل تنهٔ آن به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند
آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را
ندید و بعضی از مورخین اسلامی آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت تازیانه بود و طول هر تازیانه یک
ارش و ربع ارش و تا سنهٔ اثنی و ثلثین و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال بر و گذشته بهدینان گویند
زراتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان گفتند مراد عقل
این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد نبات هست و بهشت عالم مجردات و بعضی از یزدانیان گفته اند
زرتشت از رب سروها که او را از روان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند
که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید **بیت**
هیچکس پرورده خود را نمی خواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد به دینان
گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتهها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند او پدید آمده و نوالید اند و
مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و بهمین جهان
آخشیجی را بهشت بهین سازد و آهرمن آهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شاهزاده در نامهٔ صد در
گوید که دین به از زرتشت پیغمبر ابن پورشسب ابن پیترسپ ابن هیچدسپ ابن چخشنوش ابن اسفنتمان است و ایزد داناد
بدو عنایت فرمود هر چه از ازل تا ابد هست بهر را العلم الهی دریافت و این شهریست که از جهان حقیقت
که کتاب آسمانی و اگر دید **بیت** بزرگان زاوستا و باژند و زند مر این صد درش را برون کرده اند
زراتشت بکرد چه دین پرور است که در شهر دینش ره از صد در است درنخست اعتقاد و اعتراف است
بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در شب چارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب

آخشیج ضد و مخالف و چهار عناصر اربعه را گویند

مهر ایزد نام فرشته باشد

کند اگر یکسر مو کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود در دوزخ او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم
باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از او دور بود زیرا که اگر یکسر موی کرفه افزون از گناه است به بهشت
رود و اگر بر عکس است بدوزخ رسد درسیوم دنبال خوش کاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از دزد
و دشمن آزار رسد در مینو یکی را چهار یابد و در کار باطل زود گشته گردد یقین که سزای کار اوست در دوزخ
نشیمن او شود درچهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زرتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یک
پای او که بیرون بود یزدان فرمود که این مرد بسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی
بسته یافت و علف از او دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند درپنجم بکوشش یشت و نو روز کند اگر خود
نیارند کرد بخرند درششم بدانند که این کرفها شش است یکی گهنبار دوم فروردیگان و یشتن سیوم
نیکوئی بر روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره
نیمه ماه آخرین روز ششم هر سال یشتن درهفتم چون عطسه آید اتا اهو ویریو اشم که دعائیست تا آخر بگوید
درهشتم دستوران را فرمان برد و از مال ده یک بدستور دهد که کرفه درنهم از غلام بازی و مغلمی پرهیزد
و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بدیابد هر اینه هر دو را هلاک کند و بکشد و
گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرواک و افراسیاب و توربراتور است در دهم مرد
و زن باید کستی بر میان بندد کستی زناریست از پشم که بر کمر بندند و بکستی چار گره میزنند اول آنکه خدا یکی است
دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم
دریازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بر و مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باشد
درسیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون یزد و آفرینگان کند و درون دعائیست در ستایش حق تعالی
و آن را خوانند و بر خوردنی ها دمند آنچه بر آن دمیده باشند یشته نامند و آفرینگان نسکیست از جمله بیست
و یک نسک زند درچهاردهم ناخن چیده را اتیا آهو که دعائیست سه بار بخوانند و گردش خطی کشیده
بمقراض خاک بدو ریزد یا بکوه برد درپانزدهم هرچه در نظر خوش آید بر و نام یزدان برد درشانزدهم در
خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبان روز چراغ خاموش مکن گویند چون زردشت
پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زرتشت می آمدند چون آتش در خانه بود زیان



بیارستند رساند در هجدهم چون از خواب برخیزی کستی به بندد لی بستن کستی کام مزن در نوزدهم دندان کاو
یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را خلال کنی در دیوار پنهان کن در بیستم پسر و دختر را زود تزکه خدا کند
آنرا که پسر نیست از چینود پل نیارد گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از
او اقربایش و دستور واجب است که برای وی یکی را به فرزندی او مقرر کند در بیست و یکم هر یکی بهتر داند از
پیشهای دیگر و هر دیگر را حرمت و عزت کند در بیست و دوم خورش خوب باید به دین را خوراند در بیست
و دوم در زمان خوردن واج باید گرفت چون میرد و آفرینگان کند لب فرو بندد و دعائی که گفته آمد یعنی اثبا
او بیر میدی اشم باد او هو اشم اثبا اهو ویریو تا آخر سه بار بخواند پس نان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم
یا اهو تا آخر سراید و کلمه اثبا اهو تا آخر دو بار گوید باید دانست واج و باج برسم است و آن شاخهای بی گره
نیکو چون انار و گز و هوم باشد و برسم چین که کارد نیست دسته آهنی ببرند نخست کارد را بشویند پس
دعای مقرری بخوانند بعد از آن برسم را به برسم چین قطع نموده برسمدان را که محل برسم است بشویند
و برسم در گذارند در وقت عبادت و قرائت زند و غسل و طعام چند برسمی که هر کاری را فرموده اند
بدست گیرند در بیست و سیوم با درویش و مسکین و غنی نیکوئی کند و جادنگوئی هم نماید و جادنگوئی
آنست که به دینان آنچه نذر آذر کده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند
در بیست و چهارم از گناه باید پرهیزی خاصه آنروزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش
اهرمن است اگر گوشت خورد و گناهی کنی گناهی که در جهان حیوانات کنند از آن تو باشد مثل
آنکه اسپ بر کس لگد زند و کاو شاخ بر تو نویسند در بیست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه
نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه بانی و آزار روزه
خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند
در بیست و هفتم هنگام خواب کلمه چند که اول آن اثباست اثبا و هو ویریو اشم و هو اشم سفتم تا آخر
بگوئی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شو و توبه کن و چون از
پهلو به پهلو گردی کلماتی که اشم در آن است تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل

از نلب برودرن وقتی اورد است که تحت باد شاهان باشد

آدم آتش آوردش و در زمان جیری سوختن و نام هر دلیست از آن فریدون و نام درختی است شلیه درخت

برسم شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک گز آنرا از درخت ببرند ایضا برسم شاخهائی گز و هوم باشد ایضا کنایت از آتش است از آتشستان

در پیش بستن آتش در دست گیرند

جادنگوئی پارسیان شخصی را گویند که آنچه نذر آتشخانه و موبدان و دستوران و هیربدان باشد گرفته بمصرف رساند

دین خواه بدر روند یعنی بسید بن پیمان نشکنی و استوار داری   در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود
دانا دستوری را بدستوری در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای
دستور پسند دادار نیست و دستور را نیز دیزدان آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور
پیشوا و دانای امت زراتشت را گویند   در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه است
یا گناه دست از آن باز دار و توقف کن و از دستور باز پرس   در سی و یکم بتدبیر خود کار نکند
بلکه از دستور یا از خویش و دانندگان سکالش جوید   در سی و دوم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ
درست قرائت آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام
آنکس که اوستا آموختی و باز فراموش کردی تا باز نیاموختی او را با انجمن راه ندادندی و چون سگان نان
پیشش انداختندی   در سی و سیوم راد مرد باید بود اما با ارزانی یعنی بمستحق عنایت باید نمود که سود
مند است   در سی و چهارم شب آب نریزند بتخصیص سوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای
انداختن کلماتی که اول آن کلمه اثیا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد
کلمات اثیا تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگویند و شب آب کمتر خورند چون لا علاج باید آشامید
از چاه برآرد و آب بسیار نریزند   در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و سگ را بینا
زار نزنند   در سی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد او خروس دیگر آرند زیرا که
مرغ در حق یعنی دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد   در سی و هفتم آنجا که هراس نباشد
اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر   در سی و هشتم حیوان بسیار نباید
کشت که هر موی بدن او در آخرت تیغی شود و تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند است که
سرده است یعنی نخست نوع و چنین بزغاله و بره و گاو و اسپ و مرغ خانگی وقت کهین و همچنین خروس
ناکرده بانگ را کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن سرش ضرور است بستن   در سی و نهم چون لب
بشوئی لب بهم نه و کلماتی که از پشم آهو در انست تا بکلمه که گفته اند یکبار بگوی پس لب بشوی و چون
روی بستری دعائی که کل گناه و مزد در آنست تا جائی که گفته اند بخوان   در چهلم هر کس بر شوم
کند آنکه باید نیک گفتار و کردار باشد و رنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود د



برشنوم کنند بهر په دست رساند آنجیز چون ادبا پاک شود برشنوم یعنی پاک کردانیدن خو در امدعا
درچهل دیکم چون فروردیکان آید باید دروں یردو یزش و آفرین کند تا ده روز فروردیکان پنج
دختر اند کمی رسیده می باشد و مید و رند جامه بکی اهنود دوم اشنود سیوم اسفنمد چهارم
هوخشتر پنجم وهشتوش نوس فروردیکان خمسه مسترقه را کو بند چون روان ارین سرا ردن رود در پنج
باشد هر کس بفروردیکان آفرین کند از ایشان خلعت ستاهوار وحله بهشتی یابد بزد انیان کفته اند این
پنج دخت اشارت بحکمت وشجاعت وعفت وعدالت وعقل است و در بعضی جا پنج حس را کفته اند

درچهل ودوم از غیر همدین باید پرهیزی وهمکاسه با و نشوی اگر کاسه برنجی را بدین بالاید
سه بارش باید شست واگر سفالین باشد پاک نشود درچهل وسیوم آتش درخانه داری و شب بکره
برافروزی درچهل وچهارم استاد و پدر ومادر را گرامی دارد ورنه درین سرا تنک روزی و در
انجهان دوزخی باشی درچهل وپنجم زن دشتان یعنی حائض بسوی آسمان وستارکان وآتش و
روان ومرد اشو یعنی بهشتی ننکرد و آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین پیچد و بر سر
سرا کوشی انکاه نان خورد درچهل وششم از همیال پرهیز کند که آن بهتان وخیانت وزناست زیرا
که اکر را بی را شوهر زن کناه بخدا ما همه کر فردوی بهشت نه بیند درچهل وهفتم باید خرفستر که
سودیات باشند بکشند واز آن که در ع آبی ومار وکژدم ومکس ومور باشد کشتن ثواب است
اما در کیش بهی دینان یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش است وجاندار آزار کشتن آن پسندیده است
وانچه جانور آزار نیست کشتن نارواد کشنده آن ستمکر واجب الجزا یزدانیان کویند اکر در کلام بزرکی
حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود درچهل وهشتم پای برهنه در زمین نباید کذاشت

درچهل ونهم پیوسته پتیف کوی یعنی توبه کن واکر توبه نکنی هر سال کناه بیفزاید وبزرک شود
خدانخواسته اکر کناهی از تو بوجود آید پیش دستور شو واکر نیابی نزد هیربد یعنی خادم آتشی اکر
نه بینی نزد بهدینی ور بدست نیاید بر حضرت نیر اعظم توبه کن وهمچنین بهنکام رفتن ازین عالم
پتیف کند واکر نتواند فرزند وخویش وحاضران بدان پردازند ودر رفتن او پتیف کویند
در پنجاهم چون پسر ودخت پانزده ساله شود باید کستی بر میان بندد که آن عقد خدمت است



در پنجاه و یکم اگر طفل بمیرد از روز نخستین تا هفت ساله را مصرع درون سروشش بخوان بی ملال
پس از فوت شب چهارمین باید یشتن درون سروش دعای فرشته ویشت نام نسکیست از جمله بیست
و یک نسک زند و این نسک را بجهة روح مردکان قرأت نمایند و درگاه بارها خوانند نسک یعنی قسم و بخش
در پنجاه و دوم چون دیک بهر طعام پختن بر آتش کذاری باید که بزرک بود و دو بهره از آب تهی
تا بجوش آید در آتش نیفتند در پنجاه و سیوم چون آتش از جای بر کیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و انجا
کرم بگذارند پس بآتش کاه برند در پنجاه و چهارم بامداد بآب زر روی شویند پس بآب پاک و کلماتی
که کمنا و مزدا در انست بخوانند پس دو دست شوید که آنرا پاواج کویند اگر بآب زر دست نشویند
استا خوانش پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش دین آموزند و بهیربد آموزکار را گرامی
دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوهٔ که بدست آید یکجا نهند و
بدرون و به یشتن مشغول شود و سپاس کوید یزدان را تا آن سال او بهتر بود که این روز روز
هر دم میدهند چون یشته شود او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنوم عبارت از این است
در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای او یکدرون یشتن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنک
هم رفتی بهر او یشتندی در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود بفرزندی یکی را بر کیرد و پسر هم پدر
را بپدری پذیرد در پنجاه و نهم هر کس که او یشت و نوروز کرد و بعد از آن نتواند یشتن درون
واج واور مزد کند و نان خورد پس واج او درون کیرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی
بول کردن بد است باید نشیند یکوجب دور براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که اتیا
اهو ویریو اشم اهو در انست تا انجا که کفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتی که اشم در انست تا جائی
که کفته اند بکوید دکلهٔ همتا م دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هخشتر کوید پس کلماتی که اتیا در انست تا انجا که
کفته اند چهار بار کوید کلماتی که اهم بریم یزمندی اتیا اهو در انست تا اخر سراید در شصت و یکم حجه یعنی
دراسو کش که کشندهٔ مار ست در شصت و دوم سک آبی را بقتل میارد اگر از آتش دور بینی بدریا
رسان در شصت و سیوم روان یشت کند در زندگی که یشتن یزدان فرض است پس خود کردن
در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه روز برای او یزش سروش



کنند و آتش بر دافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز در اینجاست پس سه درون بسرغین باید یشتن
در شب چهارمین یکی زان بهر خشنومن رشن استاد و دیگر خشنومن اشوان دیگر را دیو تشش از سر تا پا انچه توانی و الا
و بهتر بر درون نه و این جامها را اشوداد خوانند   در شصت و پنجم زنان را بایست کردن نفرموده اند جز
اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز ننمایند
که عبادت ما ایشان همین است   در شصت و ششم دین بهی ازان در آمد که خدای شما را از رنج و ریا
رهاند و اگر به دینی را کاری پیش آید که دران ناچار دین از دست او در رود بدانچه توانید یاریش کنید
تا بر دین خود ماند   در شصت و هفتم دروغ نگویند اگرچه دران جاه دنیوی یابند   در شصت و هشتم
راستی پیشه سازند و از کاستی گسسته صادق شوند   در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از حیلگی
و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از
اطلاع با چنین منکوحه آمیزد هم روسپی است   در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یک درم است دو درم
از و گرفته و نرمه گوش او برند و ده چوب زنند و یک ساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر این
کار کند اگر یک درم برده دو درم گرفته گوشش برند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان دارند و اگر
سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد از گلوش برکشند
در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز پرهیز کن و شکر پروردگار
بگذار که باز رتشت پیغمبر داد از هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری
روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی   در هفتاد و دوم بفرمای تا هر روز هیربد بهر
تو یکت درون یزد و در نه خود به یزد و یزشن هم معنی پرستش است و درون با دل مضموم دعائی بود که
بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده بر خورد نهاده بمنند و هر چیزی که درون خوانده بران دمیده
باشند گویند یشته شد چه معنی یشتن خواندن است   در هفتاد و سیوم زنان در ماه ابان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک
شوند و به بهشت روند   در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید پرهیز بود زیرا که چون زن بیگانه چار بار اختلاط کند بر شوهر
حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان   در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش
نیفتد و در آب ننشیند و بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دشتان با هم نخوابند و نظر بآسمان نیفکنند و نظر

سر پ چیز خورند و دست بنان نرسانند و نیمهٔ ظرف را از آب کنند و لبالب نسازد و باید بر دست آستین
پیچیده بظرف دست رساند و در آفتاب ننشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد
در هفتاد و ششم در آفتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد آتا
پیش مه‌آباد رو بروی حضرت نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است   در هفتاد و هفتم نسا یعنی
مرده را اسکت نمایند در آن هنگام که جان سپارد دیگر در آن وقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن
نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه‌آباد فرموده اگر زن آبستن
بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را بالجمله چون بهدینان مرده را بداد
گاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامهٔ تازه پوشند   در هفتاد و هشتم
باید از چوبی که مرده را بران برند یا شویند و چوبی که کسی را بران بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان
آلوده باشند حذر کنند   در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد نپذیرد و با مرگ
اختیار کرد   در هشتادم نسا را بآب و آتش نباید برد   در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا
خوراند یا بر و افکند باید برشنوم کند نیت براش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود
در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد تا یک سال پاک نشود   در هشتاد و سیوم بی بیم گناه کار را
چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری نترسند و بیم آزار رسانیدن از و نداشته باشند با و چیز ندهند
در هشتاد و چهارم چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چیزی مال و روی و ساعد و پای
تا ساق سه مرتبه بشوی و درین اثنا اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جائز است   در هشتاد و
پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد احتیاط کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد   در هشتاد
و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیزد و بر آستانه در پای نگذارد پس سر شوید
و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند   در هشتاد و هفتم اگر زن بچهٔ مرده زاید پیش از اتمام
چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد او را هم باید بآداب نسا سپارند
در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند   در هشتاد

و نهم همین می باید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای راد مر داشت در نود م اسم خواندن مید ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد برخاستن از خواب در نود و یکم کار امروز بفردا نباید انداخت که یزدان باز رتشت فرمود که کار امروز بفردا نباید انداخت که یزدان باز رتشت فرمود که کار امروز بفردا افکندن پشیمانی آرد ای زرتشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدیم و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دو رکیومرث تا تو سه هزار سالست و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال ترا در میان آفریدیم چه میانه ستوده است مثل گشتاسپ پادشاهی را که علم و عقل دوراست مطیع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادبست نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بران واضح و بعد خود امید دارکه دیگران بهر تو کرفه کنند بدان گفته که اهرمن است و دیو دیر دیس نام را لکاشته است که کرفه بدیر و عقب افکند در نود و دوم هرچه از نسا رمین یعنی نجس بود باو یا و آب نشویند زر رایکبار و سیم را دو بار ارزیزی و برنجین سه بار پولاد چهار بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین رابیفکند بادیات شستن است باب مع دعا در نود و سیوم آتش درهرام با نماوش نیکو دار و هر شب آتش بر افروز و بوی خوش بران گذار درهرام نام فرشته ایست که رب ظفراست و موکل است بر فتح در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب مشغول کرد انداز قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان آفرید گهنبار اول که میدیوزرم است خور روز از دی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است خور روز بود از تیر ماه قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد گهنبار سیوم که آن راپیتی شهیم نامند اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را باخر رسانید گهنبار چهارم که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم دادار متعال ازین روز تا سی روز نباتات و رستنیها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که موسوم است

به میدیاریم مهروز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید گهنبار ششم
که نام او همسپتمدم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنج روز
آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صدد در آمده که روزی دیوی
بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو انچه در مطبخ بود بخورد و باز
انچه می‌آوردند خورده می‌برد و سیر نمی‌شد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت
گاو سرخی بکش و بران سرکه و سیر و سداب ریز پس از دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک
لقمه از ان بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و از ان روز گهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی
نیست باید دانست واضع گهنبار جمشید است کاهنبار اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید
بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز با تمام رسانید پس در خور
روز تیر ماه بفرمان یزدان آبهار القصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز با تمام رسید
پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه زمین و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش
قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی نیکو نهاد و بهفتاد و پنج روز با نصرام رسانید پس در اشتاد
روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت و باغ را پیراست و در سی روز بانجام آورد پس
در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ
را سواری و امثال آن و تا هشتاد روز این کار بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه
دزدیده است مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید پس گفت
یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید و در سر هر گهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هرچه
یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست
دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید
نفس بهیمی که گاو عبارت از دست بکش یعنی انچه فضولات جوید مده پس سرکه کم خوردنی و سیر
بیداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن و لقمه ازین بخورد نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین
کرد از دیو رست این رمزیست که زرتشت در گهنبارها بر دم برخواند و این حل از آبادیان است



دهیر این سخن های زردشت تا کم موراست آبادیان چنین عمل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی را نیکی کند باید
آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند
در نود و هفتم پس مرده مگر بیند که آن آبها گرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود
پس چون استاد زند خوانند از انجا بگذرد در نود و هشتم هرکس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود
انچه گویند بشنود اگرچه بدش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط استا و زند بداند در صدم
موبد باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بغیر زندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند بدارستی
زردشت بر رمز و اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه
اگر نادانی را از وجود دلی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و لبساطت نفوس
و فضل سپهر و کواکب گوییم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز
شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و هر را از انجا سودی باشد و آشکار اکردن آن سبب نیک نامی
دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام آن را منکر میباشند
پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا هرکس از انجا نفع خود بردارد چون این دانسته شد بدان
بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آن را هم زند میگفتند
و قسم دوم رمز و اشارات که آن را که زند هم می خوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت مه آباد چنانکه گذشت
از ساسانیان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه در میان از میان رفت و که زند ماند و بسیاری
از که زند هم در تاختنها از میان رفت خلاصه مضامین مه زند آنکه حق تعالی را اهرمزد گفته و بوجود و لبساطت و
تجرد ذات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را اسپنتا
مجرد شمرده و گفته از وی اردیبهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردیبهشت خرداد بزرگ
و از وی تیر بزرگ و از وی مرداد بزرگ و از وی شهریور بزرگ و از وی مهر بزرگ و از وی آبان بزرگ و از وی آذر بزرگ
و از وی دی بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از فروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی
و عملی چون حفظ زند بار و قتل تندبار با دساتیر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون اردشیر

الدوام مه ز تو

توحید

مطیع ساسان دوم شد عمل به دساتیر و مه زند نموده از قتل زندبار دوری جست و مه زند نیز جزو دساتیر است و بعد از ان
دیگران رو بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذرساسان عصر عمل بر دساتیر و مه زند کرده از قتل زندبار
مبرا نیست و باز بعد از وی عمل باحکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کرد و ایشان گرفتار قهر و مسکنت
گشتند بهدینیان گویند آهرمن از زمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند هستند و باشند
بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسپ تا یزدگرد در رواج تمام داشت
اما پادشاهان تاویل کرده آن را با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زندبار فرمان
نمیدادندی و کلمات زردشت را رموز میدانستند چنانکه مخالف کیش آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل می نمودند
مضمون اینست که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذرساسانیان بجای آوردند و بنوعی اطاعت
میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را و این کرده را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان
میدانستند چون آذرساسان نخواست خسروی نمود خود برجای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسان
جز براه شت مه آباد نمیرفتند و کیشی دیگر لی تاویل نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی
کلام زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را رموز میدانستند و ایشان برانند که عقیدهٔ خسروان خاصه
دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از رموز و اشارات
که منسوب است بمجوس آورده شود چه از رموز حکمت محفوظ ماند و بدست نامحرمان نیفتد و کامل مطلب از ان برگیرد مشهور
است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان و آهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا ضدی
پدید شود که دشمن من باشد آهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا
شد فکر بدی کرد آهرمن پیدا گشت و گفته اند آهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه
و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملایکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با آهرمن
جنگ کرد چون یزدان نتوانست آهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین آهرمن در جهان
باشد چون آهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست گیتی را
گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و آهرمن طبیعت عنصری را و فکر ردیه نفس میل
بسوی امور ردیه آنچه گفته اند که آهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوی است بر نفس روح

در قواعد دین

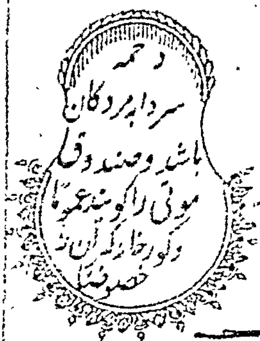
انکه کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملایکه اشارتست بوجود صفات حمیده
و التزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دلند و صلح اشارت است که یکبار
صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جادهٔ اعتدال که مُند
بودن آهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از
بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات مدنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن آهرمن از جهان بموت اختیاری که
سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس ارادت و خود را متصف بکمالات یابد و بجهان
خود رسد که خیر محض است و گفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را و محبوس ساخت تا در ا
پس هر ایکه بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از آهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند اما مهلت
دادند تا اجل مضروب و مرگ کنوب و ظلمت حاصل شده است از تکرر دیهٔ نور حکیم الهی جاماسب فرماید که او
این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور که نفس جوهریست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس
تسلط قوی بر او که هر فرد غالی گشیده شده است نفس بدان بجزائه فرو دین جهانی و مدد ملایکه برخوردن توفیق
و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلی مهلت بقا قوی تا موت طبیعی و تکرر دیه
میل نفس بامور مادیه   داور هوریار که دارای سکندر کرد است از نامه نگار راز زمر یزدان و آهرمن پرسید
گفته آمد که نور عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت
که نیستی باشد انچه گفته اند آهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم
نبود و گویند بیماریها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است آن از آهرمن باشد جاماسب
فرماید بیماریها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و دام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد
و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند
فاعل خیر فرشته و کنندهٔ شر آهرمن و ایزد از این هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسب فرماید فرشته نیز
روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید آن
خیر باشد آهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غلبه کنند او را
بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار

داده

داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار بر فرار داده و هبوط نمود
جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض کردنست از مفارق بعلاقهٔ بدنی
و قرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن تا زائل شود از وفیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم است و مدار زردشت
بر اشارات است چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزادهٔ اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود که زردشت با من گفت که پدر
و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود و من سال های دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش
فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه
باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیده باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامهٔ مردم اینجا در برم بود
نگویند که پیش کاری نتوانست کرد جامهٔ ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود در اینجا می مانم زان پس
خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود رمز است شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل
اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خشیجانی تن بیاد
آمدن کشش آنسو است و رسیدن بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا
آمدن عود ببدن نمودن برای اینکه نگویند از پیش کاری هراسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود
از اینجا نمیر دم برای پیش کاری اندوختن مایهٔ دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
اجزای تن یعنی تا تن باید می مانم و از ان پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت
با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا مایها گرد آرند و بخانه باز گشته بتنعم و عیش پردازند چون
بشهری که می خواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی به تماشای شهر و شگفتها که دران شهر بود
مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند چون هنگام بار بستن آمد پادشاه آنقوم را گفت ازین شهر برون
روید تا گروه دیگر در آیند و همچو شما بهرهٔ خود بردارند و این قوم جمله برون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه
و برخی سواره و زمرهٔ پیاده دشتی پیش آمد و براه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه
تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و ببود و شادی مشغول گشت و
هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته دران شهر در عیش
است و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایها اندوخته اند میکند و حسرت می خورد و آنانکه بارگی

نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند
از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از
ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند جاها و مسکنها و دکانها و حجره‌ها که ایشان داشتند بازرگانان
دیگر گرفته بودند و اینجا عاجز ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید
آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهری که رفتند تا مایه بدست آوردند
عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهرها وران درستی و کانی است پادشاه آن شهر
طبیعت احتیاجان است بازرگانان اینجا اند و حقه اند گفتار و کردار و اندی اینجا کرد کرده اند راه‌ای دانش و بیکاران
آنانکه جز حس و جماع کاری ندانستند ندای پادشاه مرگ که بیرون کند از خانهای بدن و صحرا کوه زمهریر دا
مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند
ندارند و بی زاد و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که داشتند
نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید **قطعه** چو در ره با آن کار بیرون شود یکی نان بگیر و بزیر
بغل تو بی توشه بر کوچستان میروی ازین تیره مرکز ماوح رحل در بعضی رمزهای دیگر زردشت
که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی باز گشته بشهر پادشاه آیند جاهای نیکوی خویش را
بیابند در بازارها و کوچها جا گرفته مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی
که از عالم علوی از بی علمی و بی عملی نرسند باز گشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیابند بکسوت جانوران برآیند
چون این رمز نزدیک بدین است که تناسخ آمد سراسر را بتحریر نیاورد صایب **بیت** از رباط تن
چو بگذشتی دگر معموره نیست زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا دهم اسفندیار گوید که زردشت فرمود
دو تن یار از یک خانه باهم انباری بود هر دو مایه تمام داشتند و باهمدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است
و خورش و پوشش درخور و سرمایه کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن
عرض سفری باید کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهورند و چون با کاروان آنجا
رسیدند یک رفیق بتفرجهای مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفت که بهیچ کاری نپرداخت و
رفیق دیگر شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ نشستند و اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو مثال پایه جان

حضرت زردشت



اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عقل و دد و دام و هوام و حیوان و غضب و شهوت و آز و
حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه و باغ غفلت و غرور و در باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن جا در بستن
باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن شمرد که در کیش آذرهوشنگ یعنی مه آباد آنست که جثه مرده را در
خم شراب هم اندازند و همچنین در دخمه و در خم جثه را میگذاشته اند و گور خود آئین رومیان است و سوختن کار از
هند وانست وهم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت
این پسر را هر چه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن نمی خواست که رنج باد رسد
در آموختن درنگ مینمود و همه روز برای آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوق های نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان
بسی میل بود پس چون روزگار فرهنگی بر نیکونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر شد
و مدتی برین رفت آموزگار از بسیار خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک
بدانست که او را جای دیگر نیست و بازگشت او بخانه پدر و مادر است پس در انحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار
خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین می گشت و سر
گردان شد گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان پاینده پدر عقل کل و مادر
نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی بایستی روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزگار اوست
بمعقولات رسد و زاد بازگشت اند و زد تا ندیمی پادشاه حقیقی را شاید چون بدست نیارد او را در مردن تن
کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در و نبود بعد از جدائی جسد اگر چه نیروی بر آمدن بعالم علوی
باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند نبیند و شت داور هور یار با کر
آذرنام گفت در رهرستان زردشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیایند و در بدایت



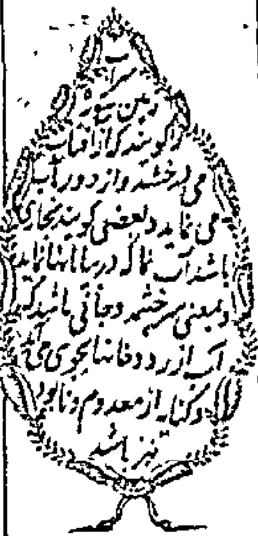
ایشان را بمکتب فرستد تا با طفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور
ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند و اگر بدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده بر عیبی تعین فرماید
و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی ستان
ایزد بیچون کرده و زیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان
آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است ایشان را

بجود راه داده و از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نزاند و خقند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور باشند و از جسمانیات آخشیجان که مقام رجایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علت است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شکرف در عالم علوی و از نم آن سترک دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده برگونهٔ که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن بحر هستمند نیست شت داور هور یار با گرد آور نامه گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شکرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب اشارت به ممکنات است که فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر می نماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهم رسید در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که دراوانی که ارجاسپ باز دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ با همه ریاضات که میکشید با فریزدانی در نبرد جان گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند توربراتور نام ترکی را در توربراتور خش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیر او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر شمار از ان یعنی سبحه که آن را یاد افراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از ان فروغی درخشنده بر آمد و آن آتش در تو براتور افتاد و او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او زردانی گرفت و نوشیروان او را بکشت او گوید از آغاز بی آغاز جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر آهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از وجز نیکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریدهٔ یزدانست و آهرمن را اصلا بران دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آوردهٔ حقند بدان آتش سرمازده را گرم کند و وزیدن باد مجرور را خنک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و شتر و انسان پرهیزکار سودبخش همه آفریدهٔ یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ و گژدم و مار و امثال آن انگیختهٔ اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست آنرا بهشت خوانند چون در





سرای آخشیجان اهرمن راهم تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی
بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد آهرمن رنج و بیماری پدید آورد واهب العطیات
بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزاست چه ملک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دست
رس نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی شد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ در ماند پس شرط عقل آنست که عاقل
خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان او بفلک روان شود و آهرمن را
بفلک نیروی برآمدن نیست و در بعضی جا از دیسنا گوید وجود را دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و
ازان تعبیر بیزدان و اهرمن کنند و گوید افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و
ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است
منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب تحلل گردد و در سنجر اینست
و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر
خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم دران
نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بران گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور
او چهار نیروست بازکشا یعنی قوت تمیز و یادده یعنی قوه حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه
کار پادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد آرای این چهار کس تدبیر جهان می کنند بهفت
کس دیگر که فروتر اند سالار و پیشکار و بارور و دیروان و کاردان و دستور و کودک و این هفت بر دوازده روانی
یعنی روحانی دایر است خواننده و دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده کشنده زننده آینده شونده
پاینده و هر کسی را از مردم که درو این چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی
بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف ازو برخیزد و هم دران نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان
ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است
زنان را خلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و آب
و علف انبازند و هم دران نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت
و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بدانکس دهد که جفت او بد و زشت است و زشت او را بگیرد بخود دهد

پذیرد گفت چنین ناستوده و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا پس مرد دین دار را واجب است
که با همین زر خود را با بینا صفت بخش کند و هم آئین زر دست گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت رانی بی
بهره نماند اما اگر بهدین در گردآوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را در سرای باز دارد و از خورد و پوشش
و گستردا باخبر بود و هر کس چنین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد از و بیزور بستاند فرهاد و شیراب و آئین و
هوش پویای کیش او بودند دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرجی و احمد بیگ تیرانی کیش ایشان گرائیدند و تیرانی در
از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری هستند در میان اهل اسلام پنهان شده کیش
خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیسناد بنامه نگار نمودند پارسی باستانی است و آن را احمد آئین هوش آئین
شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را احمد سعید نامیدی و شیراب
خویش را شیر محمد خواندی و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دیسنادی را
هم داشتند لیست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمده درین بیان اصلا سخنی که جز از
کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود دنیاورده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان
بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان در بازنمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر

نظر اول در عقاید بوده میانس که ایشان را سمارتگان گویند و این
طبقه متشرعان هندوانند نظر دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و پران یعنی تاریخ این طایفه
ناطق است نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتگان و متشرعه ایشان نظر چهارم در عقاید ویدانتیان
که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در مقاصد جوگ و
مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد سناکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار بیشنوان نظر نهم در
حقیقت چارواکیان نظر دهم در مطلب تارکگان که اهل بحث و خداوندان فکرند نظر یازدهم
در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند

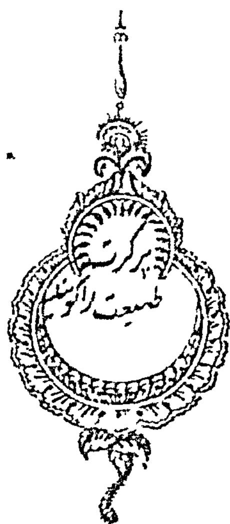
نظر اول در عقاید متشرعه هند

چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افگند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده
وثن ساخت لاجرم عقاید این ند تحقیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب
بسیار است و کیش و کنش بیشمار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعظمت عظمای ایشان

ایشان

اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه رزردشت آسا و مانند قدمای حکما بر رمز و اشارت است چنانکه از گذاردن آشکار
گردد پیش ازین استجماع مطالب ایشان در اسفار به نهجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت
و سه در سری کاکل که دار الملک کلنگ است ستر کانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت مواقف
شریفهٔ خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیدها را صحبت رسانید و
شکوک را بعلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم درمیان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصهٔ مذهب بود
میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق
بمخلوقات می‌شود همه نتیجهٔ افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و قید سلسلهٔ
افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشته ایست حافظ چیزها و مهیش که
روحانیست مخرب هستی‌ها بوسیلهٔ اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبهٔ بلند رسیده اند و برهما به
نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب
سماویست بعقیدهٔ اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده
است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است تواند ملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد تا
مدتی محدود معین کامروا و ارجمند باشد مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبهٔ رسد که شایستهٔ منصب برهمائی
تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب موعود بدو مقرر شود و چنین مراتب
دیگر ملایکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از حکمای فکر پیرای پارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه
باجرام علویه متعلق شوند و سپس ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند موبد گوید بیت
باده جان فلک ساقی بجام عقل ریخت پر شراب روح انسان گرد مینای چرخ و جهان را نه بدایت
است و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده اند بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایهٔ والای ایشان
که منصوص کردار والاست نخواهد یافت و فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزد بدان مرتبهٔ عالی
استیلا یابد و درخورد اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازهٔ ارتفاع
بمدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است در اعضای ترکیب
و حواس مردم بگشایند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بندهٔ

پیدا می شود و بوساطت اعمال ستوده است که نیکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه است که آن دیگری لئیم
و فقیر است حاصل مرتبه رفیعه غنا و کرم بحسب تغیر نمیشود و ملازم خرابی کردار حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم اصغر
مثل است در آن همه تمثال را که چون هنگام آید برد هد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که مناسب آن موسم است
بظهور آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم
قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده
چون عبادت مقرری و طاعات لازمی که در هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب با نهی آن آمده
مانند خون ریختن و دزدی و قبایحی که ایشان برشمرده اند از دست عمال از عبادات و طاعات مستغنی است و جا
و را ما ازین مذکورات ملکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بالاحق و عاید می شود مثلا بیمار اگر پرهیز شعار
خود سازد صحت که مطلوب اوست رو دهد و عیش او خوش شود و اگر بمقارنت شهوات ردیه که مصاحب امراض است
دست از پرهیز بردارد عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزله مریض است و جه
بیمار اگر کردنی را بجا نیم بانجام آرد و از ناکردنی اجتناب لازم دارد مر صحت که ارفع مدارج آن از بند دین تن رستن و
به بهشت جاوید پیوستن است ایشان را میسر شود و این طایفه این مرتبه را تعبیر بمکت کنند و طریقه وصول بمرتبه از مکند
مکت آنست که از لذات این جهان در بند از فضول عیش دل بر کنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و صایم باشند و
افطار بچیزی که مطبوع نفس حسی نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه و از دوی تلخ خوردن ضروریست ایست
خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده میانس گویند این مقالات سراسر گفتار بردانیاست الا اینکه یزدانیان
بوجود واجب الوجود که معبود حقیقیست قایل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله دانند مراتب
ملکی را پیروان تناسخ و کمال بشری مصاحب و ملازمت ملا اعلی است و بوده میانسیان بوجود معبود درست
و بود قایل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است زوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکیست
قایل اند انچه الحال در میان علمای هندوان متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باو
قایل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال تناسخ و حقایق راسخ مسطور در هند افعال
اعمال و سلاسل افعال اسد چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین جمعه مرکوز
است بران یعنی تاریخ ابن طایفه مرگان باطلق در قسم دوم بیاکوت که از تواریخ معتبر هند دانسته آمده مبیح



تعالی در بدایت پرکرت یعنی طبیعت را خلعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلقت پدید آورده و کرهٔ اول
زمین است و بعضی الابر وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته اند و کوت صد لکهه جوجن است و جوجن یک فرسنگ و ثلث
فرسنگ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراز آن آسمان و فراتر از آن آهنکار یعنی انانیت و خودی
و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر از آن خویش است و او زاپرکرت احاطه کرده عارف خرق این مجموع
مذکورات کرده بالا رود و دانا بزمین بود و بآب طعم و بآتش صور و بباد لبسودنی از سرد و خشک و بآسمان صوت
ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت و همدرین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان [آسمان]
ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هواست و قوت حواس [است] از و
و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت اوست و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت
زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید از جملهٔ چهارده مرتبهٔ مخلوق هفت مرتبهٔ عالی بدن حق یعنی از کمر بالا
او آمد و هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهنورلوک ناف سورلوک
دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد تبل لوک ران سوتل لوک زانو
تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک ردی پا پاتال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه
طبقه باشد بهولوک کف پای حق بهنورلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل یا به سه مرتبه که باجمال [باجمال]
است عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از دست همدران قسم ازین کتاب گوید که از حق سهاد یعنی زمان هستی
یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمای بوده است پدید آمد و از پرکرت مهت [موجود گشت] که عبارت از ماده است
سه آهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذب
ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب
الطبائع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و شپرش و روپ و رس و گنده یعنی شنودنی و لبسودنی و دیدنی و
چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور
بشن و برهما و مهیش که سه فرشتهٔ معظم اند بعرصهٔ ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر مرقوم قلم
هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت
از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها آلت حضرت اویند در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که

عقاید

حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف ذکر نیستی
محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان
همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر آورده است که خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده میکند
و در قسم اول کتاب بهاکوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی همتا و گاه در السنه مختلف در خور
اعتقادات عباد اسما دارد و طریقه وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است و آن ذات
مقدس موسوم بنارایَن در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند با سی و سه سر و دست و پا و صفت تن یعنی
صفی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بشیش است و حامل زمین او ست از ناف این شخص اعظم گلی که در هند
مشهور بکول است ظهور کرد و از آن گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصهٔ بروز
شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه آمده که ذات مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نرانجن
خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبراست از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیلهٔ آفرینش
ساخت و باقی موجودات را برهما از پردهٔ نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات معلی بنفس بشن جلوه گر شد و
اوتار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما آفریده در مرتبهٔ بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده
هنگامی که حکمت ازلی جهان را از آشکار بباطن بردن اقتضا کند بر افکند و جهان بدین سه کار نظام یافت گویند برهما
مرد لیست پیر با چهار سر و نارایَن یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار نام
او ده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارن سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را ترکارن گو
یعنی سبب   درست حکت راکهسی بود سومکت اسر نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت
انت بید را که برهما دارد و از آن چهار بید بمردم رسانیده بر داشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم از چیت
بشن بچهه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته راکهس را کشته بیدها را بر آورد و اولین اوتار این
بود و دوم کورم اوتار بود که آن را کچهه اوتار نیز گویند و انت بید یعنی بیدهای بعد و مچهه ماهی و اوتار فرود
آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهیست که شش بچهه یخشی از ماه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه پدر دوازدهم
چیت در کشن بچهه کورم اوتار گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسکت را آورده رسن ساخته
بکوهی سترگ مندر نام بسته آن کوه را تیر زنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نارایَن در زیر آن کوه ایستاد تا هفده

دوشیدن با آبحیات بدست آوردند چیست ماهیست و کورم کشف است و پیکر کورم در ملک کلنک ساخته اند از غرایب آن مکان معجز آنکه اگر استخوان برهمن یا گاوی در حوضی که در انجا است اندازند بعد یکسال نیمه سنک شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمین فارس برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنک چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرع کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را طالع عالم میدانند شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد از مچهه یعنی ماهی برج حوت مراد سیوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچهه نام راکهس زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان راکهس را کشت و زمین را بر آورد شکل بچش سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم نرسنکهه اوتار بود که هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پرهلاد نام بشن راجی پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه بیساکهه چهاردهم شکل بچه بشن بصورت نرسنکهه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ را کشت پنجم وامن اوتار بود که چون بلد که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنک کشت و از حکومت افتادند بنابرین بشن در دوازدهم بهادون در شکل بچه بصورت وامن اوتار نزد بل آمد و سه کام زمین را درخواست بل قبول کرده سکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه کند چه به ازین بشن به یک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سیوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته یا بران گذاشت بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است وامن کوتاه را گویند او برهمنی بود کوتاه قد وششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند در هفتم بهادون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدیکه شکم زنان چاک میکرد بچه را میکشت او زنده جاوید است که آنرا چرنجیو گویند پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که فرمان فرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیتر در شکل بچه رام اوتار شده و او از تخمه چهتریان بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود بر افکند و لنکا قلعه ایست از خشت طلا و بر وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و بستید و راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دوا پر برای کشتن کنس راکهس و امثال آن در هشتم بهادون در کشن بچه کشن اوتار

گرفته کنس را هلاک کرد وکشن نیز چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن
مجان شیاطین وجنیانی که شب میکردند سیوم بیساکه درشکل بچه بود داوتار شد دهم در آخر دور کلجگ
برای کشتن مجان یعنی مخالفان هندوان سیوم بهادون درشکل بچه در بلده سنبل بخانه جسا نام برهمنی کلکی
دتار خواهد شد واو برهمن خواهد بود وفساد عالم را دور کند غلبه مجان یعنی مسلمان ونصارا ویهود وامثال آن نماند بعد از آن
ست جگ درآید وگویند ساکنان دستیان ممکنات را ادار الملک وجوب راه نیست وگوهر آفریدگار از آن برتر است
که آفریده کامیاب شناسائی آن تواند گشت باین شناسائی وبندگی مکلف اند لاجرم ایزد متعال واجب است که از
حضرت صرفیت واطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک وحیوان وانسان وامثال آن ظهور نموده ایشان را
کامیاب شناسائی خویش گرداند وهم گویند برای خواهش مطیعان وتسلی خاطر ایشان بخانه این جمع ظهور فرماید
واین ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیده شد این انوش چنین نموده که نزد
صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است ونفس کل حیات الله وصفات ایزد متعال درین مقام متمیز میگردد
پس از برهما خالقیت میخواهند وانچه گفته اند برهما پیر است پیری اشارت بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی
گفته اند ونفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده **بیت** پدر ومادر جهان لطیف نفس گویا شناس
وعقل شریف وازشن صفت محبت خواهند ونفس کل قصد کنند وروانی که از نفس فلک اول فایض شود ونا
گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات شن اند وغرض این طایفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او به تن
کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد وبدن او ابدیست چون رام
اوتار شد در راهی بهم رسیدند پرسرام باهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی ومن چهتری مرا تعظیم تو واجب
است پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود وچون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استفسار نام
نمود گفت رام پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من برگشتنی نیست من عقل ترا ربوده
ازین بود که رام بذات شعوری نداشت وحقیقت خود را نمی شناخت بنابران ورا الکه اوتار گویند یعنی ساده لوح ونشست
که از رکهیسران یعنی مرتاضان است والکنون با زن از آسمان برآمده واز ستارگان شده او استاد رام بود واو را بوجود
شناسی رسانید وبالمیک رکهیر نصایح او را در احوال رام که آنرا راماین گویند آورده وآن اندر زنار اجوگ باششت
نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات کرده وملا محمد صوفی آن را بفارسی ترجمه نموده باجمله رام چون انه

بکرام

پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند که پرسرام
داخل بهشت شود و این رمز دلالت میکند بر اینکه تا اوتارهای نراین عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتارهای بشن اند
و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس به دو جسد در یکجا پیوند نه پذیرد پس یقین حاصل شد که
نفوسی که از نفس کل فایض شوند ایشان آن را اوتار نراین میخوانند و نراین نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نراین جدا است
و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نراین عبارت از نفس کل است
که آن را صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از
نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش پیرایه پذیر شوند
چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند بحکم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ
عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچه و کچه و براه را اوتار دانند اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی
اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم
از خدائیکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرا نمودم از ایزدیکه در کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند که
یکی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از
خدائی ناقص بیزار است نزد صوفی در سگ ظهور نکردن نقصان است بنا برین از خدائی نارسا تبرا کرد پس
هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیدهٔ این طایفه یکیست راقم با شیدوش گفت توان گفت که
مراد از مچه رب آبست چه ایشان میگویند که عفریتی بیدها را در آب برده بود بشن بآب در شده عفریت را کشته بیدها
را باز آورده مچه برای آن گفتند چه ماهی را با آب بازبستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در
قصص اینطایفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است
کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعد از آب زمین است و از خوک مراد است شهوت
و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید بآب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت
عفریت اشارت بفجور است که زمین را آب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت عفریت
فجور را براندازد و خوک را برای آن آوردند که شهوت صفت خوک است و اوتار برای آن گفتند که عفت نیکو است
و نرسنگهه رب شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند نرسنگهه میانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت

قواعد

دگر تهور خواستندی تیر گفتندی واز برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری عاقل را خواستند کوتاهی اشارت بانکه
با ضعیفی تن کاری بزرگ از دست زند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند واز راجه بل سخاد کرم جسته
ستیدو شب ازین تاویل خرم گشت و گوید از ینکه آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان مکان
اینکه شاید کرشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت یکی از مخدرات بمن بخش کشن فرمود در هر حجره
که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجره ها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است
اشارتست بانکه محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری را نمی خواستند و صورتش در نظر داشتند
لمحه بی تصور او نبودند و اینکه گفته آمد چکر یک قسم حربه ایست در دست بشن اشارتست بدانائی و حجت قاطع که بی یاد
نفس پرست نیاید و از مهادیو اشارت بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو است غضب را باصفات
ذمیمه جسمانی خواهند ستش مهادیو برگ و اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوز اندن
مردگانست مشعر است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار رنپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت
بدینست و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کاریست یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سر انجام
مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کنند چنانکه گفتم حکما عقل اول
را پدر حقیقی گویند و نفس کل را حوا و همچنین سر و گفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس و اجرام دیگر را
زن طبیعت آخشیجان باشد چه از آنچه فعل اثر کاری پذیرد زن گویند و قاعده اینفرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کنند
با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگران را مخلوقات چنانچه جمعی نارائن را خدا دانند
و گروهی مهادیو را و فرقه دیو تهاد دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانیست هر فرشته
را که ستوده از حد اجد انگاشته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در مظاهره متعدده ظهور فرموده جمال باکمال
ذات خود را در آئینهای صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید هستی پذیر فتگان عین ذات مقدس الهی اند

بیت در هرچه دیده ام تو نمودار بوده ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده

فقیر آزرد گوید موید این قول است آنچه هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را ببرد و کف
جمع کرده خورده آن اشارتست بدانکه اگست عبارت است از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون
او طالع شود آبهای که از آسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه در عربی گفته اذا طلع السهیل قطع السیل



و اینقسم رمز و اشارت در کلام آنها بسیار است و مهیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده موی با سه چشم که ماه و آفتاب
و آتش باشد پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقهٔ او از چرم فیل است و نذر بهاست و یازده رودر یعنی مهادیو دوازده
خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق و جنوب است و نیرتی میان
جنوب و مغرب و وایب مابین مغرب و شمال و ایسان برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت
صد لک است فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمبداء باز گردند و اگر خود را و خدا را
نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند در خورد کردار ستوده در جنت بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشانرا
باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چسان کردار کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز بازپرس است و صواب و عقاب
مترتب شود گویند جمعی که لائق درآمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجانی عبادت کرده اند در نشاء آینده بمراد
خویش رسند گویند نزد بزرگیکه مردم کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه آنست که او در اطاعت آلهی دست بسته بر پا بوده
آنرا که سجده میکنند او در سجود معبود جبهه می سود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند در اوقاتی که رام چند
دیار در صحرا میگذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاها برای افطار او بیارد لچهمن هرچند جست نیافت چون بعرض رام
رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است ما در نشاء گذشته درین روز بالقصد بهر استرضای مبدع تعالی بکام برهم
گویند گروهی که بدکاران اند درین عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته
جزا یابند و جمعی که بغایت گنه کاراند ایشانرا بجهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و در خورد گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند
و بعقیدهٔ ایشان بهشت را پادشاهی است که اندر را اندر گویند هر انکس صد اسمید جگ کند اندر باشد چون مدت موعود
در بهشت بکامروائی بگذراند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر را زنی
است سچی یا پوسی نام هر که اندر شود سچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپ است با نشان و رنگ و اعمال معین و محققان
ایشان از اسمید نفی خواطر رامی خواهند چه خیال اسپی است بتر زود قتل او بر اهل ریاضت واجب یا اشارت است
بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملایکه بشهوت و غضب گرفتاراند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا و حصول غذای ایشان از
الجزه و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم است و خورش ایشان آب زندگی است گویند ستارگان
پرهیزکاران بوده اند که به نیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شدند و از شیب لاخ عنصری

بادی آسمان جنابی برآمدند را دبوم ونام ورشاد و اسم آبادیان کان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل پسر
حضرت بیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالم تاب پسر کشب ابن مریچی ابن برهما زهره پسر بهارگو و عطارد پسر قمر و بعضی
گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی برآنند پسر دریای شیر است این اشارتیست بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند
نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که درست کرده بآن پیوند و پس از دان آنکه آفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و پدر
انگس را پدر خورشید خوانند نامه نگار با سید دتن این اوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند
چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند این که عیسی خدا تعالی را پدر گفته ازین دست است گویند عناصر پنج اند
و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که اکاس آسمانست از اقوال خواص چنان
مفهوم میگردد که اکاس جای تهی میخوانند که خلا باشد از کفار عقلای ایشان که یکی از آن جمله سومترا بهت رای کلنکی
است بظهور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا مکان دانند و از دامودر داس گول کشمیری که
برهمنی بود دانا شنیده شد که اکاس مکانست و مکان پیش اشراقین یونانین بعد مجرد موجودیست که مقسم نشود
باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعی که سریان رفته باشد
هر جزوی از آن بعد که مکانست در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتدادیست میان دو چیز و خلا البعاد مجرد
از ماده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان موجود نیست
و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روانست اول دریای نمک آب شور دوم
شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن پنجم دوغاب ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر
پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان ملایکه بر وست و کواکب گرد او دور می کنند و نو کره یعنی
سبع سیاره و راس و ذنب گرا بها دانند و بران حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خورده
و ایشان بگفته آفتاب و ماه ایشان را بجرثه که آن را چکر خوانند زد و بضرب چکر گلوی هر دو شگافته شد بدین
راس ماه را می خورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شگافته است همینکه بدهن فرو برند از شگاف بر می آیند
کسوف و خسوف اینست و مقر برهما در شهریست که آن را ست لوک خوانند و جای بشن در جائی که آن را بیکنته
نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نام است و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب می نماید گویها
های زرین است که مرصع بدرر و یواقیت است برای آسایش اهل بهشت شنیده شد گویند مقرر است که بهشت

عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت
نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند از و بزرگتر موجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات
و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و
گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان
تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارتست بفلک چهارم و آن را هفت اسپ دیگر در آن آویزند و است مشتمل
پیش حضرتش ملایکه و روحانیات با کوکبه پادشاهی و انواع سازها میروند و او را اصل وجود و موجد کل شناسند
گویند زمین پوست راکهسی است که او را بکشتند و پوست او را بگسترانیدند و کوهها استخوان اوست و آبها خون
او و درختان و نبات موی راکهس عفریت را گویند و درینجا اشاره کرده بمادهٔ عنصری و گویند عناصر بر زمین اند
بر چهار پلیست و این اشارتست بر طبع آخشیجان که هر یک بمرکز خویش آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است
با آنکه دوره دیر تمام سکند و بهوم یعنی مریخ عفریتی است از زمین بخاست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت
نامند و گویند علوم و دین ملحان و آئین بیگانه کیشان ایشان از و بهم رسیده و منجمان اسلام گویند دین اسلامیان تعلق
بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند مرشد ملایکه و مربی آئین براهمه مشتری است و گویند کلام
آنست که هیچ یکی از آخشیجی پیکران بدان لغت متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما نه زبان آسمان گفتار است.
و چار بید که بزعم ایشان نامهٔ سماویست بلغت سمسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب این
طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما بایشان رسیده برای انتظام جهانیان و فرشتگان
اشارت بگفتار آرایان گردار طراز است که از عقل اول فروغ می پذیرد و آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند
و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند برآورد بجدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقلید
و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه آن رموز را سا
اشارات و الاست و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم بزرگیست و موجودات در شکم
او یند و این نزدیکت بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره فرمود که همه عالم یکجسم است و آن
عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آن را نفس
کل دانند و آن را خردیست یگانه و از آن سایر عقول را جویند و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمت آمده که حق دان

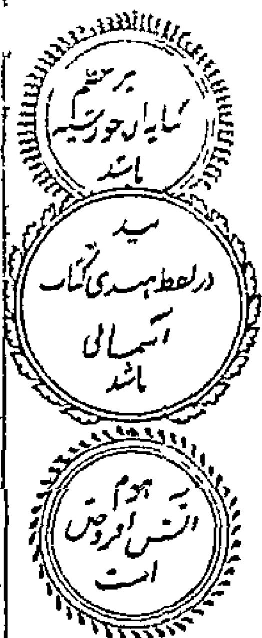
روانست و آذرهوشنگیان گفته اند خرد خرد است شیخ بوعلی نور الله مرقده فرموده **بیت** حق جان جهان است
و جهان جمله بدن اجناس ملایکه حواس این تن اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن این
طایفه هر که هم کیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل نبود او را اکمن خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمان را که
هندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای
اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هند است از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهر است
قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد و قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون
زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضیت و حالیت و استقبالیت حقیقة صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت
حقیقة حاصل در افعال است که در زمان کرده می شود و تبع افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و سبب
گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از این گونه رمز بسیار دارند اگر جمله را نوشته
چندین کتاب پر شود و ایشان را اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور است دور نخست را ست جگ گویند و امتداد
آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست درین دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست
و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی
مردم این دور یک لک سال عرفیست و دوره دوم ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال
است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم مقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارفست
دوره سیوم که آن را دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین
دوره نیمه جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دوره چهارم کلجگ
است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان بگناه و
بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک چوکری
خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای زندگانی اند که فرمان
فرمای گیتی بالاست سپری شود و چون چهارده منتر بشمار که گفته شد بگذرد دیگر روز از عمر برهما کران پذیرد و گویند
ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را از وجود او در
چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود

دنیا مقرر فرموده گروه دوم بامر ریاست و حکومت صوری نصب کرده وسیلهٔ انتظام مهام جهانیان گردانیده
گروه سیوم را کشاورز و برزگر و پیشه‌وران و اہل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و
پرستاری تعیین نموده از آنچه برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان از ریاضت
کار بجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی بود به نیروی ریاضت جهان
و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی کردی و ابر سقائی و باد فراشی با جمله
نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارفست و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون
که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجک چهار هزار و هفصد و چهل و شش
سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطهٔ آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته و در پردهٔ
نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمهٔ روز سال
پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش
انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آن را بزبان مردم هند
پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر
خیام فرماید بیت آنانکه فلک زهره دهر آرایند آیند و روند باز باز دهر آیند در دامن آسمان و در جیب
زمین خلقیست که تا خدا نمیرد زایند از امتداد سالکیان اشارت کردند بقدم عالم که چندین برشمرده اند بکبران انگشت
روحانی صفات شنیده‌وش بن انوش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطهٔ آب کرهٔ ارض را
بطبیعت اصلی آب که بالای اوست سرد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید شد از صعود
ابخره و تراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهبات گویند تر و خشک
بسوزانند و ان دور اقتضا چنین کند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل صوفی اصفهانی گوید بیت گیتی که یکیست
مبدع و مبدا عش این هر دو جهان چو کفهائی صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند دو دو
یکی بود اوضاعش و آنچه گفت جز از چار فرقهٔ مذکور مردم نیستند اشارتست بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی
و فضیلت و گزیدگی است برتر از آن صفت ها نیازردن جاندار است و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی
نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی تو دیوش شمر مشمرش آدمی

آمی نزد این طایفه پرستیدن پیکر مهادیو و نارایں و سایر دیوتاها و جاهای دیگر ستوده است بیگانگان
ایشان را گمان چنانست کاین فرقه بت را خدا میدانند اما چنین است بل عقیدهٔ ایشان آنست که بت مظهر
است و بدین جهت او را جهت عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از علوی و سفلی پیکر بادیان قوم را سیما
قلمداد سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند میل بر شکل ایشان سازند و گویند چون اوتاران فروع انوار
ذات ایزد اند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و هر یکی در نوع خود کاملست از جماد و نبات و حیوان
گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را ... گفته **بیت** مسلمانی اگر کعبه
پرستیست پرستاران بت را طعنه از چیست **نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتکان**
یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه ولادت دو گونه می باشد نخستین ولادت از آن روزی است که از
شکم مادر برون می آید و ولادت دوم از روزی که موجی یعنی زناری بندد و بدعاهای معهود زبان میکشاید و تا
نه بندد و ادعیهٔ مقرری را ملتزم شود خداوند دین و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امراست که آن را
شودسنکرم گویند آغاز از پاک شدن زن از حیض و پیوستن بشوهر و ادعیه که دران هنگام باید خواند تا وقت
وفات انچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گربهادانکرم یعنی یکی فرزند دادن که آن دختر سپردن
است بشوهر عمل دوم پونسونکرم که دران هنگام دعاهائی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکو کار بهم
رسد عمل سیوم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و براهمه را ضیافت کنند و آنرا
سیمنت نین خوانند عمل چهارم انچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ یعنی تسبیح و خیرات
و آن را جات کرم دانند عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام کنند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آن را نام
کرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن را نشکرم خوانند عمل
هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال هندو آن در ساعت خوب باید و آن را انپراسن سرایند عمل
هشتم در سال سیوم طفل را عقیقه کنند یعنی سر او را تراشند و گوش را سوراخ کنند و آن را چوراکرم گویند برایشان
واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند بلا ادعیه اما
هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند ، عمل نهم آنست که در سال پنجم بر کمر فرزند
رسن بندند و آن را سوتر گویند و آن عمل را موجی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه دربه و مونج باشد

عمل دهم آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسر اندازند و آن را کیون پویت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آن را اشنان پنچه و پرایش چت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر شانزده ساله بشود او را کدخدا کنند و آن را وواه خوانند عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آن را پند پردان خوانند عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماگ ماس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد تاش و جو و گندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن برابر همه بدهند و آنرا دان پهل خوانند شانزدهم آنست که در شیورات و آن بیست و هفتم ماه پهاگن است تاری از نقره ساخته با برنج سرخ برابر همه دهند و آن را پهسی نامند اینست شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم و بقال در دوازدهم باید فرزند را موبخی بندد و پس از موبخی بستن پسر را بمکتب فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام رود پس دست پاک سازد و آب باید بآفتابه برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و شستن دست تا بحدی که بوی بد زایل شود و بعد از آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست در زیر زانو بوده باشد پس با این هیات نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن نباشد بعد از آن دهن را به پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کف و بی حباب باشد و در این هنگام برهمن آنقدر آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری آنمایه که تا گلو برسد و بقال آنقدر که درون دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال موبخی ناکرده اندک آبی بلب رسانند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند بخوانند و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند بخوانند چون بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندهیا نامند بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندها هر روز سه بار بکنند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از نکیت

ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در سندیای
آخر روز اگر نتواند ادعیهٔ مشروطه بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات ریزه بر سر افتد پس
دعوات ناگزیری خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمه نازک و باریک
بران گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با آب بران بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد پس تسبیح و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در
هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد و گوید که فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم
و سجدهٔ والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود
فرماید که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبیست چون بندگی استاد رود جامهای بزرگ بها نپوشد
و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر سفره خانه
باشد و طفلی را که موی جی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری می نامند پس او را اگر بسبی خانه خود جای دیگر
خورش در خانه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هرجا چیزی گدائی کرده بمصرف رساند مگر آن شخصی که برای
آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند در آن مکان بغیر خود برهمنی نبیند از آنجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا نشده
نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد و سخن درشت و
تلخ نگوید و نظر باید و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نا
مبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد و قدما چنان قرار داده اند
که از پنج سالگی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند
چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقرهٔ چند از هر بید اکتفا نموده اند   بید اول را رگ وید گویند و آن
در شناسائی ذات و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است   دوم یجروید
و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است   سیوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات
استجابیهٔ مذکوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است   و چهارم اتهرون وید و در آن روش کمانداری و ادعیه
که در هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بآن طریق و ادعیه یک تیر اندازد از آن
یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و تختی بر سنگ و ازین جنس



سنگ

شرکت باشد و بعضی بصور ددان مهیب و درندگان که پردلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را اتهر وید یا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوییها و جنترها و حیلها دران مذکور است و برهم چاری دو گونه می باشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهم چاری می خوانند دوم برهم چاریست که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی ننماید و مطیع و پرستار استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او نمیرد ستوده است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم می کند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانکه در آدپرب مهابهارتست یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانکه پرسرام چهتریا را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایز است که چون از شوهری نسل نشود شوهری دیگر پیوند چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از و بیاس نام که عابدیست مشهور پسری زاد بعد از ان بزنی سنتن نام پادشاهی درآمد و هم دران کتابست که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندر راجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملایکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر را بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن گند هست و پدر رشی پراشر با زنان چترویرج که هم مادرش جوجن گند هست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده دهرتراشتر و پاندر راجه از و بوجود آمدند و همچنین جایز است که چندین هم نسب چندین یک زن را بخواهند چنانکه دختر درپت راجه که موسوم بدروپتی بود پنج نفر پاندو: بنت گوتم جتله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خواسته اند و علت جدائی زن و نا کردن شوهر را یزدانیان نزاع و فساد و ابهام النسب دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد ستونت لنش ازین امر ملول شده دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه اند و هم دران کتاب مسطور است که بیاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا

چهتریا قوم راجپوت را گویند

مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین است که او را بنزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و ازین طایفه در مواقف شریفهٔ ایشان بسیار اند ظاهرا قدماء سلاطین این جماعه را جهت تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات می شمردند بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند چه زنا بزن شوهر دار آمیختن است اما مرد اکثر کس این طایفه نادان و زشت باشد گویند لولیان ساکن بلدهٔ کورم یعنی کشف که در ته کلنگ واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خود و قصه ثواب به برهمنی میداده اند و بعد ازان بکار خویش که بمزد رفتن است درمی آوردند و الحال از حرص این طایفه ترک داده اند ایشان نیز در غیرت خویش میر قنبر شیر محمد خان سرلشکر آن صوب که از جانب سلطان عادل عبد الله قطب شاه منصوب بود انیان را جبر اجبار مسلمانان فرستاد الا لولیان تلنگانه جلکات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند در کیاد سوم زنی را که خواهند باید اصیله و نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش ازان او را کسی نخواسته باشد بهیچوجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبش در میان اقران آشکار بود و خوبیها و ندان دختر عیب و هنر پسر را دارسند بتخصیص بر تندرستی و نیرو دی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کبتی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه آنرا براه بواه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبید و باندازهٔ توانائی نقد و جنس داده دختر بدو این حلال تر است دوم اسر بواه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی زور دستم یا بالداری دختر را جبرا و کرها از خانهٔ پدر و مادر کشیده بخانهٔ خود دیر برده عقد نمایند قسم سوم گاندهرب بواه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچهس بواه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را بر نکاح کنند قسم پنجم پشاچ بواه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیرو دی طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و پشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در رباید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهمن داماد باید دست عروس به نیت گرفته صیغهٔ مقرره مشروحه کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیری باید یکسر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دختر بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور



دارند چون دختر بر زیکیر بگیرد از رخت او که آلت قطع بدو نرسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست گیرند چون
عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد وجد اگر نبود و برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیله ایشان
آن شروط که مقرر است بجا آورد و گر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری
شود با وجود توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از بر شمردگان نباشد دختر را ناگزیر است
که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است که
با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن در حالت عقد
که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد رواست که از نخستین باز گرفته بثانی بدهند
چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوهری منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جائز نیست
و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز ناجائز است بلکه در حجره تنگ و تاریکش باز داشته جامه درشت و یک
وقته خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حایض میشود در چهار
روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید و شگفته و خندان
نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنگه دختر دوشیزه بود و بشوهر
نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا نیست و از خوردی باز تا فوت
نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود
اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه
نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را
نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی
که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و بسا هنگام در بهشت مانند و اگر
شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ برآورده
به بهشت رساند و هر آن زنی که ستی شود دیگر نشاء مونثی درنیابد و اگر تعلق بتن گیرد مرد باشد و چون
ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید

الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده و بستم زن را در آتش انداختن نا روا است
و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن
بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوت است یعنی
شهوت را براندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عبث بمردیگان
خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پنهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسری که آید برهمن نیست
اما نیکوتر چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم جاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش
در وقت نکاح برطرف میگردد پس ناگزیر است که دران هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قرائت آن واجب
است بخواند تا شاهد مشروطی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروز و بخواند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن
و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یکپاس
گذشته فقرا و دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری
را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگر را نتواند آموختن و هوم نیز لازم است
فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست بنابر قرار داد برهما و شریعت براهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند
و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن است و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که دران سودی
باشد و دیگر را که دلمه و کسبی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که تواند کرد روزی از آن بهم رساند و قیدی
در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در آزار شی از اشیا نباشند و تخصیص کسی را نکشند و راست
گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور پرهیزند و بر براهمه فرض است که در یک سال جگ که آن
چیزیست معین کنند و اگر مفلس باشد بر در ابنای جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف جگ نماید طریق جگ آنست
که سه کنده یعنی گو آتش باشد و پیش این سه کنده ستون چوبی نصب کنند و بعد از آن از گیاه دربها که او را در
سنسکرت کوساکو گویند رسنی تابند و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را پنج
روز میکند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز با ایشان سرو تن شویند
و از آن سه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر پی برهما مانند و شاگرده نفر برهمن

غیر ازین هشت تن می باید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن هیمهٔ چوبی که بسهنسکرت آرن و بهندی اگ خوانند بیارد و نیز برای افروختن چوبی که بسهنسکرت کندرو به تلنگی چندر ونا مند و نیز برای هوم چوبی که آن را پالارک و به تلنگی او برسی و بدکنی الهاره که ازان مسواک سازند بیارند و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبی که بسهنکرت او دم براه و بتلنگی مبری و بدکهنی کولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسهنسکرت سمی و بتلنگی خمی گویند و دیگر گیاهی که بسهنکرت دوروا و بتلنگی گرکی و بدکنی هریالی گویند و دیگر گیاهی که درباسن میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شدند بز را منتر خوانده میگیرند بدین طریق که درخت خار بزهری که بسهنکرت کال شاکها و به تلنگی بلبوکوما و به دکهنی کاریکا بهاتیا گویند آورده فرش کنند پس آن هشت برهمن آن بز را بران خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی ازان شانزده برهمن سر بز را می برد پس پوست اد را کنند و پاره پاره می سازد و استخوان آن را دور می افکند پس روغن و گوشت آن را بهم بیامیزد و آن هشت برهمن پاره پارهٔ آن را در آتش افکنند و شانزده تن هیمهٔ مذکور می اندازند و بالای آن روغن می ریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آنکس که جگت می فرماید او هم بخورد پس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنها یعنی چیزی نقد بآن هشت برهمن و آن شانزده تن بدهند و نیز باید در روز دوم هوم کشته شود همان روز دان یعنی چیز هم بدهند و سه روز دیگر منتر همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار مردم برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشانرا چیزی بدهند بعد از پنج روز دو گود را پر سند و مسند و دسازند و یک گود را گذارند و آتش آن را انجا نه آرند پس آنرا پر کنند زیرا که بیرون شهر می کنند و خانه بیرون شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه گودی برای آتش کنده آتش را در انجا میگذارند و هر روز هوم میکنند و نمی گذارند که بنفسرد و برای آتش سرپوشی می سازند چون هوم کردن برند آن را بر میدارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده ازان خاکستر گود تلکات یعنی قشقه می کشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکناند دیگرانرا نرسد و اگر برهمن بشنو باشد هوم یعنی جگت را بهمین طریق کنند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بران جاری کنند و هومیکه یک بز در و بکشند آن را اگنشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آن را یون یکم گویند و در هومی که سه بز بکشند واجپم گویند و در جگی که چهار بز کشند جتوم خوانند

در رکی که پنج بزبکشند و بچه هوم کویند در بن طریق کاو کشند و آن را کومید خوانند چون اسپ کشند اسمید درازمیه
نامسد و برهمین منوال چون آدمی کشند نرمید کویند و جک یعنی ابن هوم در راه ماک یا دیساک یا مارکیسر کنند و هر
حات یک مرتبه کرد باید هر سال یک بز کشند و اکر نتواند صورت بز از آرد سازد و اکر شنو مذهب باشد از آرد نسا
چه در مذهب بسنو آزار حیوانات حرام است و در سمرت یعنی شریعت نیز کفته اند کسی که قدرت احیا و زنده کردن
جانور داشته باشد بکشد چه کشته حات را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه کفته اند مراد از قتل کو سفند رفع
نادانیست و مقصود از هلاک کاو ترک بیش جواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر چه من یعنی دل که کا
متخیله و سایر حواس باطنی بزعم هندوان از وست اسپی است هرزه تاز توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب
اوصاف ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن کشت پیرداز و در سرای هم آئیسان رفته قدری غله بخشود
از ایشان کرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه کرد کند که تا روز دیکر ماند و طلا الات طاهر
از معدنیات دیکر هر جا که بتکده و یا ده کاو و مرد زاهد بیند طواف کند در آب روان و حای باده کاو و بر ردی
ورد و بر دی برهمن و کاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط ناروا است و عریان در بیت الخلا سوی کواکه
ننکرد و برهنه در باران نکذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و خی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای کرم
شدن بآتش دراز نکند و از بالای آتش نجهد و آب ببرد و دست نیاشامد و خواب برده را برانکیختن ناروا است
مکر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد کرد آن نباید کشتن و از دو دیکر سخن
مردم و در بازیبود بغیر از دستور در شهر و ده بخانه نباید آمد و از پادشاه اردل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی
نباید کرفت که در بار خواست آن آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح دوا حتی چیزی نکیرند و زن خود را در اثنای
عطسه کردن و خمیازه کردن و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنکام سرمه کشیدن و روغن
بسر مالیدن نباید دید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست
و یا آب ابر هم نزند و آتش بدم بی آلت دمیدن نه دمد باید دانست در حساب اهل تنجیم بر اهمه ماه را دو بخش
کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه
بخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد انیست وجه تسمیه دو دوا دشی
و چهتی یعنی دو دوازده و یک شش و کام بر سایه دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و اوستاد و مرتاض و

مسکوحهٔ دیگران نباید زد و براهمه را بتجارت نگرد و برای تقصیری گناه کار را یا بجهت تادیب شاگرد را زند باید زخمش
باعالی بدن نرسد و از خود بزرگ تر و زن بیوه و بیکس و عجوزه و سایل و اطفال بحث و مناظره نکند و بافرمان زن
و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد
و صاحب خانه کسی را باواز بلند برخوان نخواند که ازان بوی ریا می آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ
و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای مزید دولت و بر آمدن مطالب حاجات و قربت حق بپرستند
و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد به براهمهٔ دانا و پرهیزکار رسانند و پادشاه باید خداوند
رای و تدبیر و خلیق با برنا و پیر و عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب
مردم و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد
از ورود عشرت و عسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که در نبرد گریزد گناهی عظیم
کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنا برقرار
داد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکرداری که
ساکنان مرز کنند بخسرو رسد و دادگستری بر پادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و استاد
و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید
و در شریعت هندوان که آنرا سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند و مراسم
عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات دران ممنوع نیست الا گاو که کشنده و آزارندهٔ
او روی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرور است جانداری
را که بکشد باز زنده کرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مؤاخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن
هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقلع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست
و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند هستی پذیر آمدی دامن
از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول می شدندی
و چون فرزند در خانهٔ فرزند ایشان شدی ها در و پدر آنان در صحراهم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی
چنانچه چند فرسنگ درمیان فاصله می بود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف

سرون ولب فرو بستن وخود را پاره دو نیم کردن دار کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود مشهور است
این است بیان سمارت که منسوب است به برهما که تعین اول حق تعالی است و این طایفه نامه نگار شرمنی رام برهمن را
در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان عدا در سید پیرفتی و با ایشان یکسان صحبت نداشتی و میگفتند که یکی از
مسلمانان سالک ر به بدو داد قبول نمود ما ترک حیوانی موجب قرار داد ملت خود عمل نمودی کسانی
تیواری مردیست از برابمه بنارس و عالم بعلم خود مذهبیست که از وطن مألوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی
که قریب باغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پرهیزی باشد و قدری
شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند برهمنه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید **نظر چهارم**
در عقاید ویدانتیان و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب
ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم است و از تمثیل بساطت او
معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائض ذات و صفات پاک و در جمیع موجودات بصیر و بر سایر کونات
بینا وجودش همه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح
ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و
مهترین ارواح و شاهد ایمعنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم نابود بفضای
شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت اوست و ایمعنی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید
یعنی کتاب سماوی با بعرصه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمباد از بعرصه بود نموده و الا بر کا
وجود ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر اتبه خوانند زیرا که جهان شعبده اوست
و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هردم بصورتی در می آید و آنرا بار گذاشته
بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نمود
و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکار گردانید چنانچه ابر را کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت
موج است بدریا و شرار با آتش بنا برین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست
و از غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول
بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذاید طبیعی و مشتهیات جسمانی مانند خوردنها

دانشمندان

و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و حالت دوم خوابست که آنرا سوپنه اوستها نامند و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سیوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد ایشان عبارت از آنست که دران واقعه بیند و آن دیده را بتازی رؤیا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خواهند که دران واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و اینطایفه آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند و نفس را درین سه حالت گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس درین مراتب در اجساد و ابدان متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خود شناسی و خدادانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمان را مار پنداشت آن ریسمان بود نه مار همچنین جهان را دروغ بود داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی است این حالت را تریا اوستها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم الطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که دران شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر شبن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملایک محیط و این قسم مکت را ساحی پیم خوانند قسم سیوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد به پیکر او باشد و این قسم را سارو پیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب باب یعنی با هر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را گنجایش نماند و ثنیویت برخیزد و این مکت را کیولم گویند لیست خلاصهٔ عقاید ویدانتیان و دانای این علم را هندوان گیانی گویند و سایر ستر گان هندوان بفتوی این گروه حرف زده اند چون وششت که در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوگ وششت نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت ارجن که از پند است کلمات

زبان را ... و آن تقریرات را کتها نامیده اند و شنکر اچارج که برگزیده علمای متاخرین هند است درین دانش
تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی ازلی بود و حقیقت این واجب الوجود
است و او را پرم آتما خوانند گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیأت چون سراب و پیکر خوابست شکل
و بدی و غم و شادی و عبادات و طاعت و بضاعت ادهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات
کات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند سؤال اگر کسی
پرسد که ما را در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه
خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و
گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده پس هنگام در خواب
خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شکی نیست که آن جمله خیال و
نمایش است آنکه در خوابست این همه را حقیقت می پندارد و رای رذیب که از راجهای داناست از نامه نگار
پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی مکرر بدن رسیده چون از خواب بر می آیم اثری از آن نمی بینیم می
که خیالی بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری بر جامه ملوث بمنی می یابم درین تا
چرا اثر میباشد بعقیده این طبقه بدینگونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم گیانیان آنهم
خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده می شود که بیدار شدم و آنچه دیدم
در خواب بود مرنیکو را این بیداری نزد سدارد لان گیانی خوابیست و لشنیده که کامیاب سرادی در سمرت نام
گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود و هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو بر بستر
دادار پرداخته و در سر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود هر یک چنان دید که از بدن
خود یکسبخت دیگانه پادشاه نژاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد از خاور تا باختر فرمان فرما گشت و در هفت کشور
جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن
بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب بر آمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این
واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دارالملک
من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری به تخت گاههای خود روند و آن شهرها بنگرند آیا راست است

پایه تخت بشهری که دار الملک مهین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود شناخت و همچنین
تخت گاه های دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
هفت کشور بودیم دیگر برادران ندانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر می شنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت
ما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم دیگر برادران نشناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در رؤیا
دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست
و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را هنگام
ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده
جز او نبود و الا سر دش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته شدند گویند سه صفت حقند
چه برهما می آفریند و بشن نگاه میدارد و مهیشر برهم زند و گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی
را مخصوص من کرده اند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ننهاده اند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهماست
که آن را در معنی آفریده تا آنگه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند
درین مقام مهیشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمود
بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیالست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم
ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش نپذیرد بحدس یا به تعلیم استاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین
گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است
خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آن را گشت جوگ گویند یعنی
بمشقت واصل شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه دران ریاضت نباشد فراهم آید آن را
راج جوگ خوانند یعنی به پادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و دندوت ستوده است منتر دعاست
و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا فرشته را که خواهند راضی کنند دندوت
آنست که عصا وار پیش آنچه پرستند افتند و بدین گونه او را سجده کنند از بهر تری که از اهل جوگیان و گیانیانست
یکی پرسید که منتر می خوانی جواب داد گاه گاهی گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و می رود باز پرسید
که هوم می کنی در جواب گفت می کنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه می خورم باز استفسار نمود که دندوت میکنی

پاسخ داد آری گفت چه هنگام گفت وقتی که میخواهم در ارباب سایس و اسپ یاد این حدیث میدهد نوم العالم خیر من
عبادة الجاهل دت پرستی را هندوان دیوار چه میگویند یعنی رام گردانیدن فرشته و اینطایفه گویند که
مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست رام کردن آن باشد که آنچه فرماید دل
عمل کند یعنی چون خواهد چشم بنگرد یا گوش شنود یا بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد
ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که گویند همه منم و اگر این پایه
نیابد قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید **بیت** انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب
وهم پندار و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بخود مشغول بوند
در قید جاهایان ساتسند سنکر اچاری که برگزیده براهمه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهرچه
روی دهد خرسند روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر نرمد بر جا ماند صادقست
والا کاذب چون پیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه
پیل است و نه من و گریختن بود در خواب دیدید و همه بزرگان هنود درین عقیده بوده و هستند و آنرا اتفاق
است که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و کهتران و پندتان کامل همه برین رفته اند گیانی رشی
از همان کشمیر است آنطایفه را بلغت کشمیر کورو و کوربه گویند گویند در گیانند شیورینه نام داشته
حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر
مردم گرد آمدند شیورینه با ایشان حرف می زد تا بجائی رسید که هیمه گرد آورده بودند بر فراز پشته هیمه بهم
آتش هست که بپارسی آنرا بهشت ستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در باب حبس نفس پردانیان پس قطع تعلق
جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود هیمه را آتش در دادند و گیانی در جوانی
پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بریاضت کار او بجائی رسید که باندک سوادی که داشت همه
کتابهای هنود را از خواندن گرفت و جمیع علوم الیه را به از پندتان دیگر فهمید چنانکه همه بدان قایل شدند
اکنون اعلم العلمای شهر خود است و سخت آزاد کیش واقع شده بنوعی که او را از رفتن اموال در دل اندوه
نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی رنجور
و از ستایش احدی مغرور نمی شود بهر جا نام درویشی شنود خود را باو رساند اگر از دیوی ازین معنی یابد

پرستنده نزد او رود دلجوئی او کند و او را مغموم واندوهگین نگذارد و همواره از توحید گفت وگو میکند و جز آن بدیگری نمی
پردازد و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و سودرشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز باو
دارد از زن و پسر و خانه آن عزیز با خبر است نذوری که مریدان می آرند بدیشان می رساند چون کیانی رینه آهنگ بردن
آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پسندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که
هندوان یعنی متشرع سمارتک آتشی افروزند و درانجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آن را هوم نامند
کیانی رینه گوید آتش ما عرفانست و در وهیمه دوئی می سوزم و بجای گوسفند خودی را میکشم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید
هندوان را تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد گنگو نام ده ساله که کمتر از سودرشن است روزی از
خشم می گریست نامه نگار با او گفت که دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون می گریی پاسخ داد که چون
جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بر ان سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت نیکی
از نیکان کند جگناته پسر کیانی رینه هشت ساله است بجائی که در خانه ایشان بت می پرستند سنگ بچه را برد و بجوی
داد و قشقه بر رو بکشید ازو پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا می پرستید و دیگر اینکه هر کس
هر چه خوش کند می پرستند چه این پرستش بازیست من با این بازی می کنم و هیچ کس از اهل خانه بنا بر آزادی دست
او نگرفت و برو تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صحبت
او کیانی خوشدل شد آنگاه اسمای خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از کیانی رینه پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدا
رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نبیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود بسر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی
آزادی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه گو نهر طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام نخورد و لاف زدن گرفت که گوشت
تا اکنون نخورده بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده باو داد و برای رفع وهم در کشید بستایش
خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است به سفره آورد سناسی اندکی از نان بشکست
و نخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سایر قیود بر آمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی شنیدن
این سخن از ان انجمن بر دن رفت از عظمای مریدان کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و کیش بهت و سودرشن
کول و آدب بهت و مهتاب رینه و آدت معروف بگوپال کول است از شنکر بهت که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید
که کیانی رینه با همه آزادی چرا بت می پرستد شنکر گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر گفت آن پیشه منست بهر روزی شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب

دست رسید احضار ع ملا شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای نامدار بود نوبتی با راقم بخانه کیانی رینه رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده به شگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم آزانسان وارسته نشنود هر رام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی موطول شده بر لب رود خانه که موسوم است به بهت جتای سر یعنی موی که فتیل وار شده باشد تراشید سری کنت بهت پندت قاضی هنود او را دید و گفت هر گاه موی سر دی در تیرگی یعنی پرستش کاهی بانستی سر جواب داد که اشرف امکنه جائیست که در آنجا دل خوش کرد و شب با تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر می برد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در چوکان نام دشتی که محل چوکان بازی والی کشتوار ایشان بود و عرق انسانست فرود آمد مهان سنگ پسر بهادر سنگ راجه کشتوار مخلص او شد و توجه آن ارقبود آنکار پسندان آزاد گشت و اکنون مایل صحبت وارستگانست و او جوانی است که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با اعیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بنوازش در آوردند از طرفین مردمان با هم الخ کوشیدن گرفتند هر رام پوری بر فراز پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نامی و تبیره و کوس رقصیدن گرفت و در اثنای وجد پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان مرض درگذشت میر ابوالقاسم باعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هر چند که در دلایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن ستهره وجاد و دو فقیر بود ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت گاو با نان بازار می خورد و سیر می کرد کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی با و گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن سزا است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کجاست جواب داد که قشقه از زعفران و صندل است و زنار نخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمانند و نه هندو باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها داد وجاد و از شاگردان او بود و بقصبه الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی و را بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش ردی را بدو داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون از آن چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را باهستگی صرف



کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا بدینگونه در معرض بیع آریم و پیشهٔ ما اینست و جز این حرفه نمیدانیم زن از وکنار گزید
جادو فرصت یافته بکابل آمد پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مفتول هشته و قطرا
پوشیده ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیدهٔ جادو جواب داد تاج و پر بر سر بلبل و مرغان
دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در درشتی کردند
جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بجست و خیز در آمد تا صبح
کاذب از شاطران کسی نماند او هفت شبان روز نخورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت
خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که مابین پشاور و کابل است یاران را گرد آورده پدرود کرده جان داد

پرتاب مل چده و چده فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت
عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را راهها بسوی مبدا میداند و در هر پیکر
دوست را جلوه گر می بیند نوبتی بنا بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای هرگوبند نانک پنهی است مرید
شد و خود را شاگرد او وانمود دواره پای او را بشست و آن آب را حاضران مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر کرا
با آئین خود ارند چنین کنند آخر میان پرتابمل و دواره گفت و گوی شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای
ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ می کنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چون تو جنبیان را
می شویند من خود دست بپای نمی رسانم جت قومی اند فرومایه در هند دواره جت بود در مریدان نانک مقرر است
که چون کاهی جو بیند درمی چند پیش خلیفه او ستاد یا او ستاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه
هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بر بست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک بر آئین خود بجمعیت دعا
کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار راز او پرسید هرگز دیدار هرگوبند را آرزو داری پرتابمل گفت از آن عزیزتر است
کابلی پرسید آن چیست پرتابمل پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پیش او بکابل بیایند تا حرکات و
سکنات و هیأت ایشان را بنگریم در خانهٔ پرتابمل بتی بود که آنرا هندوان می پرستند موشی آسیب باشیای او میرسانید
همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل است
جواب داد و مهاگری یعنی بتی که راه موشی بند نتواند کرد از عهده موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد و از شر
مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی در خانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا می

پرستند چنانکه گفتیم بجای هیچ فرد برده سکت را بدان بست مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند
به بهشت برود پرتاب مل جواب داد که باری بعقیده شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما اینست
که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده واین تخلص اوست از برهمنان است روزی در بزم بعضی از مسلمانان
طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت می ورزی مردم شما طعام غیر
هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستید بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کناره
گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام سرپیچید در هنگام تناول طعام آزاده
گفتند که دو تن از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم خوش طبعی می کنید خدا نکند که شما مسلمان باشید بنوالی
پسر هیرامن کاتهه است کاتهه فرقه است از گروه رابع از آفرینش برهما و در اشعار آندار ولی تخلص میکند و از عهد صبی
او را بمجلس درویشان میلی تمام بود در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر اَللهُ حاضِری اَللهُ ناظِری
اَللهُ شاهِدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت
ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای اَلصُّوفی لا مَذهَبَ لَهُ بقید هیچ دین و آئین
بازبسته نیست و بتخانه آشنا تر از مسجد بیگانه نیست از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از وی سر میزند
و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست **نظم** ما نه آن خودیم آن توئیم
بی نشانی تو ما نشان توئیم این نشانها نشان ذات تواند مظهر و جلوهٔ صفات تواند پاکی از فکر و از قیاس ما
ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات تو همه اشیا بی تو ما توئی و خود تو ما ذات تو در صفات تو پیدا
صفتت عین ذات ای مولا ما همه هیچ هر چه هست توئی ای منزه ز فهم و وهم دوئی ما همه موج بحر ذات تو ایم
مظهر مجمل صفات تو ایم آزاده و بنوالی چون در لباس هندو اند و عقیدهٔ کیانیان دارند درین جمع شمرده
آمدند مهرچند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان الکم ناتهه پی بمعنی برده الکم ناتهه جوگی
مرتاض و صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت **بیت** همچو فیروزهٔ افلاک
نیز در حکم کوه هر که ز طوفان که فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد
شهریار نامدار از وی پرسید که نام تو چیست گفت سرب الکهی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی
کتابی میخواندند پادشاه کتاب از خواننده ستده بدست الکم ناتهه داد که این گفتار نیست بخوان الکم ناتهه کتاب را

بازبقاری سپرده گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار
گفته‌ام که جهانیان اعضای منند بدان زبان می‌خوانم واصل غزنوی **رباعی** آن روح مجردم که جسمم بدن است
کی آتش و باد و آب و خاکم وطن است این چرخ فلک با این همه جسم که هست در گردش از آنست که جویای
منست مقارن این کنجشکی پرواز کنان از آب گذشته اگر ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت
نشسته‌ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید **بیت** جان یکسر چه
ارواح و چه اجسام بود شخصی معین عالمش نام گویند اگر ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه
کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله گشودند باز همین سؤال کرد از ایشان جوابی که میخواست نشنید برخروشید
که صاحب خانه درین خانه نیست اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدر
افگندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن را
نشاید بدور افگندند اگر ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه درو مردم میباشند و ساختهٔ مردم
که آفریده است پرستیدن چون شاید بشنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند بنا فقند و اگر ناتهه بنود انجام جمعی
که از حج برگشتند او را در هند دیدند **بیت** شاید که درین بتکده‌ها دریابیم آن یار که در حرم ما گم
کردیم

نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان

وایشان گویند در هستی
دو چیز است وجود منقسم بتعینین یکی حقیقت که از آن تعبیر به پرش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت درآمیخته در عالم بدین علت دائر و
سائر است و مر این پرش را پنج آزار است و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین اودیاست دوم اسمتا سوم راک
چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت از آنست که جسد و حواس را نفس پندارد و اودیا را آغاز
و مبدأ نیست و اسمتا اشارت بخودی و منی و انانیت است راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است در آویختن
و دویش رای خود را قبول کردن و رای دیگر را معیوب کردن ابهویشه در کردنی و نکردنی بغضب رود
و این پنج رنج برشمرده پرش را در آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند
بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند و طریق را ورته گویند و ورته چند قسم است
اول متیری دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیچها متیری دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحا

کرنا رحم و مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن دیا یا آسایش خلق الله خویش گشتن و سچپا بد کار سخن نگفتن
واین چهار طریق را چتر درته گویند واین طریق اربعه دل را فرو گرفته می باشند داد را از احتجاب طرق اربعه خبر
نمی نماید وازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد واز هر که آلام خمسه زائل گشت ونیک بختی که از
پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد وآن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در دل وصاحب
این حالت هردو را جدا شناسد و ممیز گرداند و بدین علم پرکرت نا پدید شود و پس پرش یعنی حقیقت خود را
که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است اینست خلاصه
عقاید سانکهیان در گجرات کوچک من اعمال پنجاب نامه نگار آنجا چند وهاد یونامی را دید که خود را سانکهی میگفتند
و بزعم ایشان پرکرت طبیعت است وحق اشارت بطبع است وسائر اجسام واجرام علوی بدو موجود
و گفتندی سرهای خار را که سبز آرد کرد الا طبیعت

نظر ششم در مقاصد جوک ومقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتیست واحد که هرلیست یکتا
بی هنداست وند ہمتا در لغت علی هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و در انی الیشر هم جیواند یعنی
ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیانست وذات
مقدس او از آلام واسقام وعیوب منزه است ومتعال واز اعمال وافعال بیرون مراد ازین آنست که آن
ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل وامثال آن واجب ولازم نیست وهمه بود دانا و بینا تر
هستی آگاه است وحاکمی است که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست ومرگ ورنج را بجیاتش که سرمدی طراز
است بار نه وجیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر
امور دیگری و فرمان بر جز خودی باشد واین جیو با انکه در حقیقت جسم وجسمانی نیست و بدنی وبدل
نه اما از غفلت خود را ابدان انگاشته وجسم پنداشته در اجسام وابدان گردان بود و با قتضای زمان
واوان افعال بدنی گذارد وجسمی دیگر پذیرد و بدین منوال متردد باشد وجان را بی یوک ابیاس
بند جهانی جستن واز قید جسمانی رستن ممکن نیست ویوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول است
وابیاس ملکه دو راس یعنی ملکة الوصول ومراد ایشان از یوک آنست که دل را تمول [illegible] بیاد حق دارد
دران بیت المقدس که بیت الله است غیری را نگذارد ومراین ملکة الوصول را هشت عضو است اول

ومقالات ایشان

یم دوم نیم سیوم آسم چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیانم هشتم سمادهارنم یم بر
پنج قسم است قسم اول اهسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن ناکشتن حیوانات دوم ستیم یعنی راستی سیوم
استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان در
گذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از
اقسام ثمانیه نیم است و آنهم منقسم می شود به پنج قسم بخش اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرائت
ادعیه و تذکار اذکار سیوم سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم
ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسم است یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان
بچندین طریق است چهارم پرانایم و آن کشیدن نفس و هشتن دم است بطریقه مقرری و ضابطه مستمر پنجم
پرتیاهار و آن از مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و در گذشتن مثلا از صور شهوت پیکر نظر و از
بوی گل و صندل شامه و چنین از سائر لذاید حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در
وسط سینه است و اهل هند آنرا بگل کول تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در ان محل کنند هفتم دهیان
آن یاد خدا تعالی است هشتم سمادهارن یعنی دل بخداوند کار بندد و کاربردن فراموش کند بنوعی بتوجه در حضرت
او فرو رود که از ظاهری حس چون سبکت و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم
رساند از دور شنود و دوربین باشد و دانش پاک او فزا آید و در علم یوگ که علم وصول است استوار شود
و رحیم حقیقی برو رحم آرد و سائر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او زائل سازد و پیش اینطایفه مکت
کنایت از حصول این مرتبه علیاست اینست خلاصه عقاید فرقه جوکیان اکنون نحوی از علوم و اعمال این طبقه
که درین عصر مشهور بجوکیه اند ذکر کرده می آید جوکیان طائفه اند در هند معروف و جوک در لغت سنسکرت پیوستن
است و این گروه خود را واصلان حق گیرند و خدا را الکت گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکنانه
است و همچنین مچهندرناته و چورنگی ناته از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیس از فرشتگان
اما از شاگردان و مریدان گورکناته است چنانچه الحال بعضی خود را بهریکی از ایشان منسوب دارند و اینطایفه
دوازده پنت اند بدینگونه ست ناته آئی پنتی کجکهر پراکت ناتیری اردناری ناپری امرناته کم هیب
داس جولی باندی ترنکت ناته جاکر پراک پنتی نیک پنت فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و طرق

و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکنانه اند و آنچه یافته اند ازو یافته اند و عقیدهٔ این طایفه بران است که محمد علیه السلام
هم پرورده و شاگرد گورکنانه بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکنانه
دایهٔ پیمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان
مقید بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین انگروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد
چه خوک خورند بر آئین هندو و نصاری و گاو بدین مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیدهٔ اکلیان
که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آئین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانیده
بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها دانند عامل این طریق را تیلیا گویند و اگهوری
نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اگرچه همه راهها از گورکنانه منبعث شده و بهمه کیش توان بگورک پیوست ولی راه
نزدیک انکسان رفتند که یکی از دوازده سلسلهٔ جوگ پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه
در پارسیان آذرهوشنگ چه پادشاهان انگروه حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب را بتسلط
در فروبستن دم رسا بود و ازین هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان مشهور است
در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ ازین طریق در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا
زیاده بران یاد کنیم و این علم دم دهم است جوکیان و سپاسیان و هندوان و تبتیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه
داشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب دانند پس بدین کار در آورد و بداند که
از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آن را هفت خوان آمیغی و جوکیان ست چکر گویند مرتبهٔ نخستین
مقعد است که چون کول چار برگ است آن را بهندی مول ادهار نامند و در وسط آن پنج نرمی قر است که بهندی مندر
بتاری ذکر باشد و این مرتبهٔ دوم است و پایهٔ سیوم ناف است که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را بهندی
ناب چکر خوانند و مرتبهٔ چهارم دل است که آن را بهندی من پورک سرایند و آن چون کول دوازده برگیست مرتبهٔ
پنجم نای گلو است که آن را هنود گنت خوانند و پایهٔ ششم میان دو ابرو است که بهندی بهنو است مرتبهٔ
هفتم تارک و میان سر که بهندی آن را برهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است
دانستن سه رگ است یکی بسوی راست که شمسی است دوم میانین که ناری است سیوم بطرف چپ که
قمریست و بهندی آن را ارا و پنگلا و سوکهمنا و بپارسی مهنا و مینا و ماتا گویند و رگی از همه بزرگتر است از میانه نشست

برستی مهرهای پشت بالا رفته واز انجا بدو شاخ شده یکی ازان بسوی سوراخ راست بینی آمده ودیگر بسوراخ چپ
ودم وباد بانها میرود وبادی که ازین رگها بر می آید در بیداری دوازده انگشت ودر خواب سی ودو انگشت
وهنگام مباشرت بشصت وچهار انگشت میرسد واین باد ودم را ماده حیات دانند ومدار بسیار از عملهای
سپاسیان وهندوان برین است وباد را ده گونه شناسند وانچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی وتحتانی
است که بهندی آنرا پران واپان وبپارسی آلائی وپاسائی گویند واین هردو باد باهم درکشاکش اند وبلفظ هن
باد بیرون می آید وبلفظ سا درون میرود وبی مدد زبان وجنبش لسان در تسبیح است وچون اسم را مرکب کنند
هنسا شود وهمسا نیز گویند وبهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده می شود وبپارسی دمانی باد نامند
همچنین برفراز انگوره نشست گاه رگیست ادق از تار ساق کول درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ وبعد از
پیچها سر برداشته سر راه وصول بتارک سر را مسدود گردانیده است وآنرا بهندی کوندلی وبپارسی ردحن یار
دردشیبار گویند وراه رگ تارک میانین است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک سر بر آید چنانکه رشته
از سوفار سوزن گذرد واز منفذ مذکور بتارک سر بر آید چون این دانستی آسنها را یعنی باید جلسات را بشناسی وازان یکی
درباب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمائیم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی مکت آسن وسده
آسن گویند یعنی نشستن آزادگان ورسیدگان وکاملان وبپارسی آنرا رسا نشین نامند وطریقش آنکه پاشنه پای
چپ بر در مقعد بگذارد وپاشنه دیگر بر فراز ذکر داشتن راست کند چشم برهم نزند ودرمیان دو ابرو بنگرد پس
مقعد را حرکت دهد وباد پسین را بباد فرازین بسوی بالا کشد وپایه بپایه بالا برد تا بسر رساند وطریق برافراز بردن
باد درباب سپاسیان گفته ایم وهنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند وبراست بهلد چون براست
هشت باز از راست ببالا برد وتحت گذارد واین عمل را بهندی پرایانم وبپارسی افراسدم وافرازدم گویند و
هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند وسوی راست آفتاب را بعضی از
سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده واین عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات
وخیرات است گویند عامل این تواند پریدن وبیمار نشود واز مرگ برهد وگرسنه وتشنه نگردد ودر رفرستان پارسیان
آمده کیخسرو باین فرزنده است سپاسیان ومحققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود
خلع بدن تواند کردن وباز به تن پیوستن وبیمار نشود وقادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود

دل را از بودن درین جهان بگرفت از مردم گران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند
که بر عامل کامل این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و بر ایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کار یعنی برهما
و بشن و مهیش بدین عمل است و بعقیدهٔ جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و در این باب
سخن بسیار و کتب هندی و پارسی بسی است در سپاسیان ساسانیان نام نامه ایست مشتمل برین کردار و از آن برتر
درین عمل کتاب نیست دیگر زردشت افشار و سرود مستان و امثال آن بسیار است بنظر درآمده و در هندی کتاب
درین فن بسیار است و از رسایل چون رسالهٔ گسوآمی رام جوکی که مشهور است بر دانک است و گورک سنگ که از
تصانیف گورکناته است و امرت کند راقم حروف امرت کند را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات
نام نهاده و در انجا گفته گورکناته عبارت از خضر است و مچهندر یونس و این سخن در امرت کند اصل نیست حال اگر
جوکیان گورکناته را گویند چندین لکهه برهما آمده و رفته که او برجاست و بیان جوک بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناتهه
تپسری گویند باز راجه زاده بود و در جوک بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از
عمر او گذشته و تنومندی نرفته از موبد هشیار مسعود راقم شنیده که در هزار و بیست و هشت من ترا نزد او
بردم دعای خیر در بارهٔ تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد سرور ناتهه تپسری
بسی همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری بنظایفه رسیده بود و تا ده روز حبس نفس مینمود در هزار و چهل
و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجا ناتهه آتی پنی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سده های
می شمردندی گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور دیده شد
و سوریج ناتهه در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول است و
مردم او را ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید و از جوکیان چندان دیده شد
که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوکیان مستمر است که چون مرض برایشان برتری یابد خویش را زنده دفن
نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان دو ابرو نگارند تا نگارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست
و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی را اقراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است
چون بی سر بینند یکسان دانند که از عمر خود قلیلی باقی نمانده بنا برین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد کیانیان
هند آن صورت خیالیست دشمن و اثری بر وی مترتب نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان طبق

جوکی

جوگیه مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای آنکه دگر بدنیا
نیایند و از تنی بتنی نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمرهٔ برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نشرد ایشان دسنام اند یعنی ده گروه بدین
تفصیل بن ارن تیرتهه آشرم گر پربته ساگر بهارتهی پری سرستی اکثری مرتاض باشند و از
حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوبند به دتاتری که او را دیودت نیز
خوانند و گویند اوتار برا این است و در حبس نفس بمرتبهٔ رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناتهه که مرشد
جوگیانست و بزعم سناسیان اوتار مهادیو است روبرو شد دتاتری آزمودن را حربهٔ خود بر گورکت حواله
کرد گورکناتهه بصورت آهن ظاهر شده دتاتری او را گفت نیکو نگردی آهن شکستنی است چون گورکت افزار
جنگ خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شد درین معنی صبور
مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم زده باز بهم می آید پس گورکت
در آب ناپدید گشت دتاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته بر دن آورد چون دتاتری در آب نهان
گردید گورکناتهه چندانکه پژوهید نیافت است او را پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست کرد میرزا
باقی عالی گوید بیت در دریا قطره چون واصل شود دریاست در معنی حباب و موج هم آب اند بشگاف
این معما را دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست
در اصل سناسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و مقید بامور و احکام سمرت یعنی شرع باشند
دوم اودهوت که ایشان هیچ دندها را نشدند زنار را بسوزانند و با آب خاکستر آن را بیاشامند اما برخلاف
دندهاران موی سر را بهلند تا فتیلها شود و آن را جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند
و آن را بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی دریا سنگ
آن چند روزی در آب فرو شود تا نجاکت دفن کنند و مرشد گروه دوم شنکراچارج است و راجه سهدیو پادشاه
کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائه جا در را گذاشته او را پیشوای خود ساخت و شنکراچارج برهمنی دانشمند بود
بغایت آزاده و هندوان بر آنند که چون شاستر بیدانت را علمائی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکراچارج
ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین باب تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت

دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچاری کیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت و کرداد در باب کیانیان گذشت گسائین چترروپه از کرده دندان ریست از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آنجا بار انتظام داشت و هم دستان خداوند بود چترروپه در پیر دان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزند انداخته طریق سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت و لی ریاضت را از دست نداد و پیش او اگر کسی گرسنه بخوردی و گر آش کف دست باشد گویند نوبتی غذا حرکت بهم نرسید به سه گرام نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواظبت طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی ترا دستیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری تسی چترروپه بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم با او روان شدم بآبی عمیق رسیدم چترروپه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که بپشت پاش آب نرسید پس مرا نخواند من از کنار تالاب روان شده عبور بپیوستم و چترروپه تا رسیدن من بر صفه سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ می یابی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبود دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیه دیوان باشد چترروپه فرمود چنین نیست یکی از یاران ما درین جا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمائید تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیر یکه سنگ بزرگ نباشد سناسی برآشفت و ازین ده بیرون رفت وزان پس با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم نزد او رفتم مربع نشسته بجو مشغول بود چترروپه با او گفت که درویش مهمان ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو در دستنائی فراز آور بلجر دو گفتن او چترروپه نگاهی بدشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و گران تا کران همین دشت فروغستان گردید و آواز جمیع سازها بگوشها میرسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از وجدا شدیم و براه نخستین بر آیینی که مذکور گشت

ومقالات ایشان

تا بآرام گاه آمدیم خواجه حافظ راست **قطعه** گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست
که سری ز خدا نیست در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست حکیم کامران شیرازی
گوید که در بنارس نزد چترروپ شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمده ازو پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ
داد شما خود میگوئید فرستاده خداست بگر دهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبر است اما مصاحبان داور
داور را ازو تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده
پاس خاطر او را کما ینبغی میداشت و عبد الرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و گردآورنامه بسال هزار و سی و دو
در هنگامیکه از پتنه دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبراباد می آمدند در صغر سن بود موبد هوشیار که
شمه از اوصاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپ برد چترروپ بغایت خوشدل شد دعای خیر
درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخته سپس آن بکنش من نام شاگردی
از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا برسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا گردار گذار سن
تمیز رسید کنش من همراه بود و کنش من شاگرد چترروپ دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید نوبتی دیدم که هیچ
نشسته حبس نفس نمود و شکم او پرباد شد چنانچه از زانوهای او درگذشت و گوسائین چترروپ در هزار و چهل و
هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت پور از کوهستان
پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت مردی بود مرتاض دو پاس دم را نگهداشتی و بهارتی گروهی اند
از سناسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است از یزدانیان شنیده شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید
و زان پس شیر درکشید باز هر دو را برگردانید بنوعی که رنگ هر دو عیان بود و آمیزش نیافته و کلیان بهارتی
پیوسته ستائش ایران زمین کردی نامه نگار با او گفت شما را تعلقی در هند نیست بایستی در آنجا آرمیدی پاسخ
داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس ابن سلطان خدابنده باشد دیدم با کبر سن
و افزونی سال و دریافت عالی بیرحم و سفاک و حریص پیمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست یافتم
در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و
صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل
در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی است درین شهر توان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار

بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نائب حق است هرگاه او بر باطل رود در کیش خود استوار نباشد با وجود یکه منکر آن کیش نبود دران زمین بودن نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست نمی توانم دید گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بران ثابت است بد نیست ایشر کر را سال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گوید سه پاس حبس نفس کردی همچنین مدن کر را دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبدها تا هرگاهی که خوشدل بودی نان و نمک رنجی و از استخوان تیر بر آوردی و بموی استخوان را بریدی و بیضهٔ مرغ در آبگینهٔ سر تنگ کردی و امثال آن از و بسیار دیده شد باقی سناسیان که دوازده سال برپامی ایستند که بعرف هندی آن طایفه را تها دیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونیا اند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این پایه اوراق بسند نباشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و خدمتگار از پیاده و سوار همراه دارند

نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان

و این طایفه را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایا شکتی گویند و آن زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناساند چون شراب را آب و این روحانیه اصل و ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت و قدرت بفرمان بری حواس نه باطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است و نزد هنود برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایا شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از و می زایند باعتبار صدور مذکور و ظهور مذبور او را جگت انبا یعنی مادر عالم خوانند و نیستی بر این شکت راه نیابد و قبای فنا بر قامت این نیرنگ بانو راست نیاید غبار انعدام گرد کوی او نیارد گردید موجودات علویه و مکونات سفلیه فریفته و شیفته هوای اویند و همین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این حیله سگم از دست ندهد و این دیوی یعنی روحانی

درجمیع حیوانات در شش دایره که آن را شست چکر گویند می باشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلو فر شش چکر است
اول مول ادهار یعنی نشست گاه دوم من پورکت یعنی ناف سیوم سوادستهان یعنی جای استوار و محکم آن
فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه است تا
چنبر گردن و ششم اکنیا چکر یعنی دائره نار و آن ابروست اینست شش چکر و فوق آن اندر است یعنی روز
روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار برگیست و این محل مقر عز دیو
یعنی جهان فریب بیکم است و درین موضع بهیئت اصلی خویش آرمیده است با تاب صد هزار آفتاب گیتی آ
درچین طلوع انواع هارهای ریاحین و اقسام گل ها در سر و بر گردن دارد و بسائر عطریات و غالیه و زعفران
و صندل جسد و تن انور را عطر آگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور
باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری
بهیکل و پیکر او ساختن و با التزام یم و نیم که هر یک منقسم باقسام خمسه اند در یوگ شاستر باز نموده آمد و طاعت
باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و این چنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بهکت یعنی خرمی و سرور
این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقهٔ عمل آگم و جمعی ازین طبقه
بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی است زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شیولنگ
می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو ند لنگ ذکر را خوانند و جه گویند برای عبادت ذکر که چون
نسان و حیوان از و موجود می شود او را پرستیدن سزاوارتر است خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجا ی
بهگ کنند پوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیدهٔ ایشان
آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهگ است و منار عبارت از لنگ بود بنابرین محراب و منار با هم می
در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و آگمی درین طایفه بسیارند و آگم طریقی است که در آن آئین شراب
خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن
سائر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آنرا شومسان نیز گویند روند
و آن جائیست که هنود مرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان
بحضور مردم خود در انجا مجامعت کنند و آنرا شکت پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن بیگانه باشد

ثواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش
جهت دختر خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جائز باشد بر خلاف هنود که دختر
از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متاخرین خود
درین فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود که
این قول بر خلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط کاتب
نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسد
بهندی آنرا کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشانرا هر آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست
چه در هنگام هر دو لذت می‌یابند و المی بیکی ازین دو لاحق نمی‌شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگریست چه مردان
هم از عناصر اند و زنان هم و هر چه از ایشان پدید آید هم از شیجی بود و زنانرا تعظیم کند ایشانرا شکت نامند و شکت
یعنی زن را بدیا کردن گناهیست عظیم و فواحش بولیان را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشته
و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمید نامند بعد از آن گومید یعنی قتل گاو پس از آن اسمید
یعنی اسپ کشتن و پس آن حیوانات دیگر چون کلا دیک که نوعی از عبادت است بجا آرند خونهای جانوران
تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود
نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را
استی و عقیده این قوم آنست که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خونریزی و
بطهارت بودن است و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن است اما
اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیوته و دیوی را دهیانی است یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست
که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را گویند اما بعض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن
خود یا زن بیگانه مجامعت کنند او را آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام
اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست ناشسته
دست ستایش او را خوانند برای دیوی دیگر نقاذ و رات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو
رانی میدانند یعنی ملکه و چندی را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که برتن مردی

نشستن

نشست داسی که گفته اند میخوانند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورده گوشت او را
بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیو بها و دیو تها بدنیکو
بدست می آید و مخلصان زنان سترون را بنزد عاملان این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور
شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود را نزد مرشد نبرد در صافی عقیده آن سخن دارند
و گسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود و پرستاری کالکه یکی از روحانیات ماده است می کرد چون در هزار
و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کار است با داسی زنا کرد چه
گویند پنج چیز درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت
آدمی باشد بهتر است پنجم منتر یعنی اسم آئین هندوان آنست که ماهی را جدا از گوشت نام برند فی الجمله
چون عمل گسائین چیتن تمام شد احسن الله مخاطب بظفر خان ابن خواجه ابو الحسن ترندی که حاکم کشمیر بود
بتوسط محرمان حرم خود شس که با گوسائین بکمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی
یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفر خان پذیرفت عهد و پیمان از
جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از لولیان را تعین کن تا پیوسته از من جدا نشوند چه درین
کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان
و از شراب و مسکرات دیگر بزم ما تهی نباشد و گوسفند نخست برای ما کشند حوائج و مصالح اطعمه آماده
باشد ظفر خان بدانچه گوسائین فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام
میان گوسائین و ظفر خان پای رنجش بمیان آمد گوسائین از دست ظفر خان برون رفت مقارن بدین
ظفر خان بنابر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبکت شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش
در بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بد و زد مدتها بدان بیمار بود همدران زودی منصب و جاگیرش تغیر یافته
بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در گجرات من اعمال پنجاب
دید گفت از رنجش من آنهمه آسیب بظفر خان رسید عرفی شیرازی گوید بیت عنایت صمدی رد کفر
ما نکند اگر بکمال پذیرد صنم پرستی ما شیدوش بن انوش فرمودی که محققین حکما گفته اند در دعوات تناسب
و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضروریست و در دعوات ارواح خبیثه

سیم طهارت ولوازم آن ناگزیر نیست واین عمل را از قسم ثانی شمردی راقم حروف گوید هدرین سال از هجرات
مذکور مهادیوهای را دیدم که شب با پیوسته بجسد مرده نشستی وهم سداسند را که ازین طایفه بود دیدم که با مریدی
از مریدان خود گفت می خواهم بیش پوجا کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد وسدا
اورا می دید ودر روی دخت می بوسید وبدین گونه با او آمیخت وپدر دخت می نگریست وشخصی را دیدم
که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانه من می شود چه عقیده این قوم آنست که چون چنین کسی با زن کسی
اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود وشاران بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از وصلت یعنی پیوستن
بحق تعالی دانند ازین رسن می طلبد لاجرم سداسند پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سداسند
درمیان بهوم بابا با خویش برهنه نشسته شراب می خورد یکی از برهمنان سمرتی یعنی متشرع ازان راه گذشت
وآن فرقه را مذمت آغاز کرد آن گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند ومارا مضحکه عوام گرداند سداسند
پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد وکالبد تهی کرد چون در سال هزار وپنجاه ونه گذار
نامه نگار بصوب صوبه کلکت افتاد دران سرزمین در هر قریه از قرای ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده
شد باسمی مسمی وهر روحانیه را ازان روحانیات رب مرضی ورنجی میدانند ودر ازاله آن کوفت التجا بدان
روحانیه می برند یکی ازان روحانیات اسرا است که چون کسی گرفتار آبله گردد وجاوری را بدان مکان برد
قربانی کند وبیشتر مرغ خانگی می برند ودر خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبره اسقلیبوس حکیم
یونانیان مرغ قربانی میکردند وگویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که
قربانی ایشان چیز است بوی خوش وحلاوی ومسکرات وملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای قربان
هرامس یعنی ادریس بخورد شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلکت کنکت درگا بوده گویند
راجچند دیو راجه عظیم الشان اودیسه بود از سلسله معروف گجپتی زرگری را طلب فرموده آن مایه طلا
که خواست بدو داد تا پیکر درگا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست درگا را از مس بسازد وزر اندود
کند چون بت شکستن برهنه ودشوار است طلا همه بر دماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد
دید نیمه طلا برجاست واز نیمه طلا پیکر درگا ساخته شده پیکر را با طلای بازمانده نزد راجچند دیو برده حقیقت
باز گفت راجچند دیو طلای بازمانده را بزرگر بخشید وآن بت را در سفر وحضر همراه داشتی گویند بعد از فوت

راجه

ن گنپتی بزرگ گنه دیو در قلمرو او ملوک طوایف بهم رسیدند و بشناتهه دیو سگرا از راجه نندپور سری کاکل را متصرف
شد و راجچند دیو سری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشناتهه دیو بعد از اطلاع پسر او تاخت راجچند دیو
تاب نیاورده گریخت و گنگت درگا را خادمانش در دهی انداختند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و برهمه درگا را
در خرمن جو هقانی افکند دهقان او را برداشته بخانه خود برد درگا بخواب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدای
من کن تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه دهقان این راز را با بشناتهه دیو گفت بشناتهه دیو بت را از او گرفته
سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد بت را به نراین پور که مقر او بود برد چون از وی نیز انسان طلب نمود
بشناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای درگا میکشت بعد از بشناتهه دیو فرزندان او بدین عمل
مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد بشناتهه دیو بود کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت دستور
را که از نبیرهای بشناتهه دیو است درگا را برداشته از بیم سرلشکر جلیل القدر توجی خان بیک به مارکل گریخت
دهوپتی راجه مارکل نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
و دو درگا را نزد سپهبد نامدار فرستاد بتی بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چار دست
و در دو دستش نیزه سه شاخه که آن را هندوان ترسول گویند و آن را بر جهیشا سر زده جهیشا سر
عفریتی بود بصورت گاومیش و او زیر پای راست درگا بود و در دو دست راست دیگر سفید مهره
داشت و در دست چارمش چکر و آن حربه ایست مدور مخصوص اهل هند است و در زیر پای چپش شیری
و زیر آن تختی چون وزن کرد در حساب دکهن چهار پنجیری بود و الحال هم در هر قریه از قرای کوهستان
نندپور و امثال آن آدمی نژاد می کشند و دیگر از اصنام دیوی شهر بستر است که موسوم است به اولی
و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن تره فروش
در اردوی دشمن رود هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد هر کس او را جمیله
دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار
توجی خان بیک قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع بستر است محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور
از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات را پدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آن از مردم
و شتر حواله با تار دیوی میکردند و طایفه از مردم شیو یعنی ساکتیان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور

سنگ کاره گرین باشند با زن بیگانه نیامیزند و شراب بخورند مردم شیو را در شیوراتری که شب متبرک است
می خوردن ضرور نیست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش ایشان لفظ
آشامیدن می ناگزیر است و جمعی که نتوانند شربت عسل نموده در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بجا
زیرا که ستیاست باده و آنرا پانو گویند و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر
دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و نزک
شاستر یعنی علم بحث و مدانکت یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجل یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت
یعنی الهیات و امثال آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و سه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحا
هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان
سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده
که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که ودایع بدایع حضرت منعم اند
باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه
دست تسلط ابنای زمان بحال خلق دراز نگردد و زعم هندوان آنست این همه تیرتها که در جهان است قائم
مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با وجود آن تیرته کشمیر نیاز رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد
و تیرته محل بزرگوار را گویند مثلا پریاک که اکنون مشهور باله آباد است شهاب الدین پور است و گنگا د
لارسون و قس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار است یکی از آن سندبراری است و گویند برهمنی مرتاض بود از
باستان در دره کوهی ساکن بود و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یک نوبت بگنگ
شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این همه راه می کشی
درین ره سپری از پرستش وا دار باز می مانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب به برج ثور آید در
سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو التفات به برج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد
اوست می جوشد سندبراری در دره کوهی واقع شده حوضی است مربع و در رکن شرقیش ماوی نیست
سرگشادار آن ها دون دار بعضی ماند و سوراخ که در گوشهای حوض است آب می جوشد هر چند یک نظر
من او یعنی ماون ناپدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و آن را مردم کشمیر ست رکی

تا منند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تهان بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید عالم افروز ببرج ثور آب
دران ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از هادون بر جوشد بعد ازان در سپت ریشی و سپت رشی
دهنو دسپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و ازان پس از تهان بهوانی تهان یعنی محل بهوانی
نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایها که دارد بالا آمده از محراب بیرون میرود و سنیاسیان
و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را دران اندازند و گردهی را که گنجائی نباشد از برون
آب بر میدارند پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز
و نماز عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب درونه بلیند تا تحویل نیر اعظم باز ببرج ثور **شعر**

فَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ   تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ وَاحِدٌ

واقفان حقیقت آشناسند
براری را از طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سند براری را هادون بوعلی
گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجت الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکارا
است

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبد الله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابو علی از اکناف اعمال بلخ
بود و مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن هجده سالگی رسید
از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن
عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه
بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی ابن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت
بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ
نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستادهٔ سلطان با صورت و نشان با بیورد
رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعهٔ حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان
خداوند آن پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجهٔ شیخ بیماران آن مرز صحت
یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هرچند در چاره او
می کوشیدند سودمند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را به بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هرچند نبض او

قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این
راز سربسته را نمی گشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکیک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر
نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی اهل
محله بر خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نامهای ساکنان آن
سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر نبض دوستدار زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید
بیت نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش　باکمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد شیخ رئیس
با نزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای می باشد عاشق است و چاره این
جز از وصال او نیست چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان
دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفته مجد الدوله
ابوطالب رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری بتجلیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را
بتدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دار الاسلام آمده بود در رفته لشکر بعد
شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس
صحت یافت و او ابوعلی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او مدت چهل روز
متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده بچاره شیخ مرض
او زائل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله بپادشاهی
نشست و از ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت مقارن اینحال علاء الدوله ابن جعفر
کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابوطالب عطار مختفی گشته
بی آنکه نسخه در نظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله را
گرفته بدین تهمت شیخ را در باره از بارها باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت
و شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجناب بنا بر حرکات
ضروری علاء الدوله و قصد اعدا از دیاد پذیرفت شیخ را مجهز میگردانید چون علاء الدوله بهمدان رسید
شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته

غسلی برآورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و مقربان ایزد پرداخت
روز جمعه شب شهر رمضان بسال چهارصد و بیست و هفت از سرای غرور بدار السرور رخ امید بزرگی فرموده

رباعی
از جرم گل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات گیتی را حل
هر بند که بسته بود از مکر و حیل
از بنده گشاده شد مگر بند اجل

امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی بحندان روایت
کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم بر کیفیت آشکار آن جناب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایت آنست
که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند ع
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

نظر هشتم در بشنوان

لشن که بعقیده سمارتیان
فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بید انتیان صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطبع مشاعر
مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن
دارد برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکیست هادم بودنی ها هر دو آفریده های لشن اند از ذات مقدس
او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه
جزو جسم است و جسم را دو هیئت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات تقدس صفات
لشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند
و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک
دوم راجس سیوم تامس و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده ساتک درخور مکت یعنی آزادی
است چه او بتنومندی این صفت محمود بهکت یعنی بندگی لشن شعار خویش سازد و این بهکت او را بمرتبه
اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنگ
شریر یعنی جسم مثالی که در رویا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری
و مادگی است مصور و متشکل شده در بیکنتهه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر عزت آنست آنجا
رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساوی است کاهی بالکل
ثواب دوستی خداوند گناه بود و بازاء ثواب و سیآت در اجساد متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا
ثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات اقتران نیابد و اصلا بمرتبه منیعه مکت فائز



گردد تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مآل او آنکه استهول شریر یعنی
عنصری جسد و لنک شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته باهیئت نخستین که تذکیرد تانیث تحت است شده در عالم
ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه گویند معذب باشد از انمقام کثیر الآلام بر نگردد اینست خلاصه عقیدهٔ بیشنوان
مادهوا چاری خلاصه مذهب بیشنوان راماننذی آنست که ایشان گویند سالک یعنی این صفت برای تحصیل
مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کند و
طریقهٔ لباس تابعان آن ملکت را شعار خود نسازد و اجتناب از آن لازم داند بغیر از ذات مقدس بشن دست
سینهٔ او را یاد نکند و التجا باغیار او نبرد و همواره در یاد بشن باشد چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری
حرام است همچنین یا دفرشته جز بشن نار و استمر و تفاوت در فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عجائب
بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و اینطایفه یاد فرشتگان دیگر را
قبیح و زشت انگارند در ذکر بیشنوان مشهور فرقهٔ اول بیشنوان راماننذیست و علامت ایشان آنست
که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقه دوم مادهوا چاری و ایشان
خطی کوچک کلهای گرد بهر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که بدین ایشان
نیستند طعام خورند فرقه سیوم هربیانتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و
قشقهٔ ایشان همین است فرقه چهارم رادها بلبی و ایشان مقید بخیری نباشند اکادشی روزه نگیرند
و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را درآمرزد و آنرا ستوده دانند و در هندوستان متعارف
چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بیشنو شود لیکن این عقاید که مذکور شد اما
بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت
بر رام غالب بود و کشن را معروف بشبق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کرشن پرستی
یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام سگفت کرشن پرست بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن
پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه می بری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که
از عهدهٔ یکزن هم بردن نیارست آمدن یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت
اخراج کرد و بعضی ازینها و این گروه شلغم و گندر و سیار و غ انچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند از



هنس راج برهمن بشنو نامه نگار شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب میگذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراکیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال بشنوان این فرقه را نیز می نگارد **در احوال بیراکیان** بیراک در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بموقف شریفه که منسوبست به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا مالهٔ تلسی گویند تلسی چوبی است در هند و از هندو و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد بکیش ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان بشیتری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از نیر وجود او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت بنماید با آمدن او در مظاهر عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند راماج دناج دماد هو اچارج و رادها بلبی که چنانچه گذشت این چار قسم را چار سنپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هند است بیراکی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت آنچه می جست نیافت سرانجام کسی او را دلالت به پیر روشن روان راماند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاه را ماند حرف نزند در سر راه او چاهی کند و دران نشست و در آخر شب راماند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که راماند تن را بهر تشبه روان مجرد بآب طهارت داده عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه بر آمد پای راماند را گرفت چون بنظر راماند برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان راماند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا راماند غیر از رام چیزی در چشم او نیامد مدتی و در وحدت وجود سخن های بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم با راماند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد حال آنکه شما ردی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید راماند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر راماند افتاد گفت رام رام و راماند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند راماند گفت برهمن

یی عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان دانا بر لب آب گنگ نشسته ستایش
آن آب می‌نمودند که جمیع گناهان از وشستن شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان
را می‌شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرو
مایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما حال می‌فرمودید که آب گنگ
تن و روان را از آلایش گناه و دنس ذنوب توان شست که همه را زایل میکند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک
نیارد کرد چندین ستایش را نسزد و در هندوان مقرر است که گل را هنگام پرستش نیاز پیکر بت کنند روزی کبیر زالی
یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل می‌چید گفت در برگ های گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل
سیری گرفتار مرگ بی خبری و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایه نبات فوق درجه جماد است اگر بابت جانی
بود مهی تراشنده آن که همواره در اثنای تراشیدن پا بر سینه آن پیکر میداشت بر دست تادیب گشادی
بهر دانای بیدار دل و انسان کامل را که مظهر رحمن است بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا می‌نمود روزی درویشی
جمعی از درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کرم گوهری چیزی نداشت
از هر در جست و جو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از وی برای ایشان وام چیزی توان گرفت جفت
پاسخ گذارش که بقالی درین کوی می‌باشد که بر من بچشم بد نظر می‌اندازد اگر از آن فاجر چیزی در خواهم شاید
بدهد کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی
بر آئین قرض درخواست جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت و سوگند
یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن کرده را پسند بود بدو داد چون فقرا تناول نمودند
بیاسودند باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد کبیر بطریق راستی در آن شب
تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بگوشه در خزید چون زن داخل
خانه بقال شد و آن مرد پایهای زن گل آلوده نیافت بالد گفت چسان آمده که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت
را بپوشانید بقال او را بجان سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار آنچه رو داده بود بگفت بقال
از شنیدن این نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت
تاراج داده پیرا کی شد شیخ محمود فرماید **بیت** کجا شهوت دل مردم رباید که حق گه گه ز باطل می‌نماید

نماید گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان
می بردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمده
گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم
رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند جسد کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند **بیت** ایدوست
چنان بزی که بعد از مردن انگشت گزیدنی بیاران ماند و در جگناته صورت قبری و نشانی که انجا مرده
سوزانند ساخته و آنرا منسوب بکبیر میدارند **بیت** چنان با نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزیکه برهمنان و بانیگان
یعنی بقالان در بتکده بشن بودند نامدیو را بیرون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو بیرون رفته و
در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده برگردید و رو بدان سو کرد که نامدیو بود و پره کیوان یزدانی
که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه می فرماید در هنگامی که در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات
بود تنی چند از بیراگیانرا دید که از دوارکا می آمدند شان چهاپ بر دست و بازو داشتند و هر کس که دوارکا
که مقام کرشن است بزیارت رود آهنی که بر صورت حربه کشن است تافته برتن او زنند کیوان پره با
بیراگیان گفت این جراحت چراست پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هر که این نشان دارد بشن او را
از خود داند کیوان پره گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین برتن نماند
و روح خود فنا پذیر نیست و داغی ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات است
رسید موذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پره پرسید پاسخ
یافتی موذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید **بیت** فریادکنان خدایرا میجویند این
قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید
که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پره ازو پرسید که از کجا می آئی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود
که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراگیان را اعتقادی بریاضت نباشد
گویند نام بشن باید برد که ازین مکت یعنی نجات پیوند حاصل می شود و در کلجگ این فرقه بهم رسیدند بیراگیان
هم خود را بیشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما برخلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و

مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای
مسلمانانند و بیراگی شده اند و ازین طایفه نادین داس نامی را که راماننّدی بود که سنپردای نخست است
یعنی قسم اول از چهار سنپردا در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته
هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هره اند یعنی بیت المقدس ایشان است **بیت** بیرون ز تو نیست
هرچه در عالم هست   از خود بطلب هرانچه خواهی که توئی   بیرانه کوهلی از بیراگیان است و کوهلی فرقه از
کهتریان است بیرانه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات پنجاب که مولد و منشاء او دنیا کان او است
بیرون آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیهٔ حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات مذکور سکونت
اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد و گوید مرتاضان در نشاء سابق مردم را رنجور می گردانیدند دریا
نت سزای یابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی دران باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گوید
در نشاء سابق زیر دستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی داند که پیشکاران را از خواب
مانع آمدند و سناسیان تهادیسر را که سالها بر پای ایستند ارواح جمعی می شمارد که تا دمان را لگد باشندی
کرازپا ستانند و آنانی که خود را می آویزند جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه میگیرد که فرو دستان را آویخته
اند و طایفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث سیر جانه بجا داده
اند و مزد نداده اند خصیان را یعنی طایفه را که از اختلاط نساء و شهوت راندن بر کنار اند ارواح جمعی می دانند که
با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکردند و از لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار بدین بلا
اند و ما را جامداری راضی نیست چنانکه سایر بیراگیان را دین است بسکه ریاضت است اما برخلاف عقیده بیراگیان قائل بتنا
سخ نیست میگوید بر دم مثال از حلول و اتحاد مبراست و با توحید آشیان و قائلان بوحدت وجود صداقت پیوند ندارد احوال اکثر
از و پرسید گفت راحت بود و شهوت پرست مردم آزار بیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم در آن
سال در بوم مذکور انند نامی را دید که هم اعتقاد بیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و اشنه به پرهیز نمودن
بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشته اند طعامی چرب و شیرین بدو میداد
تا بدن عنصری را بدرود کرد یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس آگاهی او را نکوهش کرده و ازان
عمل منع نمود همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب از پینتایه میان لال نامی را دید که لنو

از مندیها پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی دوری مینمود همگنانرا تواضع کردی مانند براتا
شپش از زنده بردن نیفتادی و گفتی برات روزی او را برتن ما نوشته اند بیراگیانرا مندیها نیز گویند از آنکه چال
ضرب زنند مندیه بمعنی تراشیده را گویند و با این فرقه سناسیان را نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در
هردوار که معبد هنود است مندیگان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند را بنو بسی از مندیها
کشته گشتند مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند بر آمیخته گوشها شگافته حلقهای جوگیانه می انداختند
تا ایشانرا جوگی دانند **نظر نهم در اعتقادات چارواک** این فرقه آنچه بحواس ظاهر ادراک
کنند آنرا روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت را کیان اسکند
خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل گردد یعنی خواطر سوسکار اسکند دانند گویند
غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را صانعی نمی باشد
و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور رسیده و بروز یافته رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن
از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست پس هرآینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و
دروغ پیدا ازین بید است که گفته هوم کند و آن عملی است که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه
مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر
در بید مسطور است که در پی مرده طعام بریده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت و در غیبت
طعامی بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بدرفته را سیر نشود هرگاه بمرده رفته نپیوندد بمرده که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل
شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و گناه کار معاقب خواهد بود و نکوکار و صالح قرین راحت
و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناه کار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست گرفتار پس
عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز ننماید از آنکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست ع
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی   اما باید که جانور نرنجاند چه از آن خود آزار میکشد شرط عقل آنکه بدیگری
آزار نرساند و ازین معنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است اینست خلاصه
عقاید چارواک روشن تر گویم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست

دادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد بار دچرا نبذکی امری مظنون موهوم بل معدوم کرده در معابد و
صوامع جمادات جهه سابوده به تقدیم فرشتگان که بفضل شهود نموده نداند قائل شده بهر نوید جنت دراحت
آن از کثرت حرص ابلهان دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل خود را به نسیه نه دهد و باقوال دروغ آمود
فصحای جاه دوست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله مشتهیات ذاهب شوند و در قاب
عوام کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت بچند با هم تالیف پذیرشده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست
بدانچه مرغوب طبع است از آن آسیبی بحیوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر
جز عنصر نیارد بود بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و نازو نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون
آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران بلاهت دمزد دران خلقت هذیان میگویند چون بوقف شریف کسی را
در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری از ذات طبع می پرستند چون برهمن زنار در گردن ببینند گویند
کادلی رسن نشاید چون زاهدی شب بیدار دریابند گویند جویان مرتبه بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند
سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کنند گویند آهنگ همدمی با رمود چون در غسل ببینند گویند میل مقام ماهی
و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشته عظیم الشان سازنده و دارنده و برنده
جهانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان گویند که بشن چهار دست
دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زن این حال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سرا و رود گنگ
روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند
که آن اشاره بچه دان است و ایشان را ازین دست سخنان بسیار است **نظر دهم در مطلب**
اهل ترکت ترک شاستر علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان
و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص
محسوس حس بصر است چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دار خوانیم
برای دود که ازو دیده شود سیوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گوئیم آنچنانکه گاو است گوزن هم
هست وقتی که گوزن ندیده باشم و شنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و از آن سخن خواهند

که خلایق آن را بپذیرند چون هندوان را بید و مسلمان را قرآن اینست تقریر اقسام پرمان   دوم از اقسام شانزده
کانه پرمیم است یعنی وصول بهم و اقتران و منقسم می شود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارت است
از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین قیاس کن   دوم
شریر یعنی جسم و آن را تعبیر بمحل لذت و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و ابهار آلت علم شناسند
چهارم ارتهه و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و
آن نزد اهل هند دل است و بس   هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم
میشود بسه قسم اول راک و آن خواهش شهوت بود   دوم دویش یعنی غضب سیوم مو و آن جهل مرکب
است نهم پرتیابهاو و آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی و
بدی بدیست که پاداش عبارت ازینست یازدهم دکه   دوازدهم اپورک یعنی لذت و سرور
حقیقی دائم از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم
شمرده می شود از خود دور گرداند و اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شش اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و
ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و بحواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است
دیگر شش رش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شنیدن و بزبان
چشیدن و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده باصره است
دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات ازینست یافته همه
حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شش رش گویند و این سیزده گشت دیگر شش بده
یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی و دوکه یعنی الم و این
بیست و یک شد سیوم از اقسام شانزده گانه شمسی است آن چیزی را چیزی پنداشتن است
چنانکه کسی از دور جسمی بیند و بیقین نداند که چیست گوید چوب است یا آدمیست چهارم پرپوجن یعنی
مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یابد نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه
و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت هر دو دود است
ششم سده انت و آن بیقین دانستن بود   هفتم اویو یعنی جزا چنانکه گویند

کوه

آتش داراست از بهر دو جزاول را که درین مثال کوه آتش داراست مانند پرتکیا گویند یعنی حکم و جزو دوم را
که درین مثال از بهر دو داست میتونامند یعنی سلب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد
در جواب سراید پس دود هم ندارد نهم نرنی و آن زود یافتن است دهم داد یعنی ادا کردن و آن اراده
سؤال از حق و صدق است یازدهم جلپ در پرسش راست اراده غلبه خود کند دوازدهم وشند و آن
عبارت از انست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را همین کوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاس
و آنچنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه بچشم دیده می شود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصر یست و صوت مدرک
گوش چهاردهم چهل و آن معنی را معنی دگر بر دلست چنانکه یکی گفت این پسر نوکبل پوسیده است در جواب
او گوید نوکبل یا دار از کجا آرد نو اول بهندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم
حاتی و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته
فرشته است چنانچه کوزه ابدیست صوت نیز جاوید لیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نیوان
شنید شانزدهم نکره و آن اراده غلبه خود است بر غیر انیست مجموع شانزده قسم ترک و اثبات و جواب
برین نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و مکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارت است
از تقرب مبدأ نه اتحاد مانند تار و پود که با هم نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که
فرموده با از سلف در منطق ضوابط غیر منفصل رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است پیراسته
من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است
مؤید انیست که اهل فارس میگویند که علم منطق که مفصل نزد ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در
وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر حکمت را به یونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر
یازدهم در عقاید بود که ایشان را جتی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار
اعتقاد ندارند اما به تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده
تری از شرع براهمه نبود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار
خوردی استخوان خوار گنهکار انامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند
و آنعمل را ستوده شمرند جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند تا جانور زیر پا نمیرد

وگوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد
دران نماند پس آن پارچه را لمحه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از و جدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه
و بابهره ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه را
سرپوره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچنه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها که نرم است
و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد و چون حرف
زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشانرا جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد گرهستیان
این طایفه را یعنی تعلقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه فرو گذاشت
نکنند و چون بخانهٔ ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه اند لونکی
و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را به یگانگی پرستند و از جمیع نقایض و نقایص و حلول و اتحاد
منزه شناسند و بت نه پرستند و پوجاریان صنم را ستائش کنند و بتکده ها دارند و درویشان هر دو گروه
که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آن قدر غذا برگیرند که از گرفتن بخشش هیچ تنی
از اهل خانه کم نشود از نیسان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند همی گردند آنجا که کسی برای غسل
آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و مانند درویشان هر دو
فرقه طایفه هستند که ایشان را مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی بموچنه نگیرند
می تراشند و زراند و زند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند فرزانه خوشی
گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و ازو پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیگمان راست
باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کیمیا و علوم غریبه در
فرقه ما بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از ناخوشی با مهر
شوهر پیش او ذکر میکرد و سرپوره پاسخ نداد و زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سرپوره
گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچارائی پس گیاهی بر داشت و دمی دران دمیده بزن داد گفت جامهٔ
پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامهٔ خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه باز گشت و گیاه را بر سنگ

سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ
بر لحظه از جا میجنبید بر تخته در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت
آن باز جست زن از بیم راست ایچه کرده بود گفت مرد برخواست و در خانه کشود سنگ روان شد همه جا غلطید
تا بدر خانه مها اتمار رسید و چنین چیزها در سرپوره بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که نقل کردم دیدم
که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورده و او راستودی که این مرد سرپوره جتی بود نه مها آتما نامه نگار
گوید سرپورکان و تابعان ایشان بسیار دیده شدند از انجمله مهرچند لو نو در هزار و پنجاه و شش در دوتام
که از توابع جودهپور مارواراست دیده شد و شیورام پوجاری را در میرتا که از مارواراست دریافت
جکنه نام بانیه را در راول پندی دید و همه خوبیهای جتیان آراسته است اگر طائر بدست صیادی دیدی
ازو خریده رها دادی و اینطایفه تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی جاها و زمین پنجاب
بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آورد و آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بقیمت اعلی خرند چنانکه
دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا می چرانیده باشد و گویند
در گجرات از بانیها جتی یکی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او نشست و از زند خویش پشپشی برآورد
آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت پیسه بگیر درویش پاسخ داد که
بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد و بیشتر جست چنین تا پنصد روپیه رسید آخر دو صد روپیه
داد شپش را رهانید حافظ شیرازی **بیت** مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر
ازین گناهی نیست **نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند** باید دانست که چنانچه
گذارده آمد که سمرادیان و خدائیان و رادیان و شیدرنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان
و آخشیان و مزدکیان که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمان در رفته پنهان ره سپر کیش خویش اند
بدینسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان
سمارت است یعنی شریعت که جمیع رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی
است عمل مینمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند از آن برآرند و شامل همه باشد
و عقیده ایشان را سابقا بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود که کولی یعنی



نیلوفر کہ ہزار برگ دارد در ناف اوست ازان برہما پیدا شد و برہما شخصی است که چتر مکہ است یعنی چہار رو دار دیگر وی او را مہادیو برید واشت بہو جاست یعنی ہشت دست دارد و در ناف برہما کولیست یا نصد برگی ازان بشن موجود شد و بشن چتر بہو جاست یعنی چہار دست دارد در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص ہندو و در دستی گدا یعنی گرز و در دستی کل کول دارد و در ناف بشن کولیست صد برگی و مہادیو ازان بہم رسیده و مہادیو واشت که است یعنی ہشت رو دارد واشت بہو جاست یعنی ہشت دست دارد و برگاو سوار است و در گردنش ماریست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر شیو باشند که مہادیو را می پرستند و زن مہادیو را والمیان و اشنیان اینہا اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیانند و این طریق در سمارت ستوده است اما جتا که اشتن یعنی ژولیده مو کردن که شیوهٔ سناسیان او دہوت است در کلجگ بہم رسیده و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر جنگاانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مہادیو کنند و او را موجد حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برہماست که انس برہما اند انس و امش پرتو است و ہزار بشن اپر تو بشن و بشن نراین را گویند و یازده رو در پرتو ردرور در نام مہادیو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصهٔ ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و ہشت منزل ماه و نوگره یعنی سبعه سیاره و عقدتین و گنیش که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل است و ہشت جہت سوای فوق و تحت که آن را اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال درمیان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان و بهیر دو هنونت و روحانیات ماده اشت درگا یعنی ہشت درگا بدین تفصیل کالکا چندکلا هیشری کوماری بشنوی بارهی چامنداست مانترا بهوانی پاربتی مهالچهمی سرستی که زن برہماست رکهیسران یعنی عابدان ست جکت کاشب پدر آفتاب و بشست استاد رام اوتار بسوامتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رامایین که مشتمل است





براحوال رام انکرساترباس صاحب تاریخ مهابهارته بهردواج چدکی ارد وا پرجکت گوتم کپه پرسنارد وانگلکت
چوبه ابروته اورده جامدکپه وابهارمده جا وبداند دسپت رکهیسر که بپارسی هفت اورنگ گویند ایشان الد
بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم چداکی بشست باید دانست که در هندو گروهی
هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند بحست آنکه تجرد
دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند
که ما چهارده فرقه ایم و چون بهمدیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است
و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم است و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است و از و
خلافت با امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهار تن چهار پیر باشند
و گویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شد خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید
آمد بدین اسامی حبیبان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان
فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج خانواده بهم رسید
بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند
جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تشرف نیست بلکه بی خوشه چین خرمن کمال ایشان است
نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضا
ستان و بجامه در آی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد بی دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بتجرد
مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید
چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد
و رنگ بنگ بعمامه ماند از ین است که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان
خوش دل شده با هم گفتند که این جلودار خدا که پیوسته بر در بی خبرانش میدواند قدری بنگ آشامد
تا بر اسرار پی برد و یک جرعه به پیغمبر دادند چون در کشید ما اسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از و
مردم شنیدند بواسطه این فیض بود و ایشان در هند بسیار اند وانچه مشهور تر اند بحست مداریانند که

مانند سناسیان او دهوت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن
مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامهٔ سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته
پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی
نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ می خورد
چون باهم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج برآمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت
آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد ازین
راه چسان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت
شد و گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت
مدار منزلی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را
گذار جمن با انجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی در و یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین
گذشت و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار در پژوهش جمن آورد با انجمن جوگیان
رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار زجر و شدید
اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شما
برآرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای پراکندهٔ جمن بنوعیکه هیچ جوگی
ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد
و نه اعضای جمن خورد لاجرم جوگیان از آنجا فرار اختیار کردند مدار در آن مکان نشست و آن مکان
اکنون معروف بمکن پور است مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین
در مکن پور گرد آیند و گویند کور و شل در آنجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چستپا زن بهرام گول
بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت
که هر کس سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت او را در نیابد کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست
افکنند همه کاملان مسلمانان و هنود پیش رفتند اما روی چستپا را دیده فریفتهٔ روی او گشتند تا آنکه بعد از
همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چستپا رفته بذکر خود سمرنی دست او را برآورد و اصلا شهوت او را

ما لب نگشت گویند بر جاستن ذکر جز از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان را بار سال باد باشد
باعصا لاجرم جمن از دردیشان بند و مسلمانان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخن بسیار است
دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبرهٔ او در قریهٔ اوچ از اعمال سند و این
طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگذارند و
روزه ندارند در ریاضتی و شغلی که صوفیه راست مدانند و بنگ بسیار خورند و مشق دارد که تا دم خوردن
رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سر و پای او را بخایند و فرو برند گویند ماهی مرتضی علی است و گردم
خورند و گویند جهنگهٔ علیست و آن کرمیست که در آب می باشد که در دیبایش گویند و مانند مداریان آتش
پاسند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان با جلالیان
ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود
برند چون بمرحلهٔ بیعت پیش پیر خود روند هرچه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی بر
ایشان دهند و شجرهٔ خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون
عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا دیدن ملک الموت که بغایت کریه است نبینند
و پیر ایشان هر روز نو داماد است چه هر جا نام دختری خوب و از مریدان خود شنود بفرماید تا گرنامی بر
خر دستادند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند گاه بخانهٔ خود آورد و نکاح نداند
نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح میگیرد گفت پادشاهان صفوی هم
زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها مدان راضی اند حامد محمد که خلیفهٔ برحق علیست چون نگیرد و این کار
نشان سیادت است و عمل بسنت مصطفی ع و دران سرزمین اکثری از مریدان او بغایت شکار
دوست است دیگر گروهی اندکه ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که
غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهای که در راه افتاده بینند
جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند اورا دشنام دهند و نفرین کنند و بد
وقت که مردم آزار ها ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد ع و چار یار دو دست
و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان

دارند

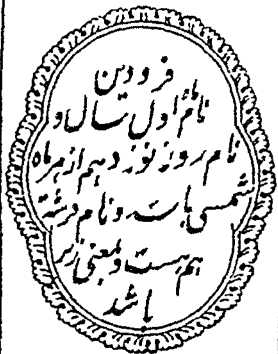
دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان کدانراین باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات
میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند
و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشانرا کاکان ازان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا بود
در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاک هر کرا خواستی در ربایدی بمجرد نگریستن
در ربودی آنچنانکه بی تابانه در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و مسلمان
هر کرا در ربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی بر هندو کلمهٔ محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمان را بزنار
و قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان
مسلمان و هندو اند نبردی مگر رام و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم میدادند تا
صبح دم می نشستند و در دریای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت
کنیم گفتند امر از توست پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او در دکان
و از موذن شنید گفت کلام الهیست و مقارن بدین بادی از یک رها شد گفت حق است انهم زبان
رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو ممزوج هواست و هو العین حق طالب علم
گفت پس بوی بد باد از چه بود جواب داد از مصاحبت تو و مثی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی
از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پوره
از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتیکه بادشاه قاسم انوار در
مقام طلب در آمده باین بیت متکلم شده **بیت** او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم او
قاسم انوار است من قاسم اسرارم ازین دست در هند مردم بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی
از زیارتگاهای هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری بایشان رسیدند
و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند
و آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی
آورده کشتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان
فیروزی یافتند تا بمقصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله

یعنی مرید خویش ساختند ارسناسیان جمعی بسیار دیده شد دیگر فرقه از فرق هند جوکیان اند وایشان خود را
بغایت قدیم گیرند وحقیقت ایشان گفته شد   و دیگر سانگهیان اند و پاتنجلیان وایشان نیز مرتاض اند و
عمل بطریقه جوگ کنند وریاضت کنند وچار باکیان که هرجا آئین فرقهٔ خود را قدیم گیرند واحوال ایشان
بیان نموده شد در احوال هندوان   دیگر جینیان وبیراگیان ونانک پنتهیان اند که عقاید ایشان هم باز
نموده شد   دیگر از فقرای هند نرانجنیان اند وایشان منسوب بگوسائین هریداس اند وهریداس از قوم
جات است از ده کابیر امین العمال سواکت علامی داس سانکلا بود   وسانکلا فرقهٔ اند از جیوتان هریداس
در شکار بر آهوئی تیر زد وآن آهو ماده بود واز شکم آن آهو بچه بر آمد که برو نیز تیری رسیده بود هریداس از
مشاهدهٔ این حالت تیر وکمان را شکست وجامه را چاک زد وگریان ونالان از مردم جدا شد ودوازده سال
با مردم اختلاط نکرد وبعد از آن جمعی مرید او شدند هریداس در هزار وپنجاه وپنج هجری از تن برست و
این طایفه بت وبتخانه ومسجد وکعبه نپرستند وهیچ جهتی را عظیم نشمرند وهیچ شئی از اشیا را وسیلهٔ شناسائی
وتقرب حق نسازند وپرستیدن نرانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند
وبکاری از کارهای دنیوی دست نیازند ترک وتجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب
آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض کنند آزار جانداری نکنند وگیاه سبز نیز نبرند وچیزی را نسوزانند
وطعام نیز نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی وجلالی در او نباشد
بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از وی پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم
هر کدام را اگر بسند بدان عمل نمایند   فرقه دیگر دادو پنتهیانند دادو مردی بود از نداقان ده نرانه یام که از اعمال
اجمیر است در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه مردی بدرویشی آورد وجمعی بد وگرویدند دادو مطیعان
را از بت پرستی منع کرد وترک حیوانی جلالی فرمود واز آزار جاندار دوری گزید اما از زن وجفت
در گذشتن وکنار از کار دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک وتعلق واز اهل
ترک وتعلق مرید دارد چون کسی را ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند وگویند
اکنون بهتر است که دد ودام از وی سیر خورند   دیگر بیاراپنتهیانند منسوب ببابا بیاراند وایشان
هنگام دریوزه پیش دکان وخانه ایستند وهیچ نگرند وچیزی نگویند وبزبان نطلبند اگر کسی چیزی دهد

به پذیرند ذاکرند هر بر دند موبد کوید بیت سوال بیزبان باشد بدیده شنیده کی بود مانند دیده و
ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی اند اینطایفه تابع گوسائین جانها الله
دواز جو کنند بر داس شنیده شد که پیر ایشانرا جهان تمامی گفتند و مریدان او از هند و و مسلمان طریقه بشنوی پیش
گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار نده‌ند و علی ابیگانه کیش خود از هندو و مسلمان همکاسه نشوند و
پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی فرشتگان و انبیا برند بدین طریق الله میکائیل عزرائیل
جبرائیل محمد ائیل وغیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند جمعی از درویشان
ایشان خود را رنجور وانمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را برده بکوروشل و امثال آن رسانند
فرقه دیگر سوریج ملهیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای اهل هنداند و منقسم میشوند بدو
قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما و بده یعنی نفس و عقل دارد و نور گواکب
و ضیاء عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آن حضرت و آن
سرور پرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلکت و پادشاه ستارگان است و مها
جوت یعنی نیر اعظم است و مستحق دندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود است و هوم یعنی دعا و تکبیرات
و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعضی آن اینست
مهاجوت اوتم اودی نرسواد لوین هار سودرشن درشت میتهن مهااوتار اوتم پرکاس
پرتهی بمن مهاداتا مکت سنکت آتماداتا سربرجوت سواتمابده نات سرب جوت انت
پرکاس پرم جوت اوپاسکت سرک داتا دیوسها چه نور بهاسند و اشراق بلند داری اصبا
از فرط التذاذ مشاهده تو فایز است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست
تراست مجد و تسبیح که خلیفه الهی از جود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات می کنیم تا برابداع کریم تو
آگاه گردیم چون پیکر ترا این نور بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نور
که بالای ذات کریم تست که تو معلول و مظهر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را سزد ما را ترک لذات
دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آینه سزاوار طالب آن بود که
از جمیع لذات دوری گزیند باهمسایگی همایون تو فیروز گردد ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیاء منش

مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آناسد که ایشان گویند هرچه در سور لوک و بهولوک یعنی عالم علوی
و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است و رامی سیم دلوین یعنی بصر روییت حضرتش پرکاشونت یعنی
نور آمود می سازیم و سن نکری یعنی مجردات رامی شنویم هر آینه بده و آن یعنی عاقل از وبده کشته شنوده دل
نه بندد لاجرم آفتاب را ذات ایست یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از
آزار حیوانی باز دارند و آنرا جیتو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم نیکی کنند و آنرا پن و دان خوانند و از
دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم ارک گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری
یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی
هستند که از بیدتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و کره ها و تاره بهل یعنی بفلکات و نجوم و
احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانگت یعنی الهی را نیکو دانند و تعظیم بده و آهرتا یعنی فکر کنند و
گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی معقول و سا و دهان یعنی محسوس چه صور محسوسات است
و حقایق معقولات بر سری بده و آهرتا یعنی حضرت فکر وارد شود و تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس
و معقول است و جادی جتیا ایلوک و پلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه دردیشان باستند که تپسیا یعنی
جد و جهد تام کنند و ریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز
نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم است و چشم زخم که هم از تصرف وهم است در ایشان
اثر نکند بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند و گویند از غلبه وهم است که بر سر دیوار
که محل برابر گام زدن بود درو مده می افتد و پرورش یعنی بار امیدن بار انها قادر باشند و میکهه و غیره
هن یعنی حبس امطار کنند و لبس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را نیکو در رام کرد انند و از آگم یعنی
مغیبات خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند و از خیر و شر مستور خواطر اقران
و حوادث عالم خبر دارند و بر آئینه دل ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری
اندوهناک حادث گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و پیش مهرن یعنی قاهر العشی نشینند و در دفع آن
اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچرج یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو
بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند و بمحسوسات مشغول نشوند و آنرا تیاگ نامند و جمعی باستند که از

استری یعنی زن وجفت کناره کنند وایشانرا جتی گویند وگروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در بنا میزیند و
از ایشان جز قدری غذا ناچاری نپذیرند ایشانرا بیراگی داوداسی گویند وگروهی باشند که بدشت وکوه بسر
برند وبمیوها خرسند باشند ووحوش ایشانرا آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانهٔ اهل تعلق
ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی وشادی روی دهد مردم به تهنیت نروند اگر غمی پیش آید ومرگ عزیزی در رسد
غمگین نشوند وماتم نگیرند ذرغبت به تناسل والتذاذ طعام وشراب بقدری که ضروری بود حلال دانند
وباقی حرام شمارند وهرکه زیاده ازان طلبد از وی دوری گزینند واین فرقه را گرهست خوانند آنچه ازین طایفه
آوت جوت که کام نیست ازین فرقه ذکری کرد اگر بنگارد بچندین طوامیر اتمام نپذیرد در نواحی کلنکت
در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا سور وار گویند وگروهی دیگر موسوم اند بگوندار باج بکسی نمی دهند
وپرستش آفتاب می کنند از سادگی روی وبرنج را جهت بوی بد بر طلا ترجیح میدهند وبعد از مرده ایشان
بیگانه را گرفته می کشند ورئیس گوند گویند بر خاک نشینند وفرود تر آن بر چارپایها وگویند رئیس مالک زمین
است ازان بر خاک است وما صاحب زمین نیستیم   فرقهٔ دیگر چندر بهکتا نند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را
ملک خوانند وفرشتهٔ مقرب دانسته مستحق پرستش یعنی تعظیم وعبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت
او منفوض است بزیادتی ونقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب وروز توان شناخت
بعد از حضرت آفتاب معظم است واز حضرت نیر اعظم استفادهٔ نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او
توان رسید وصورت قمر سازند وپرستند وقبله شمارند وبجیوانی دست نیالایند وآزار جاندار ندهند
وجمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند وفرقهٔ دیگر اکن بهکتا نند یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش
ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد وآنرا پرم اکن گویند وگویند کواکب دیگر هم از فروغ او
بهره رسیدند آتش فرودین نیز پرتو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او
توان رسید   فرقهٔ دیگر پون بهکتا نند یعنی هوا پرستان وایشان گویند موجود حقیقی هواست
نفس ناطقه را نیز هوا دانند   فرقهٔ دیگر جل بهکتا نند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت
از آب است لاجرم رود خانها وجویبار را تعظیم کنند   فرقهٔ دیگر پرتهوی بهکتا نند یعنی خاک پرستان
ایشان موجود حقیقی خاک را دانند واو را تعظیم کنند ومهرها سازند وبران سجده کنند ونماز برند





فرقهٔ دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را می پرستند و آنرا ترپوجا خوانند و جماعتی هستند که هر جا و هر چه از موالید
نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس بهکتاسند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را ذات حق
دانند و از انسان کامل برتر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان برتر می باشد دیگر طایفه که در کاشتبال
که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشند ایشان بت می پرستند و پسر اند دختر پدر خورد و اند دختر
خویشتن را به پسر گذارد تا نجدی که پسر اند و دختر پدر باید بسوزانند و چون از ایشان بمیرد جامی بدرون خانه
پیش مرده برد و خبر آورد که میگوید فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز در
پا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مرد
و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بغزا پرسی آید
با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جامه ازار باستند
دگر دهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا درد گویند و درین فرقه متعارف است که برادران یک
زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را بخرد آن همه از و باشد
و زن را گرد کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست نهند و ایشان هم جانور
آزار اند دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز از آدمی
انچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و در نامه نگار یکی از ایشانرا که در سیکاکل که از قرای ملک کلنک
است و قریب باوریسه واقع شده ماکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد
دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد
به نبات تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می
یابند می خورند از گوشت گاو و اسب و موش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدای این طایفه را
دوست میدارد امر کرده که هر چه می خواهید بخورید و دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا چوهرا گویند
اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاک روب شده اند پیشهٔ ایشان رفتن صحن جاها و پاک کردن
مزابل است گویند پیر پادشاه جهوره نام دارد بدستی جاروب و بدستی از طلا و سبدی از نقره و برافراز
عرش بیت الخلای حق تعالی را پاک می کنند و صحن خانهٔ خدا را میروبند و اینها نیز چون دهیدان همه چیز را

می خورند نانک پنتهیا که معروف بگرو سکهانند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیان است و بیدی
طایفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت
و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترک ابراهیم
خان فرمان فرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل
او را تصرف کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت
همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت چون
در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه
کشیده نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد ازان پس بر روغن
بر دو پس بر آب و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک
قایل بتوحید باری بود و باموری که منطوق شرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت
خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار از حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از او
در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آن را دریافت مردم را از اکل
حیوانی منع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند پسر ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری
از مریدان ایشان طریق وی پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتهای و
دیوبهای هنود را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح
مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد
یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در نهصد و سی و دو حضرت
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که در سفری
از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند هرچند دست
بر تن او رسانیدند حرکتی از و ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند و دستش را
محکم بستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدانگونه دید بسوی خانهٔ از خانها روان شد و چون بدر
سرا رسید فریاد کرد آیا کسی درخانه هست که منافذ دوختهٔ مرا با دستها کشاید زنی جمیله او را بدرون

خانه برده دستهای او را کشوده آنچه دوخته بودند باز کردند و ریسمان از چشمهای بابا نانک از دندان کسیخت
لاجرم رنگ قشقهٔ زن بر پیشانی نانک رسید تلک او یعنی قشقهٔ زن برهم خورد نانک از خانهٔ او بر آمد همکنان
آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر از و تنفری باز
دید آمد زن روزی به نزد نانک شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند
نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد کشوده نگردد روز دیگر هرچند خواستند در باره بجنبانند
باز نگشت خلایق بحال خود در ماندند چه منزلی رفیع و از آب و در چار پایان هم نتوانستند بیرون شد
و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم نکشود تا آنکه گذاران
فرقه بر نانک فتاد با او گفتند ای درویش چارهٔ اینکار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست
زنی که با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی داشتند بدر قلعه
بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست بر در سود سود مند نیامد لاجرم با بوی
بستند در هنگام نماز عصر مخلصهٔ بابا نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل
شده او را سرزنش کردند زن بگفتهٔ قوم گوش نکرد دست بحلقهٔ در زده کشید در بسته باز شد
مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات و اندرز و
موعظت است و بیشتر سخنش در بزرگی باری و تقدس او ست و آن همه بزبان جتیان پنجاب است
و جت بلغت پنجاب دهستانی و روستائی باشد مریدان او را بزبان سنسکرت سری نباشد و قاعده
و قانونی که نانک بمیان آورده بعد ازین گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین ها
بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق
کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیلهٔ تقرب حق نیاز زدن جایز است **بلیت**

راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار

و فرزندان نانک در پنجاب هستند
ایشان را کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک کرو
انگد از قوم ترهن کهتری بحکم او بجای نانک بنشست پس از و کرو امرداس از طایفهٔ بهلائی کهتری
جانشین او شده سپس آن کرو رامداس که از کهتریان سودهی است بنشست که او را سری کورو نیز



گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد
غلو کردند و گفتند بابا نانک خدایست و گیتی آفریدهٔ اوست اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را
نرانجن و پاربرهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست و بتن پیوند نه پذیرد و سکهان گویند بابا نانک چنین بوده
و جسم نداشت ولی بقدرت خود بما می نمود و بران رفتند که چون نانک تن هشت در گورو انگد که خادم مقرب
او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس از ان گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق
مذکور فرود آمد و او بهمینگونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدانسان در گرو ارجن مل پیوست و هر کدام را
محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را
عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده
چون سکهدیو پسر بیاس رکهیشر نزد او شد تا ازو راه حق پژوهد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود و مردم
از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند اخیال و افراس از نظر میگذشتند بخاطر
سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نسزاست راجه که عالم برضا بر بود دریافت و به نیروی
او حالی شعبدهٔ انگیخت که آتش در خانها افتاد تا آخر اسپان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و می دید
اصلا متوجه بدان نمی شد تا بمحلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی
چوبین برای آب که آنرا کرمندل گویند با خود داشت آتش درو افتاد سکهدیو بی تابانه از جا جسته کرمندل را
بگرفت راجه بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل
من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای کرمندل بی تابانه از جا جستی ظاهر است
که کدام یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان
گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باشست که از کتاب معتبرهٔ هنود است
بدین گونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران رامچندر را مخاطب ساخته گفت که ای رامچندر رحمت بران
پدر و مادر که چون تو لطیفی ز ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کردهٔ از لطافت سرشت و صفای طینت
آینهٔ دل خود را بنوعی زدودهٔ و روشن ساختهٔ که جمال حقیقت دران معاینه مینماید و آن نسبت که مرید و طالب
را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا بسط

هم پسیده و تو دانستی را دانسته و آماده چون گشت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفائی جبلی و
سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون آورده بود و بیواسطه کمال
را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هرچند از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک حجابی در پرده مانده
لیکن با وجود آن نسبت در کهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزگاران
او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان
نمود را مچند بسو متر ... سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بد نیسان آورده بود و فطرت آن
کمال داشت التماس آنست که با من حال او را بشرح فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج
اپدیس یافت ... در کهیشران او در چه رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند
بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال است
که بشنیدن حکایات او و گوش کردن سرگذشتش مردم آزاد گردند و به دنیا نیایند و نزاید ای رامچند او را نیز
این اندیشه پیدا شده و این فکر روی داد که در هیچ حال این عالم مدار نمی‌شاید و هرچه دیده می‌شود هر زمان تغیری
می‌پذیرد و از حالی بحالی میرود یکی می‌زاید و بجهان می‌آید و دیگری می‌میرد و ازین جهان میرود یکی در رنج مانده و دیگری
در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هرکه هست در دنیا حالات او مختلف است اصلا بوی از بقا و ثبات
ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می‌سزد که کسی دل با او دهد و مدار بر او نهد و دایم
دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی
مطلق و وجود بحت بود و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود او را شناخت و
از آرزوهای نفسانی و حظهای جسمانی که قید ترکیب و جان از گرفتاری آن میگردد یکبارگی دست و دل
برنده جمیع انام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بارد و هیچ آب بر فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود
و حالت همان قطره آب بر نیسان بود و مستغرق جویائی او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را
فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانید
با شناخت برهم دریافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب کمال گردید مانند دیگر رکهیشران
کامل مراد دل خود رسید باد روشن‌تر از نور ماه چهارده اوقات میگذرانید و دیگم



بِالْاَرْوَاحِ عَرْشِیُّوْنَ وَبِالْاَبْدَانِ فَرْشِیُّوْنَ درین دنیا می بود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او
بسمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه که بتازی قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاس
را دید که در درهٔ آن کوه در مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده
چون از شرایط دندوت و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس
نمود که ای پدر بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم
بچه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد و
تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چه چیزها می شود و مدت بقای آن چند گاه باشد تا من بحال این دنیا
و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال
آفرینش نمود و از پیدائی آنرا بگفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشهٔ خود بود و مشغول دهیان برهم
داشت آفرینش عالم و پیدائی آنرا بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو
از آن بیان تسلی خاطر روی نداد خوش بنا بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل
مرا مشغول دهیان و مراقبهٔ حق متوجه میدارد و بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت
من تقاضای آن نمی کند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم بجائیکه ترا از انجا تسلی خاطر خواهد شد
و پیش کسی که مدعای دل تو از و بحصول خواهد پیوست می فرستم بشنو که در ولایت ترهت شهریست
میتهلا نگری نام و جنک نام راجهٔ آن شهر است و آن راجه صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود
است برو پیش او و مدعای خاطر خود را در خواه که او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان
خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از
پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و بشهر میتهلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معمور یست
و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس بهیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت
نداشت چون بیگاه شده بود در گوشهٔ بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید
پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده
است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از انکه خبر رسانند بکمال او برده





مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت
این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آنروز و آن شب سکهدیو که برهمانجا آمده ایستاده بود
برپا ماند و چون صباح شد بار راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت الغرض تا هفت روز
و هفت شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچ کس چیزی نگفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوته امتحان کامل عیار نمود و تغیری در و پیدا نشد فرمود
که سکهدیو را به درون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن به کنیزان شبستانیان و اهل محل
مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر
سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از انکه سکهدیو بفرموده راجه جنک بحرم سرا درآمده نازنینان
از اطراف آرد و سکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او
نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبان روز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان
و اهل حرم بفرموده راجه هرچند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه درآمده نزدیک او شده دستهای خود را
به بدن او رسانیدند و دست و پای او را بمالیدند و خادمی کردند هر چار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن
چار ابیاس اول جلوه نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست
و پا مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس
از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد بر جا بود و به هیچ کس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات
ننمود و بروی هیچ نازنینی قمر پیکر نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده
و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از
انجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهیسر
یعنی پرهیزگار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
و انچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت پروردگار
رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از ملاقات من
چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم

آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده این دوئی و کثرت درمیان آمده پیش من
شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از
روشنی باطن و صفائی دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است
با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را باسکهدیو
درمیان آورد و خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد
محققان و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم
و از زبان حقایق بیان او فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در
میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشهٔ ذات برهم بمقتضای
ارادهٔ هستی مطلق است که چون خواهش برهم درمیان می آید عالم پیدا می گردد و چون هستی مطلق دانست
و دریافت خود را از عالم موجودات باز می گیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پس پردهٔ نیستی و عدم پوشیده
می شوند و بجز از ذات حق هیچ چیز بوجود نمی ماند و همچنان وجود تن هرکس وابسته بخواهش نفسانی اوست
تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد درمیان است هر بار بدنیا می آید و میرود و می زاید و میمیرد
و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا
در و هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد
اما با من بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقهٔ مانده باشد آن را نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم
همین است که تو میدانستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آز و
خواهش و اندیشهٔ خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذاتها شده ظهور می نماید و چون نسبت
خواهش و اندیشهٔ او از این عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو
تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بیخواهش و بی هوا دگر دیده و یقین خود نموده که آنچه بنظر در می
آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد آنچه کردنی باشد آن را کرده و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده
و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از مردن روح او از قالب ازخاصیت آهار یعنی
یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد تو در حالت زندگی و حیات از حاجت های جسمانی خلاص شده و از خواهش

ومراد ها بازمانده وآزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد وآزاد تری گویند خوش باد زندگی تو وآفرین بر اوقات عمر تو ای سکهدیو ترا ای راجه چند بعضی آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از حظهای نفسانی و مهرهای جسمانی باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیوی نیست که ریسمان گردن جانداراست و بواسطهٔ قید و بند این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون بکت جز این نیست باید که تو از آن کوشی که ترا هیچ گونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و چون بکت هم او را توان گفت که از حظهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند

بعد از آن بسوا مترکهیشران و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالی که راجه چند را دیداده همین حال جمیع سعادتمندان را که بکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول مبداء و دریافت یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده می شود و این یقین و این عقیده که راجه چند دارد کیانیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال ذات بر هم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراز می آید و من آنچه سخنان حقیقت روی داده بود در باب فائده آخر کار بار اچند بگفتم و خاطر نشان کردم اکنون نوبت لشست است و او این نوع رکهیشری کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوک باششت است فی الجمله بزعم نانک گرو نانک در نشاء از نشاءات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست کرده بود و مردم راجه جنک میخوانند تا منبکار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک درست حکت جلوه فرمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی لحنی سطبخ کاو را فرستاد چون بخته لسبکت یعنی بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا گاو برخاست و جمعیکه رمیده بودند از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بجا آرم



گرو یعنی نانک گفت حالا نمی شود وعدهٔ ما و شما در ترتیا جگ است پس در دورهٔ ترتیا گرو ظهور فرمود مریدان
جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتیم بمجلس آوردند بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده
گشت رمیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما در دواپر جگ است و در دورهٔ
دواپر فیل در رسوئی آوردند دران هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ



آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را بندهٔ مقرب
حق می خواند شنیده شد که نانک چون در ست جگ قطع علایق بدنی کرد روح او بدوراهه رسید که یکی
بسوی بهشت می رفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانیده دوزخیان
را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت نتوانند رسید پس ترا
باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان آن گروه اند که مریدان
اویند و گرو بدین عالم می آید و می رود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر ازین مردی از سکهان کسی دیده
نشد که بابا نانک را خدا بشمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده آنست که
گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانهای ایشان را تعظیم نکنند و او
تاران را مقداری ننهند و ایشان را زبان سهسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست سری نباشد فی الجمله
در هر محلی سکهان افزون می شدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان



در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکهٔ کهتری نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گروئی در ایشان
از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فرودین فرقهٔ بیس اند ساخته اند چنانکه جهیز
مسندان گرو اکثری جت اند برهمن و کهتری میلی و شهلنات یعنی شاگرد و مرید گرو بتوسط مسند و منظور

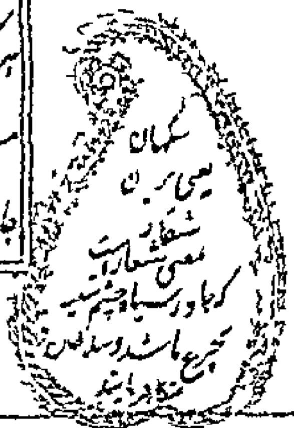


شاگردی و مریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی می نوشتند آخر از کثرت
استعمال هندستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشتهٔ
ایشان را مسند میگویند و رام داس نیز می نامند و در محال پیش ازینچنین محل بهیت یعنی باج از سکهان نمیگرفتند
و هر انچه خود دادند و میگذرانیدند بسند بود ارجن مل در عهد خود بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان
باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن مسند سکه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان

سکهه گرو بودند از جانب خود مایان تعیین نمودند تا در هر جایی و محلی به توسط گماشته تعیین آن مسند شد و سکهه گرو گر
و چنان مقرر نموده اند که او دامی یعنی تارک دنیا نشود و کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی
سوداگری و گروهی نوکری و هر کدامی سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بر آئین نذر بمسند رسانند و مسند
آنرا دست نکند دیگر آنچه در سال برای مسند آرد به جهت رسانیدن بسرکار گرو آن را خود متصرف شود اگر
مسند را وجه معیشت جز آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه‌ای پرداخته باشد اصلاً آن بهر دنیا لاید برا
فراز آورده بگرو رسانند در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان به درگاه گرو گرد آیند و از میان ایشان
هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند به نزد گرو شود و در هنگام رخصت هر کدامی از مسندان را گرو دستار
عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامه تحقیق گشت چندی از سرگان این طایفه که دیده شده نگاشته
می آید   محل ششم سری گرو هرگوبند بن گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه
ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر درباره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده
بود کرده بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمود مبلغی سرکار از وی خواستند گرو از ادای
آن عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قضیه
در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آمرزش و دعای خیر بهر خسرو از هند
اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهیا که او را مریدانش گرو مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون
که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین اوست و ایشان خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان
گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا نامند و این نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند
نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر بنشست و پیوسته از رکاب ظفر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشواریها
پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و برخلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و
شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب باقیات مطالبه که بر آئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند
هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نمک نداشتند طعام نمکین خورد و درین هنگام
مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را داد بس از
جا مرکز اتش و شقار رسید چون حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیرالمومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد







قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یار خان خواجه سرا که
در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یادر بهانمود برام داس پوره که دران مکان کرو رام داس
وارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و را با فواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی
بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال کرو بتاراج
رفت و از ان مکان بکرتارپور شتافت در انجا نیز محاربه دست داد و دران جنگ میر بدهره و پاینده خان
که پسر فتح خان گنبده بود بقتل رسید و پیش ازان و پس ازان بساشکران سنگ بر سر او تاختند با نزدیکی
تا بند سالم بیرون رفت اگرچه انچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی دران جنگ تیغ
بر کرو انداخت کرو رد کرده شمشیر برد گفت چنین نمیزنند زدن اینست بدان ضربت کار غنیم بساخت یکی
از مقربان کرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که کرو در اثنای ضرب زدن گفت به بین زخم چنین میزنند
گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن کرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند نه خشم چه آن نکوهیده
است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهگواره رفت و از انجا چون بودنش درجاهای نزدیک لاهور
دشوار بود بکریت پور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تارا چند که راه طاعت و
بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت می پرستند و بر بالای قله کوه پیکر دیوی
که موسوم است به ننیا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت
بجای می آوردند چون گرو بانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را شکست
راجها خبر یافته بنزد گرو شکوه کردند و نام او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجه ها
گفتند ما این را می شناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی بپرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید
راجها گفتند ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون
منع سر شکستن خود نکند و از آزارنده خود در انتواند نمود از دشما چه نیکی توقع دارید و بمعبودی او را می پرستید
راجها ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و دران کوهستان تا
سرحد قره تبت دختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان شمال راجه
عظیم الشان تبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام شهریست راجه آن چه نام دارد

دپسر کدام راجاست من بشگفتی مانده ام که او نام امیر المومنین صاحب قران ثانی را نمی داند و کرو هفتصد اسپ
در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند در ان جمعی به سوداگری و خدمات و کا
کداری بسر میبردند هر کس که از جائی رو گردان شدی پناه باو بردی کرد مردی بود موحد و یگانه بین
تشخیص از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از دی استفسار نمود کرد فرمود که جهان نمودیست بی
بود و مشهودیست بی وجود حقیقت آن ایزد متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال داده
از داستان بر تو خوانیم پادشاهی بود به شکار رفته جوزی که آنرا بترکی قمرغه و بپارسی بره شکار گویند رفت
و آهوئی در حلقه لشکر در آمده بود پادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بجنگ نیارد
باز نگردد قضا را از پیش پادشاه بیرون رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد و بجائی رسید که
از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روی
بود خود را آهو بران زده بگذشت پادشاه تیز اسپ را جانید فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در
دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی عمدا گرفته اند دو روز در آن مقام بود تا
دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه
دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیده بشناختند
و با همدیگر گفتند اگر او را اینجا بس بر هانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را یاد
که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی پذیرد او را رها نیم با پادشاه گفتند پادشاه پذیرفت پس او را از انجا بر
گرفتند و بخانه برده و دختر بدو دادند مدتی در انجا ماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون
خانه رود دربان حربه بر زد پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی
ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمودیست بی بود انچه در بیداری
گمان می برد نیز خوابست و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر جهانست در حقیقت موجود ذاتی
است واحد متصف بصفات بسیار دیوانام مردیست از برهمنان خود را گیانی میگیرد پیش کرد رفت
در روزی بر پلنگ یعنی چارپائه گرو تا که مشهور به ماچو بسر کرد بود نشست مردم گفتند منشین وجه آن پرسید
جواب دادند که اینجای گرو است دیوا گفت مگر پیکر گرو از عناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد ذاتم یا اتحاد

[illegible]

می نوشد مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگر و هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک وجود
است جواب داد آری گرو اشارت بجزی کرد این کیست می شناسی دیوا گفت تو حق مطلقی این هم توئی گرو
خندید و اصلا نرنجید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی
در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواست تا بهوا بر آئیم نیروی پریدن نداد و سکهان گرو هرگوبند را بالو هیت
می پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خدا است و درین دو ر شش بار آشکار شده پره کیوان یزدانی
او صاف گرد شنوده بدین گرو آمد گرو او را بشناخته کما ینبغی بتعظیم او پرداخت لاجرم پره کیوان بهردن رفت
هنوز از رفتن پره کیوان هفته با تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیوم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری
گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام
نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افگند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رسانید
روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از وی پسر جتی که خدمت دامادی گرو میکرد در
آتش جست و بعد ازان جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هررای مانع شده ولتخان قاقسال گوید رباعی
از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جان دادن
و دل بردن این هر دو خداداد است گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود
در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هررای نبیره گروی مذکور است پدرش گرو تا مشهور به باباجیو گرو هرگوبند در
مبادی حال زمام خلافت خواست بقبضه اختیار او گذارد که گرو ناکهورا که از سکهان است دختر خود را برای باباجیو پسر
باباخواست او را بشکوی خاص فرستد که ما در هررای از بی التفاتی که باباجیو با دمیکرد با آن زن دیگر
مرد میخواست رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده باباجیو گفت ناکهورا پسر خوانده من است دخت
او به پسر من نرسد ناکهورا ببردن دختر و بازگردانیدن مهد تن نداد باباجیو بنا بر عجز ملتمس خواهش آورد دنکر د
گرو هرگوبند گفت ای فقد زناشوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد و در همان روزها باباجیو با جامهای دامادی
از هیکل تجرد نموده دخت کرد ناکهورا دوشیزه بخانه بازگشت پس بنیای بزرگوار گرو هررای را که از دیگر
فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن
کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و احفاد و سایر اہل

خانه را باطاعت او امر نمود هر رای در کیرت پور یکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه و پنج نجابت خان بن [illegible]
میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تاراچند را مسخر ساخت و راجه تاراچند را بجنگ آورد هر رای بجانب
کرانه ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک بسرهند شد سکهان هر رای را محل هفتم نامند با نانک بسیار
آشناست و از مسندان نامدار را مهسان خجسته کردار این والا سلسله جمعی را راقم نامه دریافته می نگارد بعضی
از خصایل آنفرقه میگذارد و ایشان جانشینان خود را رامدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه
جهان پادشاه گرو هارا رامدیس میگویند یعنی خدای بت پرست رامدیس جهنده یکی از داعیان گرو دست مرد
مشغول در سخن با کس متکلم نمی شود و به نیک و بدکس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند گفت
تو پا افراز میپوشی مجرد شنیدن این سخن پا افراز بر آهیخته تا سه ماه پا برهنه گردید چون گرو واقف شد گفت
میپوشش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پا مدار نوبتی گرو گفت سکهان را بگوئید تا هیمه
برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جهنده روز دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار
از خواب بر نمی خاست و مردم گمان ضبط دماغ باو داشتند پنداشتند که بیرون رفته است گرو و مردم روز
پژوهش آوردند و بعد پشتوارهٔ هیمه بر دوش می آید گرو گفت من ترا نفرموده بودم جواب داد سکهان گفتی من سکهم
و بالاتر ازین پایه ندارم نوبتی گرو بیرون باغی رفت جهنده را گفت بدر باایست قضارا گرو از در دیگر بیرون
رفته بخانه شد جهنده سه روز آنجا به پا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهتا نام مریدی دارد
او شخصی را باوردن غلات که جائی گشته بود فرستاد آنمرد همه را صرف کرد با بدهتا گفت تو صرف ارباب
احتیاج میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از اجورهٔ نقل نمودن آن باز رستی و بدهتا در اول دزد بود
والحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری گرو بغایت می کوشند و عقیدهٔ ایشان آن است
که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان گویند هرگوبند گفته روز چرا مریدان ما
از اعمال نپرسند ساده یکی از مریدان گرو دست بفرمودهٔ گرو با آوردن اسپها از بلخ متوجه عراق شد
پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یک منزل از خانه دور پسر را ببین جواب داد
که اگر خواهد مرد هیمه در خانه بسیار است او را بسوزانید من بکار گرو روی آورده ام برنگردم انجام پسر گذشت
و او برگشت آخر سه راس اسپ عراقی آورد خلیل بیگ ستمگری آنها را نگاهداشت بر دل آن مبارک بر نیامد

در همان سال پسرش که باعث آن بود مرد و خود سبک و بی عزت گردید ساده مردیست بشادی از شادیها
خوش و بالم مغموم نمی شود نوبتی نامه نگار از کابل تا پنجاب با او رفیق بود و بند پوستین من گسست ساده در زمان
زنار برآورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه
در پرستاری احباب کوتاهی کنم زنار بند باشم **بیت** این رشته بی پیوند هر چند که یکتار است در صومعه
تسبیح است در بتکده زنار است از گرو گوبند سکهی پرسید که در دوری گرد چون گرد را دریابم پاسخ داد
که هر سکهیکه نام گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در
انجمنی که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش مسند با سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی
گرو دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این
طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آن است که چون جمعی کثیر در شدن کاری
توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان
هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر را دید که آهنگ مسلمان شدن
داشت گفت چرا مسلمان می شوی اگر میل به چیز خوردن داری سکهه گرو باش و هر چه خواهی بخور و عقیده
سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد و در خانه سکهی در آید او را مانع نشوند
گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهه بر او هم خدمت بپرداخت بامداد سکهه برون شد تا برای
و نیکوتر چیزی بزد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را بر گرفته گام بیرون
گذاشت در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را باز درگردانید چون بخانه آمدند زن را کشته یافت دزد
چنان پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را بگفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با
همسایگان گفت زنم بیمار است طعام بپخت و بخورد دزد داد و گفت بدر آ زیورها از و نگرفت بدو بخشید
و زن را بسوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که براه گرو مرا
بکام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکهه دیگر نیامد سکهه پرسید
از درویش چون بدرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهه گفت چرا در سوال او کردی زن بدرون رفت
قلندر را التماس آورده با او در آمیخت چون باه بیاکهه نزد گرو رفتند و آن گرو بیشتر از هرگوبند بوده گرد

بخشم درشدند زنگی بیت گفت این راز دم قفس زمجبه دم شد و همچنین گویند گروهی از کردها طوطی سخن گوی را دیده تحسین کردند یکی
از ایشان شنیده نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی بتو دهم
سکهه نپرفت باز ادخدان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر
بدو در سپرد چون سپاهی بخانه آمد با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را مدد داده زن و
دخترش بدو سپرد سکهه شادان بخانه برد دیگر در رفت غایتش انتخیر تا پیش از کرد و هر گوید واقع شده از مشاهیر سکهان
این گروه بودند که برشمرده آمدند

تعلیم سیوم از کتاب دبستان درعقیده قرانتبان

مشتمل بر نظر ایشان خدا را اکجی گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه هندو
گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام زبان با او حرف زند این پایه نبوتست و گویند روح قدیم است و ارواح را او
فرستاده اند روح اگر خود را خدا شناخت بعالم علوی درآید ورنه در عالم خاک درماند از یکی از کاملان
ایشان نامدنکار شنیده که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی برود و از آسمانها درگذرد و بالا دریا نیست
و در آن بحر گوهری حق تعالی بر آن نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر وظاهر گرداند
چنانچه از مشاهده آن لذتی شکرف یابد که بزبان برون نتوان داد و ابد الآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد
و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از
بیت آن خود را از فلکها بزیر انداز دو گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مردیست چون پسنه نام بغایت مرتاض
از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بران سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند
آن کامل چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد
و گوید من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید
بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شاهد انرا طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از وصی شمرده گیرد و باز بدو سپارد
و دیگر حرف نزند تا بهنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد و گویند این کامل برای تکمیل ناقصان
می آید و بت خانها دارند که آنها را جهرین گویند و آنجاها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی را
بدرویش کند چنانکه پادشاه اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو است آخرت و دنیا پسر درویش
عمارت آخرت کند و پسری که از اهل تعلق است بروزی دنیوی بهم رساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از ترددات بر آنها پسر دنیا



دار خدمت کند وهنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری ببیند چون ازین نوجوانان درویش
بسیار گرد آیند پسر پادشاه با پسر سالاری دیگر را سر دراین گروه کرده دبار میانک که معبد عظیم ایشان است روان کنند چون
از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی ولامها ترک حیوانی و زن گیرند وبکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده
مو باشند و در کاسه سر آدمی چیزی خورند وبندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند وبجای شاخ
نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند وگویند ما مرده ایم ومرده را به اسباب زندگان کاری نباشد بیت خود
رفته ایم وکنج مزاری گرفته ایم تا بار دوش کس نشود استخوان ما واین طایفه در سحر وشعبده وافسون ونیرنجات
وطب وجراحی بی نظیر اند وپادشاه ایشان اگر پادرش پادشاهزاده نباشد آنرا ارغون گویند وسزاوار پادشاهیش
ندانند واهل تعلق التقوم از قتل واکل حیوان واز طعام بیگانه دین خود محترز باشند ودر خورش با همه کس مشارکت
ورزند چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از
ترجمه فرومی ماند مصرع بی زبانان صحبت را زبانی دیگر است تعلیم چهارم از کتاب دبستان
در نحتی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد
شنیده نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است نظر اول نامه نگار را با یهودان
دانشمندان واخیار ایشان اتفاق صحبت نیفتاده وآنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت
زیرا که خصم کاست ونا راست بر دشمن بندد اما در سال هزار وپنجاه وهفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید
سرمد آشنا شد او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از اطلاع
بر عقاید ربانیون وقرأت توریت مسلمان شد وحکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا ومیرابوالقسم
فندرسکی وجمعی دیگر خواند انجام برآئین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو
پسری شد ودست از همه چیز باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش
بعد از اطلاع بر پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد وپسر نیز با او تعلقی بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند
جدا شد وتوریت وزبور وصحایف دیگر همه را از سرمد خواند واین بیت از آن هندو پسر است بیت
هم مطیع فرقانم هم کشیشم ورهبانم ربی یهودانم کافرم مسلمانم ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست در بنی
اسرائیل پوشانیدن عورتین ضروری نبوده واز سرمد اشنیده شد که اشعیاء پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه می بود وسرمد

حداو مداشعار نیکوست این چند بیت از دست **رباعی** سرمد که زجام عشق مستش کردند خواندند سرافرازش از پستش
کردند می خواست خدا پرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی ؐ **رباعی**
ای از رخ تو شکفته خاطر گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان دیر بر آمدی ز یوسف که بباغ اول گل
زرد آمد و آخر گل سرخ **رباعی** آن ذات برون ز گنبد ازرق نیست ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست
حق باطل نیز هست باطل حق نیست آن ذات بجز مصدر هر مشتق نیست **رباعی** ایزد به ترازوی قدر با خورشید
چون جنس کونین رخت می سنجید این سنگ گران بود بخشید رجا وان سنگ سبک بود بر افلاک رسید **فرد**
سرمد که عندلیب است پروای زر ندارد یارش گل است و گل را انگشت زر ضرور است **فرد** در کعبه و بتخانه
سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود و یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار
سلطان عبدالله قطب شاه گفته **قطعه** ای که مدار عرش را دایرهٔ عظیمه کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری
نصف نهار دارکن شام من غریب را کز بجناب قطب چون نصف نهار محوری شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود در
نامه نگار از حضار بود ماجرا نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشند متوجه سفر آخرت
خواهند شد و میر محمد سعید میر جمله مرتبهٔ والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از حیدرآباد روانه شد در هزار
و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینهٔ تن بمحیط الاطلاق پیوست حافظ گوید **رباعی** روضهٔ خلد برین خلوت
درویشانست کعبهٔ کون و مکان حضرت درویشانست ای دل اینجا با دب باش که سلطان و ملک همه در بندگی
حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسد
مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاع متفرق و گفت در توریت و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی
است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است مثلا جسم صد
و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات او یکروز است چون بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد
و پارهٔ حیوان و امثال آن رود چون صد و بیست سال یکدر شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمر
بمشرق باشد و ذرهٔ در مغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود و باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود
و ثواب و عقاب درین دار است گویند هر چه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل
نبوت عیسی ؑ نیستند گویند او کاذب بود و آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی ؑ قبول ندارند

برانند که اشعیا آن چیزها درباره خود گفته گویند ابراهیم ع پیغمبر نبود اما ولیست و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند
در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی ع مبعوث شد
و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی ع شریک
بود بلکه خلافت او داشت قایلند بدان که داود ع اوریا را بکشتن فرستاد از انکه زن او را خواستی پس جفتش را
بگرفت و از و سلیمان ع بزاد گویند عیسی ع نبی نبود انچه نصارا گویند داود ع گفته کافتند دستهای مرا و پاهای
مرا و استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی ع آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین
همه چیز را که نصارا در شان عیسی ع فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کار را
بد کنند لاجرم محمد ع آید و سرمد می گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت است بنوعیکه معنی دیگر ظاهرتر است اما اگر نام
پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل میگوید که بدین او مروید و در میائید و درین مبالغه از حد برده و گفتی
بدین یهود غیر ایشان نتوانند در آمدن و ختنه شریعت انبیای ایشان برایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری
حاضر و زنده می باید که باشد مروج شریعتی که در توریت است الهی چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه
نگار آنرا با سرمد مقابله کرده سراسر آیاتش را التصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست **نظر دوم**

در صحیفهٔ آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمانرا و مر زمین را و زمین
بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا بشو روشنائی و شد
روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را
روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب
با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد
چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نمود
نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه
گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده میوه بنوع خود که تخمش در او باشد بران زمین و شد چنین و برآورد زمین بسبزی گیاه تخم
آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در اوست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سیوم
گفت خدا که باشند روشنائیها به رافیعهٔ آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها

و برای روزها و سالها و باشند برای روشنائی بر رافیعهٔ آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا
دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بر
شب و هر ستاره ها را و داد ایشان را خدا به رافیعهٔ آسمان برای روشنائی بر زمین و برای مسلط بودن بر روز و
و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش
کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعهٔ آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را
و مر هر جان زندهٔ جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست
و دعا کرد ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین و
بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات
زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض
بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا
و بر مرغان آسمان و به بهایم و بتمام زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت
خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت بایشان خدا بارور شوند و بسیار
شوند و پر کنید مر زمین را و به تسخیرش در آرند غالب شوند بماهیهای دریا و بر مرغان آسمان و بتمام جانوران
جنبنده بهر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام
درخت که در و میوه درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان
و برای جنبنده بر زمین که در او ست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا مر آنچه
را کرد و اینک خوب است بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه
که در ایشان است و تمام کرد خدا بروز هفتم کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتم از همه کارش که کرده
عزیز کردانید خدا روز هفتم را و مقدس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن این نسبت
ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن ایشان در روز کردن خدا زمین و آسمان را و تمام سبزهٔ صحرا و بعد از زمین
خواهد بود بزمین و تمام گیاههای صحرا بعد از زمین خواهد شد شگفته که بیار آنیده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای
خدمت زمین و ابر بر می آمد از زمین و می پوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک از زمین و دم

آدم در توریت

بتنش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شکوفانید خدا از زمین
همه درخت پسندیدهٔ دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهر
بر می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا می شود و می باشد بچهار سر نام آن یکی پیشون و گرد میکرد
مر تمام زمین حویلا را که آنجاست بلور و سنگ یشب و نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیوم حیدقل اوست رونده
پیش طائفهٔ آشور و نهر چهارمی اوست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش و
برای نگاهبانیش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از و که
بروز خوردن تو از و مردن می میری و گفت خدا نه خوب است بودن آدم تنها بکنم برای او مددکار در برابر او
و آفرید خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آوردش پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو و هر چه می خواند
باو آدم جان زنده نامش است و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و
آدم نیافت مددکار در برابر خود و انداخت خدا پینکی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی او و بست گوشت
بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته بود از آدم بزن و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این بار
استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده
است از انس برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مر مادرش را و میچسپد بزنش و می باشند یکتن بودند هر دوشان
برهنه آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بآن زن آیا گفته است خدا نخورید
از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بآن مار از میوهٔ درخت آن باغ می خوریم و از میوهٔ درخت که میان باغ است
گفته است خدا نخورید از و و دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن مردن نمی میرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما از و گشاده می شود چشمهای شما و می باشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن که خوب است
آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت برای خوردن و خوش آینده است
و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز بشوهرش با خودش
و خورد و گشاده شدند چشم هر دوشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود
لنگها و شنیدند آواز خدا را که میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا بآدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من

ترجمه

وپنهان شدم وگفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا ازان درخت که فرموده ام ترا بنا خوردن ازان خوردی گفت آدم این زنی
که داده بمن او داد مرا ازین درخت وخوردم وگفت بان زن چیست اینکه کردی وگفت زن آن مار فریب داد مرا و
خوردم وگفت خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه واز همه حیوانات صحرا بسینه راه روی وخاک
بخوری تمام ایام حیات خود ودشمنی نهم میان تو ومیان آن زن ومیان نسل تو ومیان نسل آن زن او بکوبد ترا سر
بکوبی او را پاشنه وبآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا ودرد آبستنی ترا بدرد زائی پسران وبشوهر
خود مشتاق باشی واو غالب باشد بر تو وبآدم گفت که شنیدی سخن زن خود وخوردی ازان درخت که فرموده
بودم ترا مخور ازو لعنت است زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود وخار وخاشاک بشکفد در راه
تو وبخوری مر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو بآن خاک که ازان گرفته شده که خاکی تو وبخاک
بر گردی وخواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم وزنش پیرهنهای پوست
وپوشانید ایشان را وگفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن نیک وبد واکنون مبادا که کشد مر دستش
را وبستاند بر از درخت حیات وبخورد وزنده ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته
شده است ازانجا وراند آدم را ومنزل داد پیش باغ عدن با کروبیان وبابرق شمشیر گرد گردنده
برای نگاهداشتن راه درخت حیات وآدم دخول کرد مر حوای زنش را وآبستن شد وزائید مر قابیل وگفت
حاصل کردم مردی از خدا وفزود بزائیدن مر برادرش را مر هبیل وبود هبیل شبان گوسپند وقابیل بود خدمت کار زمین
وبعد از ایامی آورد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا وهبیل آورد بر از اول زاد گوسپندانش واز فربهی آنها
توجه کرد خدا بهبیل وپیشکش او وبقابیل وپیشکش او توجه نکرد بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ روی او وگفت
خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی واگر نه خوب کنی بدروازه
گناه خوابیده است وبتو مشتاق است وتو غالب می شوی بر او وگفت قابیل بهبیل برادرش هنگامیکه بودند در
صحرا وبرخاست قابیل بهبیل برادرش کشت او را وگفت خدا بقابیل کجاست هبیل برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان
برادرم من وگفت چه کردی آواز خون برادر تو من می نالد از زمین واکنون لعنتی تو ازان زمینی که کشاد مر دهنش را
برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و
سرگردان باشی در زمین وگفت قابیل بخدا بزرگ است گناه من از برداشتن اینک راندی مرا امروز از بالا

زمین وازپیش تو پنهان شوم باشم آواره وسرگردان هریابندهٔ من بکشد مرا وگفت باو خدا لیکن هرکه کشد قابیل را
هفت پشت عقوبت کرده شود ونهاد خدا برای قابیل نشانهٔ تا نه زند او را هرکه بیابدش برآمد قابیل ازپیش خدا و
نشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قابیل مرزنش را وآبستن شد وزائید مرحنوخ را وبود آباد ان کن
شهر وخواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زائید شده برای حنوخ عیراد وعیراد زائید مرمحوبائیل ومحوبائیل زائید مرا [illegible]
راگرفت برای خود لامح دو زن نام یکی عاذا ونام دوم سیلا وزائید عاذا یابال را او بود پدر خیمه نشینان
صاحبان گله ونام برادرش یوبال پدر هرگیرندهٔ چنگ وچغانه سیلا او زائید مرتوبل قاین را استاد مسگران
وآهنگران وخواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عاذا وسیلا بشنوید سخن من لامح گوش کنید گفتار من
که مردی را کشتم بزخم خود وطفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل ولامح هفتاد وهفت پشت
دخول کرد آدم باز مرزن خود را او زائید پسر خواند مرنامش را شیث که نهاد مرخدا تخمی دیگر عوض هبیل که کشت
او را قابیل وبرای شیث نیز زائیده شد پسری خواند مرنامش انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است
صحیفه تولد آدم درروز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر وماده آفرید ایشان را دعا کرد ایشان را وخواند
نام شانرا آدم درروز آفریده شدن شان وزیست آدم صدوسی سال وزائید بشکل خود ومانند خود
وخواند مرنامش را شیث وبود آدم بعد از زائیدنش مرشیث را هشتصد سال وزائید پسران ودختران
وبود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد وسی سال ومرد وشد شیث صد وپنج ساله وزائید مرانوش را وزیست
شیث بعد از زائیدن او مرانوش را هشتصد وهفت سال وزائید پسران ودختران وبود تمام عمر شیث نهصد ودوا
زده سال ومرد وشد انوش نود ساله وزائید قینان را وزیست انوش بعد از زائیدن او مرقینان را هشتصد
پانزده سال زائید پسران ودختران وبود همه عمر انوش نهصد وپنج سال ومرد وشد قینان هفتاد ساله وزا
مرمهلائیل را وزیست قینان بعد از زائیدنش مرمهلائیل را هشتصد وچهل سال زائید پسران ودختران بود
همه ایام عمر قینان نهصد وده سال ومرد وشد مهلائیل شصت وپنج ساله وزائید مریارد را وزیست
مهلائیل بعد از زائیدنش مریارد را هشتصد وسی سال زائید پسران ودختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد
ونود وپنج سال ومرد وشد یارد صد وشصت ودوساله وزائید مرحنوخ را وزیست یارد بعد از زائیدنش
مرحنوخ را هشتصد سال وزائید پسران ودختران بود همه ایام عمر یارد نهصد وشصت ودو سال ومرد وشد

حنوخ شصت و پنج ساله و زایید مر متوشالح را آمد و گشت کرد حنوخ مر خدا را بعد از زاییدن او متوشالح را سیصد سال
و زایید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سیصد و شصت و پنج سال و حنوخ بخدا و نبود که گرفت او را خدا و
شد متوشالح هشتاد و هفت ساله و زایید مر لامخ را و زیست متوشالح بعد از زاییدن او مر لامخ را هفتصد و
هشتاد و دو سال و زایید پسران و دختران و بود تمام ایام متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست
لامخ صد و هشتاد و دو سال و زایید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردارها و از رنج دست
ما از این خاک که لعنت کرده خداست زیست لامخ بعد از زاییدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامخ شش
صد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زایید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن آدم
بر روی زمین و دختران زاییده شدند ایشان را دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان را گرفتند
برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد
عمر او صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا به دختران آدم
و بزایند برای خود ایشان پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را به زمین و غمگین شد و گفت
خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم
ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا این است تمامی صحیفه آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست
آوردن توریت نشده **تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر**
نظر اول در ذکر حضرت عیسی ع نظر دوم در عقاید نصارا نظر سوم در اعمال ترسا از ترسائی چند
فاضل دیده شده اند پادری فرنسائی است که مردم پرتگال گویند که در هند به بندر سورت آمده در اکرامی
میدار نه و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر اول در**
احوال حضرت عیسی ع گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت
آدم و دو هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح ع و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم
و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی ع و بنی اسرائیل در شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر خبر داده بود و بعد از
بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد
بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو تویی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب

داود گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرها آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی ع اشعیا پیغمبر ع خبر داده بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشائی سر برزند و ازان شاخ گلی پیدا شود که دران روح خدا قرار گیرد همچنین دوشیزهٔ بارگیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داود است چون عیسی ع را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود و سپردم تن خود به زنندگان و رخساره بکنندگان نگردانیدم روی خود ازانکه فحش می گفتند و آب دهن می انداختند چون فلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسی ع را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطهٔ بدیهای ما خسته است و بواسطهٔ گروه خود او را زدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی ع اصلب اند گفت مرا در خون این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما ازین است که هرجا یهودان هستند خوار و زار و زیردست اند از پاداش گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی بار کرده بکشتن می بردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد هر آینه آن سه صورت درست یافت و نگاه بر دیکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهن که داخل مملکت پادشاه پرتگالست بالفعل موجود است و در هر سال دو بار او را بنمایند و دیگر در شهر میلانست در ملکت ایتالیه و دیگر در شهر روم نظر دوم در عقاید عیسویه باسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند و هر که انکار آن بکند اگرچه سر در سر آن رود فیلس بکسر فاء و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام بسین مهملهٔ زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی ست و هفت دیگر با آدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاکست پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم بسین مهملهٔ زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زائل نشد سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید

بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا مستقر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم زنده شده
برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدر یعنی خدا که قادر مطلق است
هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را
پدر از آن میگویند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر بر پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یک
ذاتست چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است لیکن اگر او وحدت ذات مبارک بر آید و این
خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست باقی همه پسران مجازی و عیسی از حیثیت
اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا شده نه از مادر میگویند در زمین از حیثیت اینکه آدم است از مادر دارد نه پدر عیسی
مرد اما چون با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین چهار
مکان است فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان است دیگر جای بلندتر از آن که آنرا
پرگتوری گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزده در آنجا پاک شده به بهشت
خرامند دیگر جائیست فراز تر از آن آنرا لیمبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند درین مقام جز از محرومی
دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر از آن که آنرا گوشه ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم
که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار رهائی بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدار
گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود ببرد و ارواح سه مقام
را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد
بحضور ایشان و دیگران بر آسمان بر آمد و به بلندترین مقامی بقدرت الهی بست و گویند اینکه می گوئیم عیسی بر دست
راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که می گوئیم خدا جسم و جسمانیست حق تعالی از راست و چپ منزه
است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا
راست و از حیثیت اینکه آدمیست در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمان است متمکن است و گویند اینکه می
گوئیم در بازپسین روز عیسی بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده نباشند غرض
از زندهها مردم نیکاند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچ کس یافت نمی شود که پاک و
دل باشد و در قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد سیوم

در اعمال عیسویه ده حکمت که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر به بندگان
خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار بر همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت مکن بر راستی چون این
صفت معلوم شود که احاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز راست مگوی گاه و
بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی
دار پدر و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملت
بود آنرا نکشند چه در وسود هاست و خلق را فواید در حیات و ممات پس این مکش اشارت بدانست که برادر خود را
که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کتخدا باشد
خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم و آشکار
نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن
دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مسائل روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نماز بیست که پادری میگذارد در
خلوتگاه بیاد رنج عیسی باید هر کس بتوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفسیاء کردن اقلا یکمرتبه در سال باید بجای آورد
و کنفسیاء را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم
و زیاد برشمارد و بگوید آمرزش طلبد سیوم کمنا در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف گردید از
حقیقت سکرمنیت مقدس که عبادتیست بر و لازم است که هر سال در عید پاسکو کمناء بکند چهارم روزه
کلان بدارد و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران
بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد ما را دوست
میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته
باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمانرا برگزیده است و ازین جهت دل از زمین برکنیم و زمین
خدا امکان ندارد تا در بهشت خدا را به بینند و از خدا در دعا نان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از و امروز اسباب
معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بما
رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورت
های بی بی مریم باشد در ان مقام خدای تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت

صلیب مقدس سکرمینت هفتاست وآن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بپتیسموں آنست
وآن شست وشوییست ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده است
درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی واینکار را پادری اولی است اگر باشد واگر نبود هر فردی از کرستانان
یعنی عیسویان دوم کون فرمیشیو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده می شود واین دهنده یعنی پادری
بتفصیلت مشهور باید همه کرستانان را که به بلوغ رسیدند وسیوم سینو کریستیا واین را برتر از همه سکرمینت
پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است تا قوت روح باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده
درست دوم توبه از گناه سیوم ناهار بودن و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن هنگام روزه کلان
است چهارم پنی تنشیا و دو چیز است که حضرت عیسی داخل پنی تنسیه نموده اول کنفیسا یعنی اقرار نمودن خاطی
بر عصیان خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی
که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرو سانون پیقاتو کونتری
سانون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بیفرمانی حق کردد دوم نیت درست که هرگز مرتکب افعال
ذمیمه نشود پس پادری سیاستی که بازای هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا آورد و صغائر و کبائر که از عاصی
گوش زد پادری شود اگر سرش برود آنکار را فاش نکند و وقت این عمل اقلا سالی یکبار در وقت روزه کلان است
پنجم سکرمنت استرمه اونشیو و آن مالشی است که می مالند عیسوی را بروغن مقدس بحکم سخن که حضرت عیسی فرمود
این سکرمنت میدهند عیسوی بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم اوردن ناشیو واین سکرمنت میگیرد
آنکه خود را باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض مینماید هفتم مترمونیه و آن شرطهاست
که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر بدان وفا نمایند واین مخصوص بالغ است این عمل
برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان از چهارده سالگی در کار است و مرد جز یک زن نباید
خواست و زن را هم جز یک شوهر نسزد واین سکرمنت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کتخدائی
رضا شده بحضور گواهان عقد کرده از شرایط کتخدائی یک یک هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزیست که
با آن عقیده درست یقین میدانیم آنچه خدا تعالی پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و بیرون از
عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که



او را پاپ میگویند و مقر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش دریافتن مقصود شایسته است
در هر کار و شیوهٔ دانش کوشیدن است بر آنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت انتظام یابند دانش اساس چیزها
همچو نمک در طعامهاست و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آوردن است در انواع کار مردم
و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بدادهٔ خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ
و ستیز نبودی شجاعت چیزیست که بدان چیره می شود بر دشوارها که مانع زیست آدمیان است و شیوه شجاعت
غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدرتیست که اندازه
و ترتیب می بخشند در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی ربودهٔ خوشیهای گیتی نگردد باید در دنیا ریاضت
کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما نباشد بنا
برین سعادتمند پاک دلان چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند
دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم
آنانکه در مقام خلاف اند باجد و کوشش راه محنت گیرند بنا برین سعادتمند آشتی دهندگان که خوانده می شوند
فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از انجمله هفت جسمانی است و هفت روحانی هفت جسمانی
اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران
را پنجم پرسیدن بیمارانرا و تسلی دادن بندیانرا ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگانرا
اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانرا دوم مصلحت دادن محتاجان را سیوم دلاسا نمودن اندوه
گینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بر بی اندامیهای خلق
هفتم دعای نیک کردن دربارهٔ زندگان و مردگان گویند مستحق خیر آنست هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب
و کیشی که بود رواست اما رعایت همدین و خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف
رضای ایزد است و ترک کاری نمائیم که ماموریم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون
خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه دران خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه دران اختیار
کامل باشد سر دفتر گناهانست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را

بزرگ گرفتن استار دیگران داین شری که سرزد لاف وحقیر داشتن دیگران باشد نزاع ونادانان برداری وعلاج
آن تواضع وفروتنی است واطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه است
بحطام دنیوی دشرگاه از وسری زند سرقه ودغلبازی در بیع وشری است ددر دوعنا دقسم بدروغ علاج آن بخشش
وسخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است بخوشیهای نفس اماره وشر او آلودگی زنان وانفعال
علاج آن بخلاف آن کوشد که پاک دامنی است غضب آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شراو کینه با خلق
جدا وسخنان اهانت آمیز بمردم وستیزها ونقصان تمام در وقار وعلاج او صبر وتحمل وفکر که مستوجب جرایم شدید
ومکروهات که بمن می رسد هستم ونظر داشتن بحضرت عیسی وحواریان که نسبت بکسانیکه ایشان را آزار
وانیدار رسانیده اند رحمت ومهربانی بجا آورده اند وحرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن
وآشامیدن نتیجه این شهوت انکار از صوم وکسالت کردن در عبادت وانواع امراض مهلکت بدنی
علاج آن پرهیز وقناعت در خوردن وآشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد واستقامت مزاج بخشد
واز اسراف باز دارد وحسد اندوه وحزن است از انتظام امور دیگران ازین رهگذر که کان حق بر دکه در و
فتور وقصور راه می باید شر این شماتت بر زبان دیگران ومذمت کردن مردم وزیست نمودن بنیاد ده و
علاج آن حب خلایق جهت خالق وفکر نمودن که خوبی وشایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده ونهایت ترک
وملموم بودن از مخلوق از علی که از خالق سر میزند کاهلی وسستی در پرستش ایزد ونیکوکاری شر او تقصیر نمودن
اکثر اوقات از امور لازمی وضروری وپیوسته از دست دادن معالجه زندگانی روحانی وجسمانی علاج آن چستی
وچالاکی دوزخ جائیست که بدتر از انجا نباشد وابد الآباد در المقام بعقوبتی که بدتر از ان نباشد گرفتار
باید بود بجهت ارتکاب معاصی بهشت مقامی است پر از انواع خوبیها وشایسته آمکان ابد الآباد
در آنجا بتنعم وعیش بسر می برد وعیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند وهمه دروغگو باشند
شما پایدار واستوار باشید بر آئین من تا من بیایم وانجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبری
دوم یونانی سیوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی وانهمه را کلام آلهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان واهل اسلام مشتمل
بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول در

عقاید اهل سنت وجماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب
ایشان دیده و در ملل ونحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام ورود پذیرفت
که امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند وسمت وبال
پرسیدند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت وجماعت پرسیدند که اهل سنت وجماعت
کدام اند فرمود آنانی که بمسلکی روند که امروز من بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بران پویند و همدران نامه است
در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیوة و
سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میانهٔ صفات ذات
و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکیست و اثبات میکنند بعضی صفات
را که خبر بثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این
صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن
میکنند سلف را صفاتیه میگوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسرحد تشبیه
رسانند و بعضی اقتصار میکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بران کنند و آنچه خبر آن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه
شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند
بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آئینه چیزی از مخلوقات مشابه او نبود و
برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و مثل
خَلَقْتُ بِيَدَيَّ وَجَاءَ رَبُّكَ وغیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی تاویل
آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از
متاخران بر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر
آن قایل شدند بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آئینه در تشبیه صرف
افتادند و درین معنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فرق خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود
بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط
افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما

طایفه که طرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعضی
روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم تشبیه
بود می‌نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند
امام قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه بوده که گفت اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی
معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن واجب و سوال از آن بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی
رحمهما الله و جماعتی که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبدالله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارس ابن اسد
محاسبی که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشعوف گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند که
طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال تضاعف و تزاید گشت تا میانه شیخ ابوالحسن اشعری
و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب
ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام باز دید ساخت و این مذهب مذهب اهل سنت
و جماعت گشت و صفاتیه که گفتندی آن لقب متبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از متبعان
صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه از مسایل اشعری آنست که هر موجودی که باشد
صحیح باشد که مرئی شود مصحح رویت وجود است و باری تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد
و شرع بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ
نَاظِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا و گوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد چه ظلم تصرف است در
غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت می‌شود باتفاق و اختیار نه بنص و تعین زیراکه اگر نصی بودی
مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر و بعد از تعین
ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در
امامت ترتیب ایشان بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام
احمد حنبل و داود بن علی و محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف متقدم رفتند مثل
مالک ابن انس و مقاتل بن سلیمان و بمنهج سلامت اقامت کردند و گفتند ایمان آوردیم بکتاب و سنت
و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات

و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که بتحریک دست کند در هنگام خواندن
خَلَقْتُ بِیَدَیَّ یا باصبع اشارت کند که روایت حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِیْنَ بَیْنَ الْاِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ
الرَّحْمٰنِ واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقفیم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده
فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِیْلِهٖ
وَمَا یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ کُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا
و ما از زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جایز نیست که شاید
این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم هر آینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت
کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن آن تصدیق می کنیم و علم آنرا بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و
بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاطا مرتبه کرده اند که ید و وجه آن
را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده است از استوا و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت
و در حدیث خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و دیگر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق
این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از اعادل کاشغری نام بنکار در هزار و چهل و هشت در
دار السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش می خواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادیه منظومه
خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و
ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اول وجود او و داشته کائنات در سراچه عدم بود از این
سپس بر منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نپاید واحد است اما نه بعدد و صفات و اسماء بی شمار دارد اگر چه در حیز هزار
و یکیست اما در آن هم محصور نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر و از صفاتش یکی حیات است اما نه بروح
و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است دیگر عالم است بعلمیکه جهل بر و سبقت نداشت و بکلیات و جزویات
مکین و مکان شهر و جو و علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او بیرون نیست و مرید است و افعال همه اشیا
خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت اوست بلیت تخلف ارادتش از
خارجی نگسلد بی مشیتش باری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم
هستی آور سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم بلیت بشنود خواه دور یا نزدیک ببیند از روشن است

در تاریک متکلم است کلامش نه بحق و زبان و کام است ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن
نگردد نظم حق تعالی چون عبارت و حرف با عدم گفت نکته‌های شگرف عدم آمد ز ذوق آن سخنان بفضای وجود
رقص کنان حدثات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و زشت سراسر آفریده او نظم نیک و بد
گرچه مقتضای قضاست این خلاف رضا و آن برضاست هرچه خواهد کند منع و عطا نیست کس را مجال چون
و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب ملایکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان
مطهر و از صفا دل بعضی ز ایشان مستغرق شهود حق چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است
قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشان است و با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی ندمد که
فرشته‌ای در روئیدنش نبود و اما از ملایک چهار مشهورند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار
جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است به اسرافیل و متکفل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل
به بشرند که خیر و شر را مینویسند دو بروز مشغول این کار اند و دو بشب بار سنگ آن کردار نویسنده خیر سوی راست
و نگارنده شر بر طرف چپ و ملایکه بصورت توانند خود را در چشم بشر جلوه داد بیت خاصه در چشم او دیان
سبل از اولو العزم انبیا و رسل انبیا برگزیده حق اند از بنی آدم و ملایکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند
بود اگر بندرت از ایشان زلتی سر زند مشتمل بر مصلحتی است نظم آدم آمد که خورد گندم را تخم میکشت نسل مردم را
دانه را که خورد زان شجره شد وجود من و تواش ثمره اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فرق نی دلکیست اما محمد عربی
صلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه است بیت نیست مبعوث پیش
کارشناس جز محمد کسی بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از و رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل
شده پیرو شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم گر فتد حکم شرع آن
سرور متفق با شریعت دیگر نیست احمد را متابعت آنرا جز از آن کان بشرع او ست ردا و معراج پیغمبر در بیداری
بجسد بود تا مسجد اقصی و از انجا پس مقرب پشت براق گشت و از سموات بگذشت همه انبیا را دید و طبقات خلد
و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فراتر رفت مصرع محرمی
جز خدا نبود آنجا دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت روی از انجا بجای خویش آورد جایگاهش هنوز
ناشده سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات در ذات حضرت رسول

معجزات سایر انبیا کرد بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است واز انجمله
در خبر صد و چهار آمده اما دران هم محصور نیست وانحصار آن ناستوده **نظم** هر کتابی که کرد حق انزال باش مومن
بآن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم وصحف بابراهیم دیگر انجیل کامد است فرود بر مسیح و زبور
بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی و لفظ آن معجز است **بیت** فصحای عرب اکر
بتمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یکسر از مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهیست
قدیم باشد و حروف واصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است **بیت** دم بدم کم
شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت محمدی از میان امم افضل واکرم اند و اولیای امت حضرت رسول
عربی بهتر اند وافضل اند از اولیای امم جمیع انبیا بتخصیص اصحاب وآل رسول اما از انبیا بهتر نیستند **نظم** درمیان همه بود
حقیق بخلافت کسی به از صدیق و زپی آن نبود از احرار کس چه فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز بذو النورین
کار ملت نیافت زینت و زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسدالله خاتم الخلفاء نامشان جز باحترام مبر جز به تعظیم
سوی ایشان منکر هر کرا از اهل قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و از اهل نارش مشمر و همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب
را از جنتیان مگیر **بیت** آنکه او کافر است با زنار بیقینش مدان ز اهل النار نه دیدیافته بدخول بهشت ده تن اند
اما منحصر در ایشان هم مدار **بیت** زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت رسیدشان به بهشت چون کسی را
در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر از وپرسند که خدا و رسول و دین تو کدامست اگر پاسخ درست دهد گور او
کشاده سازند و روزنی از بهشت بران بگشایند تا مقام خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب در خورد نیارد دیگر زپیکرش
نرم کنند و گور برا و تنگ سازند چنانکه از فشارش پهلوهای او ازهم گذرد و روزنی از دوزخ بران گشایند تا پایه
و جای خود ازان ببیند چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس بانیروی فرمان اسرافیل صور در
دمد و چراغ آسا همه را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها
در ابدان پراکندهٔ اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس ازان در محشر سعدا را نامهٔ اعمال برای شرف بدست راست
دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا پلهٔ حسنات فزود بجنت برند
و هر کرا پلهٔ عصیان بیشی گرفت بجهنم چون ازان فراغ یابند پلی عجیب بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و
مومن و کافر را بران رانند **بیت** هر که کافر بود نهد چون پای قعر دوزخ شود مراو را جای مومنان

هر قدر علم و عمل ورزد و دیر گذشتن زبان بر ضعیف ایمان آسان بر آن بگذرد و بلیت لیک باید خلاصی آخر کار
اگر چه بیند مشقت بسیار مواقف عرصات که مطیعان و عصات بایستند پنجاه است در هر موقفی سؤال دیگر
کنند نظم هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ور نه در هر یکی ز سختی حال پنج بیند هزار اهوال
دلال کفار را عذاب نار مخلد بود و مومن گنه کار بر اندازه جرم در دو باشد نظم یا خود او را شفاعت شفعا بر آید
ازان جزا و سزا و ر دری از شفیع بگشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند
درجات بهشت هشت است و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعیم
دیدار حق تعالی است چون مه شب چارده اش بنگرند تا اینجا از اعتقاد حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است کرده
و در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است در وی هم مردم باندازه گناه جای گیرند در ذکر بعضی از سخنان
که اهل اسلام شنیده شد در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شده روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ
رُوحِی اشارت بدانست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت
ایزد متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام
سپهری است که بر تارک ما است و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ما است و زمین
هفت است اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از طلقت پدید
آرنده جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه است و آشیانهای آسمانها نهاده ور است اما نیم دایره است که
آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی
در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جائی و مقامی معین است
که از آن پا نتوانند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر
آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک است
که اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْكَوَاكِبِ وَحِفْظًا مِّنْ كُلِّ شَیْطَانٍ مَّارِدٍ
و کرانهای آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ عرش فراز کرسی است هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی
عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند

و مطلق حرکت ندارند و انچه شمرده شد در ازل نبود و ایزد توانا همه را بنیروی رسا و قدرت کامل خود بیافریده و هیولی
آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را نیستی
برند و زمین قیامت ز نقره باشد چون سیم خام و دران زمین هیچ کس گناه نکرده باشد چنانکه عبد الله مسعود گوید
یوم یبدل الارض بغیر الارض ای یبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک فیها دماء و
لم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکنده تن را پدید آورند
و برهم پیوند دهند و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده
شد آدم صفی ست و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح کنت نبیا و آدم بین
الماء و الطین و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورد و فرشتگان را پر و بال است
در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و از فرمان ناکردن ملعون است اینست بیشتر عقیده
اهل اسلام و ایشانرا باهم خلاف بسیار است ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت بدانکه
ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از زمره پیران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را
مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه
کردی و آنرا هدیه کرده بدان روز بسر بردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر
کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشانرا بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه
نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه
دران مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه به پرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعداوت ناسزا شیخین
و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است
از شیخ حسن انچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد
درست نه بحکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة منهما و از ملا یعقوب ترفانی شنوده گشت که این قول برای
بستن زبان اعداست و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و
سلب کافر نیست و الله اعلم در بعضی از عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که از پیرکیش حضرت امام ابو حنیفه

کوفیست وحجة الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسالک حضرت امام شافعیست رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان بر خوانده شد که پنج و بنه (?) هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابوعبدالله فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن ابن الحسین ابن یوسف الثوری آمده که تشبیهیان ایزد برتر را بصفات ناسزا نادرخور نالایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند تعطیلیان خدای را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بود و از عزیزی شنیده شد که معطله بود که گویند که چون حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون بی آنکه فعل حق را در آن مدخل باشد میشود و فانی میگردد و جبریه اختیار فعل از بندگان بر داشته و آنرا انکار کرده افعال خود را بخداوند بستند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فزودند در دوستی غلبه کرده درباره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا گشاده و سرزنش کردند و بران رفتند که هرکس پس از پیغمبر عربی بلافصل با علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین فزودند در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بران رفتند که هرکدام پس نبی بی جدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما خلیفه رسول و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هریک ازین فرق شش گانه منقسم بدوازده فرقه شد (?) و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتشند بفرمان حدیث نبوی ستفترق امتی علی ثلثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة و جز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی نبود و پس از وی حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده و باتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از وی صحابه کرام داشتند و آن کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور (?)

وحجت الاسلام ابو عبدالله که از علمای حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین ویا و رملا عادل
بود شنیده که کیش اهل سنت وجماعت منشعب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه
وشافعیه وحنبلیه وسالکان این چار مذهب رستکاراست در بیان امویه و یزیدیه مقارن لعلی
اللهیان کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آن را شکونه کویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را
ازنژاد خال المومنین معاویه ابن ابی سفیان می کیرد و مردم آنجا دلیر ونبرد دوست ونماز کذار وپرهیزکارند
وتفاسیر وفقه وکتب دینی بسیار دارند وقایلند به نبوت محمد علیه السلام وامامت وخلافت شیخین وذوالنورین
وخال المومنین معاویه ودرحق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد وعقیده او آن بود که غلات دارند واو را بجدنی
می پرستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب است بدو کفته انا الله وانا الرحمن
وانا الرحیم وانا العلی وانا الخالق وانا الرزاق وانا الحنان وانا المنان وانا مصور
النطفة فی الارحام وامثال آن واین قول فرعون ونمرود است وامثال این در اقوال او بسیار است
و با این خون ریز و بیرحم بود و هنوز کویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه نوبتی با هم خرما می خوردند
دانهای خرما رسول بسوی او فکنده کفت تو یا علی خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد
که تو با دانه فرو بردی و کویند این آیت در حق اوست و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و
یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام و ابن ملجم را استحسان کنند و کویند در شان
ابن ملجم است من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله کویند حسنین از نژاد رسول نیند
بدین آیه ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
کویند حسین ابن علی را یزید در خانه خود نکشت و از کوشه انزوا برنیاورد او باهنک تسخیر ملک عراق آمده بود لاجرم
مقتول کشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی پهن که بیرون شهر دارند و دران صورتهای مردم
وکشته از خاک ساخته باشند بران اسب تازند و این را بمنزله آن دانند که کویا بر اجساد شهدای کربلا مرکب میرانند
و کویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی
چیره شد و در روز جمعه ولعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را بدیاد کنند و در ایشان کروهی اند که همی کردند
وشمشیرها کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین وسیله روزی کرد آرند و ایشانرا اسبا

گویند و گویند انبیا و اولیا تخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بود و هرچه می‌خواستندی کردند
اگرچه آن امر بر پی روان ایشان شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را می‌کشت چه قادر بود بر احیای ایشان
و ما را نرسد که جانداری بیجان کردانیم چه قدرت بزنده کردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما
جفت هر که می‌خواست میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با
مخالفان دین و غزا با دشمنان آیین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکونه جاندار نکشند مگر خود ایشان را
حیوانی حلالیست که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و خورد و لا
مقصود چپ که داناترین قوم است نامه نگار در خانه او می‌بود هشیار رفیق نگارنده نامه از و پرسید که اگر مسکر
نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب می‌خوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی بوسایل
از ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رافضیان را الکن
و لال نمی‌سازد جواب داد که ملکی شیشه زهر هلاهل نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را
دادن تنها خلیفه فرمود که مرا دشمنی بتر از نفس خود نیست و شیشه را بسر کشید و آسیبی بتن مقدس نرسید
پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و چپ طائفه اند از مردم
شکونه

نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه

نامه نگار
از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام قایل‌اند
که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کرده‌اند که خلافت از اولاد حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز
نموده از اولاد بستمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفتند امامت قضیه مصلحی نیست که باختیار
عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولیست و رکنیست از ارکان دین است و حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده
باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغایر و کبایر واجب است
که معصوم باشند و همچنین قایل اند به تبرا و تولا قولا و فعلا و عقلا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت
ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد
و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم

در ذکر مذهب اثنا عشریه از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور
بوده اند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آرد ملا ابراهیم بغایت در آئین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت
بغایت تنفر داشت بخوردنی و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی شش ماه در لاهور روغن نخورد چه یا فروشنده
آن هندو بود یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانیه را که با من
گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان
برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار شدم از آن باز با سنیان
نیامیختم و نزد ایشان خداوند لا کالاشیاست و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر
بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند
و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت از اصوات است و گویند شیخ ابو جعفر طوسی
رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام آن روز که
جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سراسر با ابی بکر بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا
هیزده تن که علی علیه السلام بوده با هفده دیگر که باد نکرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این
هفده کس را گفتند رَفَضُونا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند و بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و
این هیزده کس صحابه را گفتند نَصَبْتُم بِاَبی بَکرٍ بِلا نَصٍّ یعنی نصب کردید بخلافت ابو بکر را بی نص
شمار الفض باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یکنام را خود برای خود تعیین نمودند و دیگری
را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند
و خود را مومن و شیعه نام کردند و سراسر صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد
و مذهب روافض هیزده فرقه کقوله کُلُّهُم فِی النّارِ اِلّا واحِدَة و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا
که بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج
را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد
تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده می باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول
او حجت بود و بر پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی

بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت برگزیند تا
بعد از وی او باشد و همچنین تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست
و اجماع حجت نه مگر معصومی درمیان باشد محمد علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهتر و
داناتر جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر و انجام ایشان
باشد آغاز ین و عدد ائمه بنابر اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشتند و از دهم ایشان باید او قایم است
انجام او ظهور کند و جهان را پر کرد انداز داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه
عباسیه یا دران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف حفص
راسوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل آنش بود برانداخت و یکی از ان سورها اینست بسم الله
الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی و
یحذرانکم عذاب یوم عظیم   نوران بعضهما من بعض وانا السمیع العلیم   ان الذین
یوفون بعهد الله ورسوله فی آیات لهم جنات نعیم   والذین کفروا من بعد ما آمنوا ب
نقضهم میثاقهم وما عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم وعصوا
لوصی الرسول اولئک یسقون من حمیم   ان الله الذی نور السموات والارض بما شاء
اصطفی من الملائکة والرسل وجعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء
لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذهم بمکرهم ان اخذی
شدید الیم   ان الله قد اهلک عادا وثمود بما کسبوا وجعلهم لکم تذکرة فلا تتقون
وفرعون بما طغی علی موسی واخیه هرون اغرقته ومن تبعه اجمعین لیکون لکم آیة
وان اکثرکم فاسقون   ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون
ان الجحیم ماویهم وان الله علیم حکیم   یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر
الذین کانوا عن آیاتی وحکمی معرضون   مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات
النعیم   ان الله لذو مغفرة واجر عظیم   وان علیا من المتقین   وانا لنوفیه حقه یوم
الدین   ما نحن عن ظلمه بغافلین   وکرمناه علی اهلک اجمعین   فانه وذریته لصابرون

وان عدوهم امام المجرمين قل الذين كفروا بعد ما امنوا طلبتم زينة الحيوة الدنيا
واستعجلتم بها ونسيتم ما وعدكم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد توكيدها
وقد ضربنا لكم الامثال لعلكم تهتدون يا ايها الرسول قد انزلنا اليك
ايات بينات فيها من يتوفه مؤمنا ومن يتوله من بعدك يظهرون فاعرض عنهم
انهم معرضون انا لهم محضرون في يوم لا يغني عنهم شيء ولا هم يرحمون
ان لهم في جهنم مقاما عنه لا يعدلون فسبح باسم ربك وكن من الساجدين
ولقد ارسلنا موسى وهرون بما استخلف فبغوا هرون فصبر جميل فجعلنا منهم
القردة والخنازير ولعناهم الى يوم يبعثون فاصبر فسوف يبصرون ولقد اتينا
لك الحكم كالذين من قبلك من المرسلين وجعلنا لك منهم وصيا لعلهم يرجعون
ومن يتول عن امري فاني مرجعه فليتمتعوا بكفرهم قليلا فلا تسئل عن الناكثين يا ايها
الرسول قد جعلنا لك في اعناق الذين امنوا عهدا فخذه وكن من الشاكرين ان عليا
قانتا بالليل ساجدا يحذر الاخرة ويرجو ثواب ربه قل هل يستوي الذين ظلموا وهم بعذابي
يعلمون سيجعل الاغلال في اعناقهم وهم على اعمالهم يندمون انا بشرناك
بذرية الصالحين وانهم لامرنا لا يخلفون فعليهم مني صلوات ورحمة احياء
وامواتا يوم يبعثون وعلى الذين يبغون عليهم من بعدك غضبي انهم قوم سوء
خاسرين وعلى الذين سلكوا مسلكهم مني رحمة وهم في الغرفات
امنون والحمد لله رب العالمين

طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه
گرائید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی تصنیف کرد و در دانش نامه قطب شاهی که برای
دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیات مبدأ
و معاد است و تعبیر ازین معنی در آیات کریمه الایمان بالله و الیوم الاخر شده و حدیث شریف امیر المومنین
و امام المتقین صلوة الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرءً اعرف من این و فی این و الی این

این معنی را دانسته‌اند و از منع تحصیل این مقام نه نموده‌اند یک فرقه تحصیل این مقام بنظر عقل کرده‌اند و ایشان
و این فرقه التزام این کرده‌اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده
اند و در کتابهای عقلیه و در فن کلام و مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده‌اند و طایفه دیگر التزام نکرده‌اند و ایشان
را حکما مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفته‌اند و چنانکه ارسطو وزیر اسکندر شده و در
بردو بدولت خانه اسکندر میگردد و در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضات
کرده‌اند پس طایفه ازین فرقه التزام کرده‌اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر
التزام این نکرده‌اند و ایشان را حکما اشراقیین میگویند و افلاطون که استاد ارسطو است تعلیم و تعلم بطریق ریاضات
کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده‌اند و التزام این کرده‌اند که در هر مسئله که
باشد مادام که ممکن باشد متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخباریین میگویند و اصحاب ائمه
علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول
فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده ازین جهت که کلام
در آنها منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شده
چنانچه مشاهد و معلوم است که نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه
و فن فقه باصحاب خود کرده‌اند و آن سخن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده‌اند و
اهل البیت علیهم السلام فرموده‌اند که در فنون ثلثه هر آنچه حق است از ما با ایشان رسیده و آنچه باطل است از
ذهن ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که بعضی از روایات هفتاد و سه و بعضی
از روایات هفتاد و چهار است شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم
السلام کرده‌اند تدوین آن در کتب نموده‌اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و مسائل آن رجوع
کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره
تالیف آن کرده‌اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن علی بن ابی
عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و تقیه شدید بود در زمان ایشان و مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلم کتب
عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است

نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخبارین و طریقه
عامه کردند و بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمت الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن
ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخبارین و اصولین کرد
و ازینجهت علمای امامیه منقسم شدند باخبارین و اصولین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد
از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد
علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة المشارق
والمغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود و ایشان طریقه مرکبه را
در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنابران طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه
از باب خبر واحد خالی از قراین نبود و ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله
از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه محققه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام
و شیخنا الصدوق یعنی محمد ابن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه محققه بر صحت آن شده و بعد از علامه
حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بران نهاده و بعد از ایشان
سلطان المدققین شیخ علی رحمت الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم الربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین
جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم علماء المتاخرین فی علم الحدیث و علم الرجال و اورعهم
استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از انکه جمیع فنون احادیث را
بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقه اخبارین بکن و شبهائی که معارضت بآن طریقت دارد دفع آن
شبهات بکن و هر این معنی در خاطر میگذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس
فقیر بعد از انکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر
فرو میبردم و تضرع بدرگاه رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می جستم و مجدد ارجوع باحادیث
و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات
سید المرسلین و ائمه الطاهرین صلواة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف
فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثناء مؤلفش گفتند رحمه الله

نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر پنهان و آن را تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین بود و غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق در میان دو غیبت آنست که در صغری سفری و وکلا میان صلحای امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان ابن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابوجعفر مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از و ابوالقاسم حسین ابن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود بابوالحسن علی ابن محمد السمری وصیت کرد و او آخر وکلا است چون بیمار شد شیعه سؤال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشعر بر منع وصیت بیرون آورد و آن اینست بسم الله

الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک من بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا و سیأتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

و در منصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه وفات یافت ٭ باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم می شود صحیح و حسن و موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عدل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند اگر راوی یکتن باشد و اگر زیاده از یکی باشد و متصف بمجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند حدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلاثه در ان یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد یا مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر می باشد و غیر متواتر حدیث متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در ان عصر بحدی رسیده

بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند وحدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب
بآن کثرت نرسد واین قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند نزد اخباریه باین ترتیب و تقسیم درست
نیست والعلم عند الله در طریق اخبارین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده
می نویسد وایشانرا اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نهند واجتهاد نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و
نقلی وشرعی بمکه معظمه رفت وآشکار اکرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست وانچه از عارفان وامینان اسرار او نامه نگار
شنیده می نگارد وانکه طالب زیادتیست بفواید المدنی که کرد آورده است بنگراید گویند در حدیث آمده رحم الله
امرأ اعرف من این وفی این والی این وغرض از من این خداست وفی این اشارت باین نشاء است
ومراد الی این معاد است پس مار امعرفت سه نشاء شاید اما نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بدینه علم که رسول است
بلکه ائیم واز ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم پس هر چه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود وآن
دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت وایشان نیز دو کروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیانند وبه پیغمبری نگرویده
اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند وعلم وعمل خود منسوب به نبی وائمه دارند وگویند
راه تحقیق ومسلک باطن نبی وائمه معصومین همین بوده واز ایشان بما رسیده وائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند
ودر تقلیل غذا ونوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد وکمیل این ریاضات صاحب سر امیر المومنین
علی بود وحسن بصری از ارادت کیشان امیر وبایزید مرید امام جعفر صادق بوده ومعروف کرخی دست ارادت
بامام رضا داده ومانند ایشان جمعی شکرف که خود را نایب امام وقایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان
نباید گروید چه در مذهب ما نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار اند واین پیشه رهبانین است ورهبانیت
بدعت است وفرقه دوم اهل استدلال اند وقدمای ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویدند ومتاخرین ایشان
را متکلمین نامند وایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت است پس
طریق سالم آنست که حضرات داشتند وآن طریق اخبارین است وایشانرا اخبارین از آن گویند که مدار این طایفه
بر خبر است وعمل بحدیث کنند ونامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده
می نگارد وایشانرا اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نهند واجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد
پیشه متاخرین میکند که شما خود تأمل کنید ومقر که آئین سلف وطریق قدما اجتهاد نبوده وراه سلف وطریق قدیم کم

که نزد شیعه محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخبار دین است پس ازاین دلیل بسند است که راه طریق مستمر است اما شما دلیل
بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بنمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلام
پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام عمل باخبار
کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت
آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنجبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیان اید و نه شیعه و وجه اجتهاد کردن
متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جای گرفت
پس آنچه رسوا بود از کتب خود افگندند و بعضی از آن بآئین خود آمیختند باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین
چنانچه مخالف و موافق میدانند مثل نماز که کافران نیز میدانند در دین محمد واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات
مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار
باید دانست که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را نیروی دریافت آن
نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه هست و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد چون احادیث
ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام معتقدان قانونی
که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنانست که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات
قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون
متشابهات نگافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشان است
آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند
بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شمار مخالفین بسیار اند و هفتاد و دو فرقه اند و
آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین روند بضد آن راه گرایند و اگر همه را بیک
راه بیابند پس دو حکمست بهر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است
بلکه یکسان از امام است و امام مفترض الطاعت است پس بهر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف
تا هنگام سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست جواب
آنکه باز عمل کرد چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات است صلح کن و اگر در طاعات است طریق احوط پیشه

اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد
امام خواهد بود نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد بهم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث
است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده
و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند
پس ضد آن گرفتیم و آنرا ظاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است
حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است
شبیه بحق و طریق اخباریین آنست که بی لم و لا نسلم ابلهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین
طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران را
اطاعت حکم او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد **ذکر اسمعیلیه** از میر امیر که سالار نو
شهر شکوه است شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام
جعفر صادق و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت
هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است
بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانچه
موسی بر هارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی درگذشت و نص بقهقری باز نمی گردد و قول بدا محال است
و جعفر بی اسناد مسموع از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه
نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایل اند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت
تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند گویند بمنصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره
دیدند و بدعای او رنجوری از آزار یا شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل
منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل بود و با و دور شیعه تمام شد بعد ازو
ائمه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و
مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است
و امامیه ازین جا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمردند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند

نا گوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست چنین در سایر صفات و گویند اگر
اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز کرده معدوم است و آن تعطیل است
و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که بهیچ گونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آنکه
مقابل و خالق و حاکم متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون
قدرت درباره قادر افاضه نمود قادر خواندند هر اینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار آنست که ذات
علم و قدرت است گویند نامرد احد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید
آورد نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت
شوهر است بزن پس مشتاق و آرزومند ما شد نفس بکمال و فیض تام که از و فیض می گیرد لاجرم نیازمند کسب تجنبش
از نقصان بکمال و حرکت تام مکرد دیگر بار آلت پس پدید آورد اجرام سپهر برا و جنبید بحرکت دوری فلکت بتدبیر نفس حادث
شد طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین
آن مردانند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ما الکلیه
که مصدر کاینات است واجب است که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد
آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرکت اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس
دیگر بتحریکات ناطق و وصی و چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دوره بر هفت شخص دایر است تا منتهی شود
بدور آخر زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول
نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین راه
آرند بتحقیق کیش او را بشکت اندازند آنکه در ان غرضی بد باشد بلکه تا راه تجدد یابد و بحق رسد و داند که غیر از این
مذهب مذاهب دیگر دور از یقین و نا استوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که
پرسند که معنی حروف مقطعات که در نخست سور است چیست و قضای صوم حایض بدون قضای صلوات و وجوب
غسل از منی بدون بول چرا است و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست و بدینگونه در
امور تعبدیه چون طالب حق درین سوالها کرفتار شک شده حق پژوه پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود پس پریشان نگردد و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است

چه سنت اقتدا جاری شده باخذ مواثیق و عهود و اذ اخذ من النبیین میثاقهم پس از پیمان حوالت است بر امام در حل خبرهای
دشوار که مشکل است بر او از اموریکه بدو برخورد چه بدان ذات حمیده صفات امام داناست و دیگری را نیروی آن
نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای ایشان است تا زیاده شود
میل او بر انچه میجوید و میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدماتست که پذیرد و آنرا مسلم دارد و باشد پوینده
انچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن خلع ثانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ است از اعتقادات دین
ظاهریه پس درین هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرایع که آن رتبه والاست
چه در دنیا انچه مضر نیست نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت است
و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن ایمن بود از امام و تیمم از مادون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارت
است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر احتلام عبارتست از افشای سر
نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید عهد است و زکوات تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان
و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام
معصوم است و زکوة کنایت از آن است که خمس اموال با امام معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا
نبی و مروه وصی میقات ایتناس و تلبیت اجابت مدعو هفت طواف خانه مولاها اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام
و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان به تکالیف و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهر را
باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آن را باطنی نباشد و الا
بتحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد و الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفرید
عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود. عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود
در عالم باطن و هیچکس را علم با او نبود جز به تعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که انرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از
نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه نهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی
بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی
دانند و باری تعالی را نتوان شناخت الا با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور

همچنانکه هیچ وقتی از اوقات تهی نشود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود در فصل
اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خدا را بمجرد عقل شناسد بی نیاز از تعلیم معلم
صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقبول
او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم
ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقبول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس
خویش مبدا آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است
بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی بالاطلاق صلاحیت تعلیم
دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم
کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند این فصل است که متضمن کسر است
بر اصحاب حدیث   در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد الا لابد است از معرفت معلم
اول و ظفر بر وی بعد از آن تعلیم از وی تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است بیان صدق او چون سلوک طریقی بی رفیقی
میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه   در فصل چهارم گوید که افراد بشر بر دو
صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن تعلیم از وی و فرقه
گویند بمعرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون مقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه
اولیست هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس
مبطلان و گوید این طریقه ایست که محق را بحق می شناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل محق را بحق می شناسیم معرفتی
مفصل را در آن مسایل باید و مراد بالحق درین مواضع احتیاجست بحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم این
چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد
بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش مبین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نمود
واکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذاهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب
خویش از جمله آن استدلالات تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیره و کبیره گوید در عالم
حق و باطل هست و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت مقارن رای

وتعلیم

وتعلیم با جماعت است وجماعت با امام ورای با فرق مختلفه وایشان با رؤسای خویش متفق اند وافتراق حق از باطل وتشابهی
که حق را با باطل هست وجهت تمایز از وجهی وتضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کنند وگویند که این میزانی
از کلمهٔ شهادتین اقتباس کردیم وآنکه مرکب است از نفی واثبات وآنچه مستحق نفی است باطل است وآنچه مستحق اثبات است
حق است وبا این میزان خیر وشر وصدق وکذب وسایر متضادات را وزن کنیم ونکته وسر این سخن اینست که در این
مقاله هر کلمه بتحقیق راجع است با اثبات معلم وتوحید واثبات داخل است امامت با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت
نبوت باشد ونهایت سخن درین مباحث اینست ومنع عوام کرد از خوض در علم وخواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان
الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب ودرجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد وبا اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد
که الله الله محمد است شما ومخاصمان گویند الله الله معقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد واز ایشان چون
سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل وقادر است یا نه در جواب همین قدر
اکتفا نمایند که الله با الله محمد است که آن خدایست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد ورسول هادی خلق است
واین فرقه در اکثر جا هستند اما در نواحی کوهستان مشرق ودر نواحی ختا وکاشغر وتبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه
در هزار وپنجاه وچهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید واکثر این سخنان ازو شنید خلفای اسمعیلیه مدتها در مغرب بخلافت
گذرانیدند ونسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در هنگامی که خود در اسمعیلی می نمود یا بود
چنین آورده محمد المهتدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبهٔ امامت را با امارت صوری جمع فرموده
وگفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است از مخبر صادق روایت کنند که فرمود علی رأس الف و
ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس در این حدیث کنایت از محمد ابن عبد الله است وابو زید را
که بر آنحضرت خروج کرده دجال دانند واکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بمنتصر از جملهٔ افاضل شعرا
امیر ناصر خسرو معاصر بود وولادت امیر ناصر در سنه سه صد وپنجاه ونه روی نمود چون بسن تمیز ورشد رسید آوازه
حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام بر حق منتصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال
بحج میرفت وباز می آمد وبغایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت واز راه بصره باز گشته عزیمت خراسان
نمود ودر سمنج ساکن شده مردم را بخلافت منتصر وروش اسمعیلیه دعوت می نمود وهدایت میکرد جمعی از دشمنان اهل
بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف هراس بر وی استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان نهان گشت وبیست سال

آب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال مذمت نامدار و در باب معاشرت
با موتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند با آنکه او تابع اسمعیلیه مغرب بست با موتیه موافقت و مصاحبت نداشت آنچه در باب
اصرار اسمعیلیه بوده شده و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بعجایب بر خلایق مهربان بوده اند چنانچه منصور بن عزیز المعز
الحاکم بامرالله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین وا گذارند و دروازهای مصر ببندند و بر سر کوچها
مشاعل بر افروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آنحضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار
یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه مقید باموز ظاهر شرعی
بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستان و رودبار اند اول ایشان حسن
صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت
می نماید نسبت حسن به محمد صباح حمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح حمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری
آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود و در مملکت ری بسر می برد و حاکم آن ولایت ابو مسلم
رازی بواسطه خلاف مذهب با او عداوت می ورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد
حسن جهت دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویه
قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از وی سر میزد ناکسان آنرا استحسان اصحاب
اعتزال والحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشاپوری همدرس
بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک به پایه والای دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید
لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما بمرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان هر سه علی السویه مشترک باشد
و بدینموجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل
کوشید و خواجه امداد دریغ داشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت نبست بسلطنت الپ ارسلان
بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود سر در داخت
بل بمجلس پادشاه پیش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا
متاعیست قلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست بنقض میثاق نائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله
داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد

واز دور

و از دو فور کیاست او با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که بنده گر پر و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا
و مدبر بود بنا بر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله
پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش و کربزی در حق حسن گفته محض افترا است و از خلل های
دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که
محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از
سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند
سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب
داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته برایی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقول خود خواجه از چهره حسن
که بردن بارگاه اوراق دفتر درست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و
آنصورت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برهم نهاد سلطان
بجمع و خرج و حاصل ولایات تعجیل می نمود حسن نمی توانست جواب داد و هان و هون گفت سلطان از طول مکث ملول شده
گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان
در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز این هیچ
نخواهد بود و سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخنان او اعتبار را نشاید لاجرم سلطان برنجید
لهذا حسن قرار بر فرار اختیار کرده بری شتافت و در آن ولایت با عبد الملک عطاس که داعی اسمعیلیه بود در آمد
از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شد روزی در اثناء محاوره بر زبان آورد
که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و روستائی را برهم می زدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود
بی آنکه بر سیدنا یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر
او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ
من مخبط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعا رسیدم القصه سیدنا بمصر رفته و در آن زمان
مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یک سال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر
برد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش انبساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع

کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهراً حکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش

بدین معنی هم داستان شد حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا

معروض رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعهٔ دمیاط محبوس کرد چون چنان کردند بجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال

متانت بود بیفتاد و مردم این برترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفهٔ از فرنگیان نشانده بجانب

مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب مموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند

حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا هر بادی بجنبی باید امن کش چو کوه کادی مست غبار عمر باد صرصر است

دران اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده

که آسیبی بساکنان کشتی نمی رسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری

از شهرهای نصاری افتاد و حسن از انجا بار در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته بار از انجا

عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت

عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت می نمود و داعیان بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع

و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول

کردند پس در قصبهٔ که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهری او بود بسر می برد و آنجائیان و

متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهارصد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آنجناب را

بقلعه درآوردند القصه چون بقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود دلی اختیار کرده بسلک

مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جائز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که

مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعیکه حیله کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد بعد از روزی چند مهدی را

گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مسامعت

آمده سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بکرد و بر گرد قلعه کشید بر رئیس مظفر که در گردکوه دامغان

حکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه

هزار دینار بهای قلعهٔ الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا و نعم الوکیل

و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطهٔ احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده

سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رود بار و قهستان
بتحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید بعد از ان هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت
دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر می برد و مبالغهٔ آن حضرت در ترویج
شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه برون کرد و هرچند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در
اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک
و ملت اشتغال می فرمود در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین الکتاف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا
از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولی عهد آنجناب بود و چون حسین قاینی
که از عمدهٔ اصحاب سیدنا است با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطهٔ ضبط در آورده یکی از امرای ملک شاهی که در رود
بار بود چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار سکان آن حصار باضطرار رسید و
خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی مستنصر گفته است
که الموتیان باید بهیچ طرف نروند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید و در ان ایام آنشخص بعالم عقبی رفت و
سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
شاه بفرمودهٔ ملک شاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که از جملهٔ اتباع
سیدنا بود در قزوین بسر می برد سه صد مرد مکمل فرستاد و آنگروه با شکوه شبی خود را بقلعه افکندند ناگاه شبخون
بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند
قزل سارغ را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداختند
چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابو طاهر ارانی که از جملهٔ فدائیان
سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملک شاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو
ریخت و تنازع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه گرد کوه و لامیسر نیز
در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که با فرقهٔ ناجیهٔ اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگی
بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از ان طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنا برین علما و فقهای مخالف
بترسیدند چون سلطان برکیارق ابن ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را

با سپاه ولایت رودبار فرستاد در اوایل پانصد و نود و یک اتابک توشتکین شیرگیر را به دو وزیر ارسال نمود قریب یکسال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه میدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنابر آن لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه ناجیه فرستاد دران اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی فرو برد و بگمان آسیبی بد و مرسان چه تو پرورده نعمت اوئی و دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب درآمد آن کارد دید بغایت خایف گردیده در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بعبارت رسید و گفت اگر ما را نسبت بسلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان می توانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر متیقن شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی برگشت در خلال این حال پسر جانی بافساد استاد حسین ابن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن این حال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولیعهد کردانید و منصب وزارت او را بابوعلی تفویض نمود و به این دو شخص وصیت کرد که در امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند چون از امثال این قضایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از ان محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و از ان زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی پنهان کردند او نیز بدستور حسن کیا بزرگ اُمید بنیاد کار نهاد بعد از ان محمد ابن حسن ابن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن سعیدی بعد از فوت منتصر علوی بیک سال از مصر بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار ابن منتصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچ کس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و انزوا مایل بوده مستوره دران قریه بعقد خود درآورد چون حامله شد او را بمحمد ابن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون پسری بهم رسد آن زن را بخواه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد ابن

بزرگ

بزرگ امید دین بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است بسمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد
است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده
چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد ابن بزرگ امید بشارت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هر چند بنا بر آنکه بر پیغمبر و
امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب به المنتصر بالله میرسد القاهر بقوت الله حسن ابن
المهدی ابن الهادی ابن نزار ابن منتصر اسمعیلیه اورا امام بحق دانند نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان آنست
که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بکمال رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و این معنی عبارت از قیامت است و آنحضرت
در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده
خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن
همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سیومین زرد چهارم سفید بر چهار
طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و
تکلیف امر و نهی از جهانیان بر داشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق باطنا با خدا باشند
ظاهرا هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب
و لهو و لعب مشغولی نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که بعقیده اکثر مورخان
در آن روز حضرت امیر المومنین علی از عبد الرحمن زخم خورد چون رستن از دنیا و پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است
درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرت آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و
بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن ابن ناموره که از آل بویه بود در ربیع پانصد و
چهل و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب وصیت ولدش بامامت رسید دین را چون والد نامدار برپا داشت جلال الدین
از اولاد پدر را بزهر شهید کرد چون امامت را نشایستی بغصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد و بعد از
یازده سال در ماه رمضان در سه صد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن جمعی را
که گفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوه مرضیه اجداد
پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار برداشت علت مالیخولیا بر او مستولی
گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب

آن همه زحمت کشید در زمان آن حضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر با الموت
برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود و علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین
بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود بنابرین علاء الدین ورا تعظیم نمودی و بر مردم قزوین
سنت نهادی که اگر شیخ دران بلده نبودی خاک قزوین را از توبره کرده با الموت بردی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی
ندانستندی در تاریخ فوت او گفته اند بیت جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که هست انه او بود قبله آمال بسال شش صد
و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم شوال بعد ازین علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت
پادشاه شد حسن مازندرانی را با دو لادش بکشت و اجساد ایشان بسوخت هلاکو خان بر دست مستولی شد رکن الدین خواست
که او را بدرگاه منکو قاآن فرستد این التماس مبذول افتاد و دران سفر عمرش بپایان رسانیدند سلطنتش از یک سال کم شد
در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده و آن اشیا و سایر ذخایری که در زمان سیدنا
یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را از کرامات سیدنا دانستند

در بیان علی اللهیان در کوهستان مشرق نزدیک بختا جاییست ارسل نام که آنرا رال نیز گویند و ملک آنجا را باب
نامند و ایشان گویند چون برآشنای بحر حقایق اشیا پیداست که شبستان انقراض آبادیان در گفتار است و عنصریان را با
سپهریان آمیزش بار گسسته هنگامیان را با بی زمانیان رابطهٔ خویشی مفقود و مکانیان را بلامکانیان نسبت نا موجود با این
بجست خرد و شرع بخداشناسی و یزدان پرستی مامور اند ملایکه علوی و انبیای سفلی را نیروی شناخت ذات برکات
آیات آن هستی نه ما عرفناک حق معرفتک منادی این آوازست بنابرین بر ایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از تنزه
صرفیت و پایه بحت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت بجسم برزخی پیوندد تا آفریدگان او آنحضرت
تقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث رد ترا اشارت بدین بر ورداست
چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار زره سپران نجات آباد اسلام مقرر است
که مجرد متمثل می شود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آن است و چنین در محال شهر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر
پس حق متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زیست بهمدیگر نیاز سرشت اند و این گروه
را از قاعده که همه بران همداستان باشند تا ستم در مشارکات انباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست باید این والا
قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آنرا پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا نمود که بقدرت کامله خویش و جنس

انس در نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نو از آمده بنابرین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم شود و بیاوری عقل
و نقل درین دور رقم خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را چندین نبی دانا برابر شمرده و
صفات حمیدهٔ انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده ازین است که مردم صاحب نظر کاهش را از بهشت وحدت بر آمده در پیکر
ابو البشر نگرند و وقتش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم کرم آتش باز بینش مشاهده کنند نوبتی در
لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آن حضرت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ موید آنست که نفس نفیس آن
روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین هنر است و اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ هم بدین انباز است چه
آدم اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رَأَیْتُ رَبِّی فِی صُورَةِ اَمْرَءٍ اشارت بدان قدیم ذات حق
جسم است که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را بدستیاری تو(فیق)
از پای آنسرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست چنانکه حق بدین سرا حیرتی سروده بلیت غرض ز بت شکنی ها جز این
نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند و خانهٔ کعبه مسجود از وجود جود آمود آن حضرت گویند که در هر دوری حق
با جسد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین بتناسخ نور حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور
حق درین دور در علی الله بود و بعد از و در اولاد نامدار و محمد و علی را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند و گویند چون حق دید
که کاری از و بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که می گفت این مصحفی که در میان است
عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد
که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کردهٔ عثمان است خواندن را نسزد و بعضی از ایشان دیده شدند که
نظم و نثری که منسوبست بامیر المومنین علی گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بی واسطه
غیری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه در ایشان هستند ایشانرا علویه گویند خود را
از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریکت اند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست
چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را
بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان آن است که چون علی الله جسد بهشت بآفتاب
پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بوده چندروزی بجسد عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان
او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرست اند و گویند

حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت می کند و در واقعه
اینان نزد دستگیری می فرماید و عبد الله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی
و بسماع در آمدی و بر و شمشیر کار نمیکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت
و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون آنگه زد و چند شمشیر انداخت اصلا کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی
الله پیوست و نزد ایشان جاندار کشتن نارواست و هیچ گوشت خوردن را نشمرد چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم
مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان شمرد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان
و توابع ایشان است و جمیع محرمات را گوید عبارت از ین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین
سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن
اشارت بدین سه کس است چه صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و به تناسخ قایلند و گویند چون علی بصورت انبیا در
ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد از ین نیز چنین خواهد بود تعلیم هفتم در
عقیده صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند
چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد قلی نام مردی بود در
مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق
پیغمبر داند و گرنه اسلام او مسلم نیست در تطبیق این معنی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با
حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر
شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او بسی بر خواند از الجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحاب بر
کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی
داد تا جمعی از سعادتمندان به نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب را زبان بر آن بر
فروبست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بند زبان فصحا شد و این هر دو نامه
را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قراءت آنها سودمند دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گناهی عظیم است و مسیلمه
را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان ناگزیر
و آنچه محمد آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بر آن ره سپر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال

محمدیست از آن است که مسیلمه بعد از محمد علیه السلام زنده بود و بعضی از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات
ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدای ما خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان
است و بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچ یک چون او نیست مگوئید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و ازید
و بصر و سمع انچه در فرقان که بمحمد نازل شده و انچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما ید و بصر و سمع
او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوقست و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هرچه موجود بود او را توان
دید اما رؤیت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید هرسان که خواهد و گفت در قدم و
حدوث و پائیدن و معدوم گشتن عالم سخن گذارمشوید چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان
آورید و بدانید که شما را زنده گردانند و بدین پردازید که بهمین تن یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر ازین و به بهشت
و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان
آورید اما مگوئید که ایشان را بال و پر هست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را می نمایند و بدانید
که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر است و این شر سزد که خیر باشد انچه شما شر خوانید یا بر عکس بلکه
هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی بجهت دیگر توجه
میفرمودند و بعد از محمد این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رد حجر
کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هرگاه پیکر انسان و مانند آن از جانوران را نشاید قبله
ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهت که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهت بی جهت نماز می کنم و در نماز
های سه گانه که مقرر مسیلمه است بیک جهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد
مکان معین متوجه نشود چه آن شرکست و کعبه را بیت الله نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق
نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خویش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند
و باذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب است که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام
الهی بر زبان نیارد اگرچه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنج گانه عشا و بامداد را مسیلمه بسجاح که مرسله
بود و بقومی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید و گفتی این نوازشهای خداوند است مسیلمه را که خود رسول است و جفت
او هم مرسله انچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت این قول کفر است چه حق

تعالی جز خیر نفرماید و کسی را طاعت نگزیند چون ابلیس موجود بودی که مردم را بضلالت افکند نیافرید در فاروق ثانی آمده که
ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد توانا ساخته بنابرین از نیک و بد کرداری پرسد
و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول دو تن در خلوت کافیست و می گفت اگرچه دختر خویشان
چون عم و خال در عهد محمد صلی الله علیه و سلم خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در
سلف بوده در هنگام محمد منع گشت به مسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی گیرند کاصل نسبان او را خواهنده خویشی
معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب
درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هرچه دهن بنجاست
آلاید خوردن آن ناروا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن رمضان را منع کرد
و گفت فرمود بجای آن روزه شب دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا برآمدن آفتاب چیزی مخورید و میاشامید جماع نکنید
و ختنه را برافکند که مانند شدن است به یهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز روا شمرد آن حرام ساخت و محمد قلی از فاروق
که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت نمودی و گفتی از آبا و اجداد این آئین بما رسیده
که شرف صحبت مسیلمه دریافته اند و گفتی و امر کرد که چون فرزند آید اولی است که با جفت نزدیکی نکنند و زن و مرد میلاد
حق پردارند و اگر نتوانند بیش از یکبار در روزی با زن نیامیزند در فاروق ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سوداهاست
و گفتی من مکرر مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شد
و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بلعن خلایق گرفتار کردانید چنانکه یهود را بسبب
قتل عیسی بذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدا حمزه است **تعلیم**
هشتم در عقیده واحدیه و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد
او نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سیوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم
در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت**
جسد او شخص واحد محمود از مسیجوان که دهی است از گیلان زمین سر بر زد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود
در هشتصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از آن محمود سر بر زد و **یبعثک مقاما محمودا**
خبر است یعنی چون از عناصر قوی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی بر وی فائض شود باشد که استعدادش بیشی پذیرد

ناطق

خلعت نباتی در بر کشیده بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که عناصری که بقره ترکیب انسانی سزاوار است بنکوئی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد بدین سان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا برتبه محمدی که معراج است بهره ور شدند درین وقت چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد بنابرین گفته اند ملیت از محمد کر برزد محمود کاندران کاست واندراین افزود و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی بعلی گفته انا و علی من نور واحد لحمک لحمی و جسمک جسمی اشارت بدانست که صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی مخمر گشت بدین سان گزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت از آن پیکر محمود در سرشت نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنیده که شخص واحد نقطوی گوید خاک را هی خواهم و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش خوانند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس را در لحد و حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهرو آسمان را ای زمزم تشنین جهان را و آسمان را هوا و ماه را نفس آب شناسند و برجعت قایلست بدین آئین که چون بمیرد و بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی درآید و این هم گوید درخور علم و عمل باشد و اجزای پراکنده جسد درخور و عمل و علم همه یکجا گرد آیند و پراکنده نگردند خواه از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبداء اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم استعین بنفسک الذی لا اله الا هو نویسد و بجای لیس کمثله شیء انا مرکب المبین گوید نظر سیوم در بعضی از اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است او را تصانیف بسیار است و آن موسوم بنسخ و رسایل و هر نسخه و رساله را نامی از آنجمله در میزان که از نسخ معتبره اوست آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد باهم سرشته نبات گردد و از وحیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال خواهد بود که هشت هزار سال درین مذکور و در عرب باشد که دور فوق ثری است و هشت هزار سال دور عجم است که دور تحت ثری است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشند تا آدم مصور گردد باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل

جسمک جسمی

دور بگردد و بهشت هزار سال دیگر با هشت مبین کمل عمر بگردد تا بعد از آنکه دایره بدو صورت این دو کامل کرده باشد
از نوبت افراد باشد بدان در بهشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم
و عالم بشر در ظهور و بطون و سر و علانیه شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد والحمد نظر چهارم در بعضی از

مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه و همه در اشتهاد رسمهاست در برابر شرایع انبیا
و سراسر مصحف را مطابق عقیدهٔ خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد آئین او را واحد میگویند و متعلق
را آئین ستوده در پیش او آنست که در مدت العمر بپارسائی بود در درویشی و تجرد گذارند چون او را میلی بتعلق نبود دیگر قدر
عذای ابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بمرتبه تند که مرکب مبین است برسد و اگر امینی را میل آمیزش زن
باشد در همه عمر یکبار رسد و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در
هفته یکبار از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند
و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار و خوی او را در هر نشاء محصی تواند شناسد و احصا کند از خلق تخلق او پی برد
من فراسة المؤمن لا تنه ینظر بنور الله محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح این قوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء
اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر کسیکه بمجلس در آید بار اول نام هرچه از موالید بر زبان آورد احصای او
چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامهای مخطط در بر دارند
که آن را عبای کربلائی خوانند در یاد شید در زند چون در خورد خوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آن را
بهندی کلهری گویند و چون بنشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته سنجد شوند چون به نشاء جمادی در آیند سنگ
سلیمانی باشند و محصی بدین معنی عارف بود و فقهای وسواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز
شوند که هر دم سر در آب فرو برند و در نشای نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ یا خاک
و لوح مزار و قبله‌نما گردند و کرم شب تاب مشعلدار نیست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده و سگ در نشاء
سابق ترک قزلباش بوده که تسمه تجسس دم شده و بالفعل ترکی می فهمد چون چخ گوئی برون رود و چخ ترکی بر دل آری
باشد گوید بکمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند
از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و گفتند که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بود و یزید فرعون موسی در آن نشاء فرعون را
در آب نیل غرق کرد و بر وی فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید یزید حسین را آب فرات نداد

باب تیغ آبدار ترکیش را به تفرید برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید
است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه روی شمس بود اشارتست
بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را دعائی است که رو بآفتاب می خوانند گویند چون دور عجم شود مردم بحق راه برند
و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله اکبر باشد چون دور عجم باتمام رسد مردم درمانند
و این اندیشه کنند که آن مردمی را که ما می پرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنا برین بردند و
بر مانند مردم بت ها سازند و به پرستند و بت پرستی آشکار شود تا باز دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود
خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی بر ظهور او خبر داده و او گوید که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است
چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان او در ربع مسکون
متفرقند و در جمیع ممالک ایران زمین بسیار از ما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس ابن شاه
خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که واحدی کامل
بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و نخواست که خود را فاش کند هر دو تن را کشت گویند اگرچه خود را شناخت
اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را
درین دین رسائی یافت می کشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس بودن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه
و توشه سفر هند داد و گویند در آن آوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد
که این ذات صنع نیست چه این امامی که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش می جوئی و اگر بحق
نپیوسته از وی چه توقع داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که ترا به بندوق
میزنم اگر بندوق در تو کارگر نشود بتو بگرویم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانکه مرده است من از گوله بندوق چسان
زهم انجام بضرب گوله بندوق شاه درگذشت کمال چون اظهار همین آئین تراب کرد او را نیز از تراب ملحق ساخت گویند یکی از
امنا حسین خان شاملو رسیده بود او را امین کرده از بی راه از و این سخن سر زد در روزی که در محرم روضة الشهدا میخواندند
و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگرئید یعنی شاملو که عبارت از شاه ماند انکار کرده اند جواب داد که برای
حسین نمیگریم از ما هم جوانان خوب کشته شده بیت بآن چشمیکه می بینید ما را همان چشم است می بینید شما را و دنیه
این را خوش طبعی دانند دنیه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از ذات بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان

شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و من در آویخت
و گفت تو بر تصانیف من گذشته گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از احدی مسموع است
که خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت ای صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس   و از فخر الدین نامی که ازین طایفه بود شنیده
شد که دنیه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است و از کین ساخته اند و ازین دست جمعی نیز از علما و اولیا
را که معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از ظهور کرده اند همه را پیرو و تابع او دانند **تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال**
روشنیان مشتمل بر سه نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او   نظر دوم در برخی از حالتش
نظر سیوم در ذکر فرزندانش   **نظر اول در ظهور حضرت میان بایزید** در حالنامه که نگاشته قلم
تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج
الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس
مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری
حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین
نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد گشت
و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و پدر بایزید عبدالله در کانی گرم که از کوهستان افغانان است
می بود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی گرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت
و میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبدالله و پسران آن زن یعقوب و بی پروائی عبدالله آزارها کشید و قاعده میان بایزید آن بود
که چون بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران را هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خوردنی باز او را
میلی شدید بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان
بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواست مرید او شود عبدالله منع
شده گفت ننگ است مرا که نزد فرد ادنی از خویشان مرید شوی سوی پسران شیخ بهاء الدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی
بارث نیست آخر بایزید را از غیب بریاضت خواندند و مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و
سکونت گذشت و مردم باو پیوسته شدند حاسدان از در بخون گشتند و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد نزد

بایزید غرت بسبب بنود بکہ العلم وادب بود کہ الجنة للمطیعین وان کان عبداً حبشیاً والنار للعاصین وان کان سیداً قرشیاً دحق را شکار سیدیه لعلکم تروون ربکم د حکم شد به بایزید که بگوید اینک بك عرفتك بك رحق با او گفت نضوح الدنیا اهون من فضیح الاخرة استعجلوا بالحسنة ولا تستعجلوا بالسیئة وخداوند با او سر ود وجعلنا عبادة الظاهر والباطن فرضاً وجعلنا عبادة الظاهر فرض المرة والباطن فرض الدائم بایزید درماند اگر نماز می گذارم مشرک می شوم واگر نمیگذارم کافر قال ع الصلوة شرک ولکن لما أصل کفرت پس فرمان در رسید که نماز انبیا گذار پرسید که آن کدام است حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن صلوة اختیار نمود عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة العبد وکان عند الله کالمعبود وبذکر خفی بشیر می پرداخت قال ع افضل الذکر ذکر الخفی وافضل الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربك بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین یاران بخواب دیدند وخود آواز شنیدند که بایزید را میان روشن می گفتند باشند و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رؤیة الحق واز چنین کرده خود را رهانید واکثر با او الهام میرسید الحدیث الالهام نور ینزل فی القلب یعرف بها حقیقة الاشیاء وجبرئیل برو فرود می آمد در قرآن است تنزل الملئکة والروح من امره من یشاء من عباده وحق تعالی او را به نبوت برگزید وبه پیغمبری دست گرفت وما ارسلنا قبلك الا رجالا نوحی الیهم وحضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قال ع اذا اراد الله بعبد خیراً جعل له واعظاً من نفسه وزاجراً من قلبه یوحی حفصه میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگوی گفت اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت از خدا تعالی اگر کسی آگاه نباشد وگوید آگاهم دروغ است بانه من لا یری الله لا یعرف الله مولانا ذکریا با تنها بایزید گفت که تو گفته من از دل با خبرم وخود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده وچون از دل من آگاهی بخشی تو از روی یقین بگیردم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر تو دل می بود خبر میدادم پس مولانا ذکریا گفت دل مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید واگر بر نیاید او را رها کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا بزغاله وسگی را از وی نیز برون آید این پاره گوشت دل نیست رسول

عیانا

عربی فرماید قلب المؤمن اکبر من العرش واوسع من الکرسی والقلوب مع القلوب یتشاهد
دا با او مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری تا تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت اگر شما
آواز مرده می شنید بشما اگر بنخواندم با میان واصل روشنی بامر نگار گفت که هیچ حضرت میان فرمودی که آواز شما
اگر می شنوم این آواز مرده است واز قبور اجساد برمی آید خوشدل شده برکنار رحالنامه نبشت که این نیز سخن حضرت
میان است تثبیت میان بایزید دیدیم و دادیم بره چوپان شان بی شان را پس عالمان گفتند با میان بایزید
مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آن کس که نزد شما بهتر و فاضلتر است
ارادت پیشه کند و ریاضت کند و بعده پیش من آید و برآیین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یا
بی کرده ملک مرزا امام مردی گفت ای بایزید از برکوئی حذر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید و آنکه نخواهد
براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند
و در آنخانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید چون حق تعالی
بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان میان روشن بایزید مذبوح آنکه
او را نشناختی در راه وحدت وجود نپوشیدی خوردن روا نداشتی بایزید دانست الغافل عند الناس
حیات وعند الله ممات صورته کصورة الانسان ووصفه کوصف الانعام العارف
عند الله حیات صورته کصورة الانسان ووصفه کوصف الرحمن بایزید با عبد الله پدرش فرمود رسول
عربی گفته است الشریعة کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة
کمثل الشمس ولیس فوق الشمس شیء میان بایزید روشن گفت فعل شریعت
پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر زبان مشغول
بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است در روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن
و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است در روزه نفل و شکم پر ناساختن و به کم خوردن کاستن و اندام از بدی باز داشتن
فعل طریقت است زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و درمانده را دست گرفتن
فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن و بی بی بی گناه و بی حرکت بودن فعل شریعت است و طواف خانه خلیل یعنی دل کردن و با نفس
کارزار کردن و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم یاد حق تعالی بودن و تلقین خود و یقین کردن و بر تیغ ما سوی از دل دور

کردن ونظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن وبنور عقل بروی در هرخانه بهرسوی
دیدن ومضرت هیچ آفریدهٔ حق ازو نارسانیدن فعل معرفت است وحق دانستن وآواز تسبیح دریافتن وفهم داشتن
آن فعل قربت است وترک وجود اختیار نمودن وهر کار بهستی پروردگار کردن وپرهیز از فضول نمودن وفهم با
وصال دلیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن وباقی مطلق بودن وموحد با احد شدن وازشر
حذر کردن فعل توحید است ومسکن وساکن شدن وصفت حق مطلق گرفتن واز وصف خویش حذر کردن فعل
سکونت است واز سکونت بالاتر مقام نیست قربت ووصلت ووحدت وسکونت اصطلاحیست مخصوص
حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت وطریقت ومعرفت میشمارد ودران زمان رسم چنان
بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن ومال وفرزندان بودی اما
میان روشن بایزید اول از ایمان وذکر وفکر ومحبت ومعرفت حق پرسش میکردند پس از تن وجان وچون
احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین وایمان چونست واخلاص دوستان خدا دارد وازین شادمی
شدند قال النبی اِنَّ اللّٰهَ لَایَنظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلٰی اَمْوَالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنظُرُ اِلٰی قُلُوْبِکُمْ وَاَعْمَالِکُمْ
میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی درآمد چون کلمه گفتن وپنج وقت نماز گذاردن وروزه داشتن وصاحب
نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت ومیل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله
تعالی اَنَا اَقْرَبُ اِلَی الْاِنْسَانِ مِنْ حَبْلِ الْاِنْسَانِ لَیْسَ الْفَرْقُ بَیْنِیْ وَبَیْنَ الْاِنْسَانِ وَاِنِّیْ وَاحِدٌ مَعَ الْاِنْسَانِ
لٰکِنْ لَایَعْلَمُ الْاِنْسَانُ وَلَمْ یَجِدِ الْاِنْسَانُ مَعْرِفَتِیْ اِلَّا بِکَثْرَةِ الْقِرَاءَةِ وَلَا بِسَیْرِ الْاَقْدَامِ وَلٰکِنْ یُوْجَدُ
مَعْرِفَتِیْ بِذِکْرِ الدَّوَامِ وَبِطَاعَةِ کَامِلِ الْاِنْسَانِ تا اینجا از حالنامهٔ میان بایزید است نظر دویم در بعضی از
احوال حضرت میان روشن بایزید او خود را نبی دانستی ومردم را بریاضت فرمودی ونماز بگذارد
اما جهت تعین را از میان برداشت که فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ فرمود غسل بآب حاجت نیست چه همین که باد برسد
تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است وگفت هر که خدا را وخود را نشناسد آدمی نیست اگر موذیست
حکم گرگ وپلنگ ومار وگژدم دارد پیمبر عربی گفته اُقْتُلِ الْمُوْذِیْ قَبْلَ الْاِیْذَاءِ واگر نیکوکار ونماز گذار است حکم
گاو وگوسفند دارد وکشتن آن جایز است بنابرین مخالفان خودشناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در
قران آمده اُولٰٓئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ وگفت هر کس خود را شناسد وخبر از زندگی جاوید وحیات ابدی

دارد مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو را
خودشناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی او و با فرزندانش بدستیاره می زد اموال از مسلمانان و غیره ستده خمس
اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش همه از فسوق مجتنب
و از زنا و لتمال ناشایسته و از برون آل موحدان دستم بر بیگانه بنیا بر گران بودند و او را تصانیف بسیار است
بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است گویند حق با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد
خیر البیان نام و آن بچهار زبانست اول بعربی دوم بپارسی سیوم بهندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک
مطلب را بچهار زبان گفته و آن خطابیست از حق تعالی بحضرت بایزید را و آنرا صحیفهٔ الهی دانند و حال نامه نام کتابی
دارد که درانجا احوال خود را بازگذارده و غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قران بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود
می گفت مردم دانا ازان متحیر میشدند گویند مامور شد بقتل خدانا شناسان و تا سه مرتبه هم حق امر بفرمود دست
بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه
معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنید که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد
و مذهب او رواج یافت پدرم شاه بیگ خان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود می گفت پیش از
خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته در
اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید
و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغان **نظر سیوم در احوال فرزندان حضرت**
میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال
الدین خلافت و برتری یافت و بغایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود
و کمر جد و جهد بر میان بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی
اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف
جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب آصف خانی سرافراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
جلاله را خواندی تعیین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام
مردی مقید ساخته بر سر خلافت مصیر آوردند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه

میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد و هنگام برآمدن میان هزاره و افغانان
نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ و چندی از ملازمان شریف
خان اتکه بدو رسیده کارش را تمام کردند و بعد از و میان احداد ابن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بمین الاجداد باحداد است
بر مسند ارشاد نشست و مردی بود عادل و ضابط و بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نهید و حتی و حق
کوشش مردم را بمردم دادی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز بغازیان رسانیدی در
هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله ظفرخان مخاطب پسر خواجه
ابو الحسن تربتی و بهادران پادشاهی کار بر و تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد بتفنگی که روز یورش قلعه بر و رسید
روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان احداد خیر البیان را گشود و مطالعه فرمود
با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته بود و شخصی مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت
که من روز رحلت احداد شادی کردم او را بدیاد نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت
قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ درباره احداد است و اجداد را مریدانش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبدالقادر
ابن احداد را برداشته بکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر احداد
که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افکنده خود را از دیوار قلعه
بزیر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبدالقادر بن احداد بر مسند خلافت نشست
و او در وقت فرصت بر ظفرخان تاخت و او بصعبی تمام گریخت همه سامانش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد مادر
ظفرخان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران چون نواب سعید خان ابن احمد بیگ خان در عهد عفت برآمد نامه نگار از پری سلطان
ذو القدر ذو القدر نژاد که اکنون مخاطب بذو الفقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخواندن
عبدالقادر رفتم اقسام اطعمه و اشربه بهر او می آوردم تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا
بر پا خاست و گفت ای عبدالقادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است اینمردی
که آمده میخواهد ترا بجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نفرت از آن آئین روشنیان است
بفریبد صلاح در این است که او را بکشیم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید اما عبدالقادر و مادرش بی بی علائی که دختر میان
جلال الدین است راضی نشدند روزیکه عبدالقادر داخل اردوی سعید خان می شد از آواز نقاره و کرنای اسب او

بیشتر سید و آ میان بودم بر کنار میرفت افغانی با او گفت آنچه حضرت میان بروشن فرموده است اسپ یکبار آورده شمانه
خاراین مستی خواهد کشید سید القادر پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری واجتناب و چون
سید القادر بدرگاه حضرت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المومنین شاهجهان پادشاه غازی
آمد بمنصب بزرگانه سرافراز شد در هزار و چهل و سه روز بروز بر آمد در بیتا ورد فوت میرزای ابن نورالدین
در عهد حضرت امیر المومنین شاهجهان بود در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین با قوم جلالیان
با محمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت واله داد خان
ابن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت
وصال یافت **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر** نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از
معجزات که آنرا برهان گویند نظر دوم در بحث های ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفة الله و برهمنان
خلیفة الله نظر سیوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفة الحق**
ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود ابن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب حال بود با نگارنده نامه
گفت که پدر بزرگوار من می گفت که من از بزرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیایی سر بر کشد همیدانستم
که آن صاحب فضل کدام است یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب بر آمدم بدان زمین رسیدم و آن
سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائة حضرت جلال الدین اکبر فرزند
سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگخان دولدا
خطاب ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم
پرسیدم که چه میفرمایند در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح وار با والده ماجده جواب داد که والده می
گفت حق است **نظر دوم از تعلیم دهم در بحث های اهل ادیان** در بندگی خلیفة الحق دو دانشمند
سنی و شیعی را که با رجوع بودند بحث آمدند و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت بطلان سنیان
ازان ظاهر است که پیمبر را معصوم نمیدانند و میگویند داود اوریا را کشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور
است و در توریت بتفصیل و تشریح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف
است یهودی گفت به ازان نیست که بگوییم که کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را

پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود بخمر و گوشت خوک دیخته کفرد لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیغمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعی جواب شایسته این سوال نداده گفت در طلب نخل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه ؑ فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات و بروایت این حدیث که رسول گفته نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُوَرِّثُ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست باشد بغیر از ارث واقع نمی شود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسند داشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از بهر آن او مثال آنرا چگوئی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبدالله ابن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمَّ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ فحوای اشارت آنکه بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسیم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع گرام است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را بسنده است ازین جهت اختلافات متراکم و منازعات متصادم گشت نبی فرمود قُومُوا عَنِّي برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول می گفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان بن الحکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقیه را باو داد که آن دویست هزار دینار سرخ می شد دیگر آنکه عبدالله ابن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرد و عبدالله ابن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویه ابن ابی سفیان

بود و عامل شام و سعید ابن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله ابن عامر و ولید ابن عقبه عبد الله ابن سعد ابن ابی سرح و جز از و عناد
و طریق ناسداد سپردند سنی جواب شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر در غزای تبوک با اسامه بسیار را فرستاد ایشان تخلف
کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا برو باد سنی گفت در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی
مصلحت نبود ایشان خلاف نه آنکه دیدند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند و درنگ درین امر بمنزله استعداد و سفر و سامان
رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدامست شیعی
گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سنی شدی اینچنین در
حق ابی بکر نتوان گفت دیگر آنکه خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می
آرند از این طایفه را بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت و گمان فاسد
این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بعثت لرفع الرسوم العادات اگر نبی بود و دافع نمی شد چرا می نوشتند
شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن دروغ گویانند
و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب
است هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانندان او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب
و یاران رسول نکنی و اگر راست است پس آنچه در حق انبیا گفته اند حق دان و آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست
شمار و اینکه انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام
الهی از آن خبر داده شیعه برآشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی
پاکی شیخین و عثمان می کنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده
باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص می کنی چگونه در تحریم نسا ابرار ازواج
وقت خواهش رسول کنند تو مثل عادتیان بر نماید در وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند ببضاعت
حضرت رسول سرفراز می گشتند و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود
راه اعتراض گشودن ستوده نیست و گرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار خدا آگاه بود چرا با معاویه که
مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را کشتن داد و دانسته مردم را کشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروف است
و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر نکو نشستی و از سر راه بر

بر چیزی

برخیزی خو ببست او عذر خواست و پیغمبر درگذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر او
او برخیز آمد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برنخاستم علی گفت تو بگفته پیغمبر برنخاستی شمشیر برکشید و سر او را برد
این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لا تسرف
فی القتل انه کان منصورا و در اخبار متعارفست که ابراهیم السبب آنکه کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان
که متوج تاج اسلام نبود بنابران که بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او بر بند آتشخانه پیره زن است
از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات
فرموده ولدت فی زمن الملک العادل کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت
پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار آشیانان برنخیزد با آنکه داند من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدین فیها ابدا و بآن امر نکرده و حاشا که امر کند لا یکلف الله نفسا الا وسعها و انکار نه کار
مردم نیکست و این عمل علی علمای شما نقل کرده اند و همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم وقار است بر و غالب بود شیعه گفت
هر آینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم و هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین
عمر را ابلیسی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد و سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه
شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند نماز مگر در مذهب شما
جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغگوئید ابو حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی
امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته بر مطابق مذهب پدرانش که مجوس بودند رای وسیع برانگیخت و نشانهای
آئین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد گفت نجاست
معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قائلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او
آشکارا کرده و ما قائل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار با مسلمانان
پیوستند و اسلام را باعتقاد مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم می شود و همچنین بسوقت
پرستش حق بر آئین مجوس بجا می آرند تیاسر که میل بچپ گرفتن و از جهت قبله منحرف شدنست زیده می شمارند
چون آنها نمی توانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نیسرد میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک است و همچنین
متعه پرده ی را از مردکیان بر داشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را مهید بر دو قول کردند یکی قول بدا که چون ظاهر کرده شد

مزدک
مردی بود از
نیشاپور که در زمان
قباد دعوی پیغمبری کردی
و کیش آتش پرستی را بر
قرار گذاشت و نکاح از زن م
برطرف ساخت و گفتی هر
زن بر زید حلال است

که ابقوت شوکتی پا نیز رود ولی تحفظ خواهم گشت و از آن بی نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبریای الهی بداء فرمودند و ما
تقیه که هر چه شبهات طبع باشد آن مذهب شوند و آن قایل کردند چون وجه آن پرسند گویند جهة تقیه بآنصورت ظاهر
کردیم و بداء در علم الهی آنکه بر خلاف علم الهی ظاهر شود و بداء در ارادت آنکه از مرید بر خلاف اراده حکم ظاهر شود و بداء
در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن و سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیغمبر
می کنند و می گویند کلام امرء القیس را برداشته با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا درانست و اکثر رسوم جاهلیت
که خود منسوخ کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را
چه ایشان بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب گروه اول نزبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان سزد چون سخن بدینجا
رسید خلیفة الحق گفت بر دید   روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را از مسلمانان طلبیدند تا باو بحث
کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدایش میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده
نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور مکنید
با ایشان مگروید که دروغ گویانند و بدین من پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست
مسلمان گفت در توریت و انجیل بوده است اما بزرگان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست
است شما دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد تا درستی شما چه منکر انجیل اید و گرنه میدانستید
چنانکه ما عیسائیم توریت که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی
بی گمان بگفته عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما را بردن فرمان عیسی است واکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما
راست گفته مسلمان گفت معجز او یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و
بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم باقلام صدق نبشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر نشنیده پس هندوئی
دانا بود از وی پرسیدند که در کلجگ که دور چهارم است هیچگاه ماه شکافته شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند
همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فروماند   روزی یهودی آمد حضرت خلیفة الله نصرانی
را با او در برو ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود
نمیگوید که کافتند دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر بچوری و صلب عیسی است یهودی
گفت چیزیکه داود در باره خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کنند خبر ظهور حضرت عیسی می شود نصرانی گفت

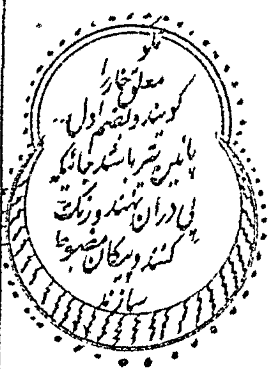
از انجیل

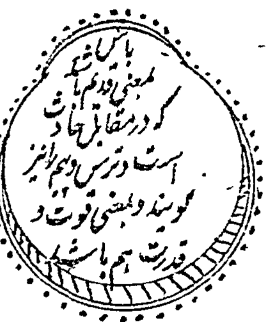
از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده
چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت راست
است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که از کجا ثابت شد ازین قسم هرچه نصرانی گفت
یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد در خلوتی که هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و
نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل و برو ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند
وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون
بود چون در آب نیل بحیله او را غرق کرد توبه او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را
نه پسندیده بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود تنها قافله قریش را
زد و خونها ریخت و بدست خود چاندار کشت و افراط میل بازدواج و گرفتن زن مردم که به نکاح او زن بر شوهرش
حرام شده و امثال آن مشهور است با این ملکات زدیه پس پیغمبر را بچه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه مرد گفت
معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم گفت وحدت خود در ابر آمیخت و
دمی درو دمید و بهشت ماری شد سحر کرده بیهودی آورد حکیم دست بیازید و آنرا بگرفت که ما اینک
معجز موسی و یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد
که خود میگوئید که مریم را یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند
محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شما است وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ
لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا
تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ
مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا
گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمه آب پیدا کنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در
میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملایکه را
بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم به بالا رفتن تو تا فرود نیاری از
بهر ما نبشته که بخوانیم پس جبرئیل جواب میگوید که بگو ای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا

مصحف تواند دانست و هرگاه نتوانست چه بهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را
پاره سازد بکلام طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملایکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات او می شنید
و اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران با جسد بآسمان برآید حسان معراج روحانی
بود چون نیاورد نوشته بچه طریق مصحف بر و نازل شد زردشتی گونه ایستاده بود گفت بگواه اهاد انکار معجزات
مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما به یزدان و آهرمن قایل شدید تا میگویید که یزدان بدی نمیکند بار گفته
که اهرمن از فکر بد حضرت حق پیدا آمد پس آن از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اند اغلاط دیگر فرع آنست که
میگویند برهمنی دانا گفت که تو انکار انبیا کردی و اوتاران ما را که انبیا اند حکیم گفت اول تماحق را بعجز دمیدا است و باز
میگویید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق را اسیر جسد که عبارت از امکان و احساس است نباشد و
همچنین فرستگان را زنی قرار داده اید و بشن را که در بعضی جا بار آفریده دوم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوید
از پایه خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد در نشاء رامی زن او را بردند و نادان بود
و کسب علم شاگردی یکی از دانایان هند کرد تا از بن رست و در کسوت کشتی شهوت پرستی و دروغ او خود نقل
میکنید که عقیده درین نشاء در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در حلقه کش در آمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع
حیوانست بپرستیدن خوک و کشف می نگارید صورت ذکر مهادیو را اوراهم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را
ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب
محالست و از پرستش خسیس شریف الکمال نشغرد اید و درین دلایل و براهین اقامت نمود و برهمه منقطع شد پس حکیم گفت
بیقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب
الوجود حکیم است و خلق را بعدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت می کند بر آنکه عالم
را صانعی توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکرانست
هر آینه باز ار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت
مبدء تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران
نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوال است چرا طاعت شخصی کنیم که در بشریت مثل ما باشد
و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بستر اکر ما المعرفت و شکر

ره کنند با معاودت عقول خویش آن فایض می شویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او باشد
چه عقل دلالت کند که عالم را صانعیست حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بآنچه زشت نماید
امر ننماید و در شریعت به بیشتر اموری که عقل آنرا قبیح می شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر یا جسم کثیف
و صعود با جسد عنصری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و
تقبیل حجر الاسود و اگر گویند بی جهتی مبدع تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت ارتباط معین باید گردانید ذکر و سپاس
گذاری را جهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی
نمی تواند بود هر آینه مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات از سایر امکنه مختص باشد باین چنین توجه سزاوار بود
چون بمقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانی است با سایر اجزای ارضی و اماکن نسبت
مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزوی را از محیط دایره نسبتی مخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آینه این را با
سایر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سایر امکنه بتعین جهت توجه لایق
نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکزدار و نقطه آسا بودن این مکان بسیاری از عظما قایل نیستند و
جمعی کثیر از پیمایندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکما برهمه و غیرهم
معلوم می شود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرکت خالی نبارد بود چه کسی گمان برد حق عبارت از مکانست یا آنکه
جسم است بنابرین آنرا بیت الله میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده
اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشند همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمی برد و اگر فساد توهم شرک
در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوارند و گر میانه منظور است خورشید
میانه باس افلاک سبعه است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص کرده اند
چنانکه خوک خوردن نشمرد و عیسی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین خروس
باین بلا مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرج است
آنست که بمتابعت قائل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب
و غیر آن بتصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کند ایشان را راند و زن هر مطیعی که خواهد بر
خویشتن حلال و بر و حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را با قوت بیش از چهار زن نگذارد از آن هم هر کرا خواهد







بهر خود گیرد و خون مرس کرد بزد ها هر کردانند و بچه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این
دعوی خواهد بود اگر بمعجزه قول آن رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد با آنکه قولی که
ببعثت رسد قول اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف در امتش و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوط است معجزه‌هات
سته الا بنقل و دیو افسانها چون از دیرگاه خانه نقل خرابست اعتماد در آن شاید بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار و
خصایص اجسام بی نهایت و بیشمار است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می‌انگاری از خصایص بعضی اجسام باشد
و در علم غریب رخ نماید در نزد تو که شق القمر کشنیده معجزه است چرا ماه کاشغر عجب نباشد و چون موسی را کلیم الله
خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری
کند بلکه فضل مبدع تعالی مراتب عقول و نفوس را ترتیبی خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلی ایجاد نمود و در رحمت نور الانوار
بفیض هدایت انبیا بیشتر از آن عقول رسد پس بنی خلایق بکار نیاید چه خبری گوید که ایشان درک نکنند و عقل
ایشان نپسندد داد به بشیر خواهد او را در وان کردند چه با فرقان گویند آورده‌ام از عقل شما والا راست
و فکر شما بدان نمیرسد بعقلا گوید آنچه من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرود آید و نه بکار خردمندان فسا
دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن بمردم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها
و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی باشد که سخنان عقلای دیگر را ترتیب
بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که
خواهد کند سزد چه ابلهان بدان گرویدند که عقل او فوق عقل هاست چه عقل ها بدین وافی نیست از این است که در
اهل اسلام و فرق دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیر
فتند در خداشناسی و حق پرستی اقتدا بدو کردند بعد از چندگاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری
دیگر فرماید و ایشان در مانند که مگر آن نبی دروغگو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان
باید اما در حق شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اوایل حق خود را
نمی شناخته و گمان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد
عقول منصب رستگاری در شناخت حق و متابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل اقناع و تحلی
از دنیا نقص شهوات و لذات و سنگ کافتن بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم



وایذاء و سفه و شناعت انقاب و مجد بجزای آخرت و اشکال حق بده خصلت تمام شود اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و
دفع غضب بحلم سیوم تعفف از شهوت دنیاویه چهارم فکر خلاص از بند عالم کون و فساد و ادخار اسباب التذاذ
آن عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات
امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار
خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین منوال
که تا در جسد است پیوسته خود را باو وابندد و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنانند
که بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا درگذرند و فروتران قوم
آنکه رغبت به تناسل و التذاذ شراب و طعام بقدریکه حق باشد حلال دانند چون این طریق دشوار است که نبی کامل و رسول
اکبر عقل فرمود که متابع آن هر آئنه شیطان نفس حیوانی در آئین انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذاید
اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و نسوان جمیله و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده بینند بدان گرایند و بعضی
از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار و در رد آن طایفه واقف اند هنگام
فرصت باحتیاط وقت و رعایت ساعت آیین ها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجردی که
داشت برون رفت حضرت خلیفة الله عبدالله فرمود که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را نستودن ضرور
و در انسان برتبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب نبود جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر
کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن میخورد تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی
خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست بوجود آید و ادا کواکب را برای التعظیم
میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و طاعت حق است
و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان حضرت حق را گرامی دارد و گیاه و درخت
سبز را بی احتیاجی قطع ننماید و هر جای زمین را عبث ملوث نکند الا محل مخصوص و آب و آتش را نکوهیده جا نه اندازد
و کواکب را درود دهد پس با این حال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کنند و ایشانرا اشغال بسیار است یکی
آنست که حواس ظاهر با انگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کنند تا درین ورزش بجائی رسد که بمجرد چشم پوشیدن
حاضر شود و پس هر کرا از بزرگان و ستارگان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بر و حاضر آیند و انوار بینند و اطوار درنورد



و صاحب فنا و بقا شود و طبیعیان حضرت خلیفة الحق را الهی ازان گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر الهی
مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن آنخران و در کتب متقدمین هند و پارسی بعید فضائل کواکب مسطور است از
زمین جوت شنیده شد که در عهد حضرت علما با هم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه
اگر کسی برود مستوجب عذابست بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و سادر
فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن عهد
نامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبدالنبی شنیدم که
یکی از مجتهدان اهل سنت نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته و عمل بظاهر عبارت فانکحوا
ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع نموده تا هژده زن هم روا داشته و هم علما فتوی داد
که بطریق متعه آنقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است و این در مذهب امام مالک جائز است و اهل تشیع اعتقاد فرزندی که
از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است و نقیب خان موطاء امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده
و اهل تشیع گفتند که در قرآنست که نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم نظر بدین را در قبل
و دبر رفتن جائز است و دخول در پیش و پس روا و این جوت گوید همچنین چون تاریخ مسلمانان می خواندند مردم از صحابه
اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را تقلیدیات نام نهادند و گفتند مدار دین بر عقل است و مجلس با ایشان در بحث
برابری نکردند علمای فرنگ می آمدند و سخنها می گفتند و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن بیقین خویشتن خود
آمده مسلمان شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی می نمود که لام بسیار
دارد و مشابه کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو
خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه غالب شده بود و ذبیح
جوت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف وحدة لا اله الا الله بود و آن شرط حال
گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمان
جائز نیست حضرت و همه بدان برهمن خندیدند و فرمودند بنگرید مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه هیچ یکی
نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرا بعبادت ستوده اند میر سید شریف آملی در منزل دیپالپور آمد و حضرت را دیده
علانیه از طرف محمود بساجوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت تجرد و هم سایه عاطفت گستردند و اختلاف مذهب

بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آئین می گفتند که عقلا در همه ادیان موجود و جهلا اند
و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل نگاه داشتند
و جمیع مایحتاج بایشان نمودند اما کسی حرف نیارست زد اینها چارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و
زبان طبعی مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند ازین پی بردند که عالم قدیم است
و لغات دائمی و براهمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند و تاج العارفین شیخ تاج الدین
ولد شیخ ذکریا اجودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است
و ترجیح رجا بر خوف بیان می نمود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه ایشانرا نماز می بردند پسندید صوفیه انسان کامل را
عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد از آن رمز که ملایکه آدم را سجده
کردند آنست که عقلا ملائکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه برسیدگان بهر تشبه بدین پردازند
و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق باید درست و یعقوب
و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد
مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا احمد یزدی خلفای ثلثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرد
از مذهب شیعه ضال و مضل خواند و باب انجیل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات
نمود و چون حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که منکر معجزات حضرت را دیده بود بترجمه
آن مامور گشت و بجای بسم الله این بیت بود بیت ای نام تو ژیزو کرستو سبحانک لا اله الا هو راجه بیربر خاطر
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و بخشش غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای مقرب مقوی آوردند
که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب
الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است و طائفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را در
وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض او هیچ
یکی انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی
و تازی میخواندند از انجمله بود دعائی که هندوان [illegible] نیم شب و وقت طلوع میخوانند و کشتن گاو و خوردن

آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و ردی الهضم است و هنود را
سرودند که چندین منافع از گاو است در کشتن بی انصافیست و یزدانیان گفتند جاندار بی آزار کشتن ستمگریست
و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین محمد ابن یعقوب ابن محمد فیروزآبادی
آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است أَفْضَلُ طَعَامِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّحْمُ ثابت نشده و در باب
فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است
وَلَدُ الزِّنَاءِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفة الحق خود هم بشر گشتند که گاو نباید کشت
و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت
عظیم می گفتند حضرت ایشان را بجانب خود خواند از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام یزدانی
دانا را زر فرستاده از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که
بر آئین موبدان بطریقی که آتشکده ملوک عجم همیشه برپا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوریست از انوار ایزد و همچنین از کرمان آتش پرستان را بخواندند و دقایق
دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها بآذر کیوان که سرکرده یزدانیان و آبادانیان بود نوشتند و او را بهند
طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول
و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری بود
و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت نواب علامی
شیخ ابو الفضل اعتقادی تمام بآذر کیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی
شیخ ابو الفضل در فتحپور با عبد القادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب گله است از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای
سابق را بتفصیل ننوشتند چنانچه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیاء و نفحات
الانس و امثال آن اسم ایشان مذکور نشده و اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند عبد القادر در جواب شایسته
نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد میکوشید و تجویز ترجیح او و جمعی
دیگر روایت درست کردند و علما بران تذکره مهر کردند کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه و
مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین

باید بخواست ایشان روانی کردند بجبر لاجرم مکفتن چندکس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند
و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوند کار دو صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس
و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیهٔ ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند بباید ش ترک
این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند خود نکند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان
بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا می گفتند که خلاصه
انسان منی است که تخمهٔ آفرینش پاکان است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این طور
شئی لطیف مستوجب غسل کرد دبلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد ازان جماع و همچنین طعام جهت روح میت
پختن که جا داست چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید آنروز جشن عالی سازند و آنرا آش حیات
نام کردند مگر روح کسی را که بمعرفت تمام بمبداء رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند
و آنرا روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده ابتداء از سال جلوس جهانبانی
کرفتند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سالی
چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و شنیدن
مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ
مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم زشیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار
که ملک عجم را کنند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه عبداللطیف که از بزرگزادگان ماوراء النهر بود
در شمایل ترمذی ازان حدیث که کان له جیده ثنیه شبهه آورد که کردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه
دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث ناقهٔ قصوی که در سیر مشهور است و زدن
قافلهٔ قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحریم نساء بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در
دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور می شد و در خلافت خلفای ثلثه و قصه فدک و جنگ صفین
شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را قدح نوشی آوردند شیخ ابوالفضل
برعکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه مقدار دو جزو بر جهل بهارت که جنگنامه قدیمی بزرگان هند است
نوشت و بعضی علما قصهٔ زنا فیه محمد را باصدیقه مطلقا منکر بودند چنین نکوهش داده برای زن او را پاک گردند

چون مسلمانان جوابی که از الهیان بود در وقت نزع کلمه گذاشتن گفت مرا حضرت با این بو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر
با چراغی خاص و شبیکه شبی حضرت شیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کننده گناهانست و فرمانها صادر شد که بر اندازند کتب
عجم را اول را از خواندن نامه دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندوان را برهمنی دانا تقطیع رسانند و قاضی مسلمانان
مسلمان را معیل و همچنین دیان و مذهب دیگر را مامور شدند که سر میت بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب
دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که الهیان از علوم عربیه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند
و هم گرامی صرف آنچه معقول است نخوانند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند
مانع نباشید و فرمودند بجبر و اکراه نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست
او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه و بازار میگردیده باشد و دل انخال شود
شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازکار را که با شوهر بستیزد به محله فواحش برند که کار ایشان پیشه کردن است دیگر
در هنگام اضطرار تحصیل پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از قید
رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار
نماید مختار است منع نکنند و هرکس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نباشند و اگر
زن هندو بمسلمانی فریفته شده خواهد بدین مسلمانی درآید جبراً گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان اگر بهندو
فریفته شده خواهد هندوکیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نباشند
و مسلمانان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند حضرت جهانبانی الهی کیش شدند و رندبار را حیوانات سلیمه بیاسیدند و از قتل
رندبار بیزار بودند خلاصه هر آیینی را با آیین خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانیست حنفی کیش در هزار و پنجاه و
هشت شنیده شد که روزی با سکندره بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای ما از
درآمدن مقبره مطهره کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق است یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد مقارن این انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس اکبر آمده که حق را
پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان مرتبه کواکب نیست چه انسان را پایه کواکب
نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جز اندرز و ستایش ساکت را چیزی دیگر عزم نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض الهی
کار خدا باشد نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی آنان آدمیون یعنی شیث

دهرس

و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدع تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان
در جهان فرودین آثار ظاهر می‌شود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علیحده و بتجربه
معلوم شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند
و محل دعا و کعبهٔ حقیقی و قبلهٔ تحقیقی فلک است و عقیدهٔ حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را می‌پرستند
چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه گرامیست و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب
بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است و آخر جایش بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم
پیش او آدینه مقرر است چون آشکار العوام این معنی نمی‌خواستند بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی
آشکار است که تعظیم زهره می‌کرد یکی از آن رغبت بویهای خوش و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش
ملکی بود در مهآباد و هم سخن پیوندان بسیار داشت و از آنجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفت
گانه در پیش شهریار نظم خویش می‌گذرانیدند روز یکشنبه که ایشان آن را خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و
از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجا آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیددش نام داشت
حضور پادشاه بود چون پادشاه آئین یزدانیان داشت و ایشان زنده بار نیازارند با آن روز خورشید بود
برای شهریار سردین یعنی خشکه و پردین که در هند آن را بهتی گویند آوردند و پوست ماش را برداشته و مقشر کرده
بودند خسرو از شیددش پرسید که این خورش بچه می‌ماند جواب داد بیارانی که از بهر کناره زسر تا پا برهنه گشته باشند
شهریار را خوش آمده دهان او را بدر خوشاب بیاکند و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان سخن سرای
شیرین تکلم بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون
شکر بخانه شیددش رسید در میان او و شیددش سخن بسیار رفت پس شیددش با او گفت زن را از هیچکس نترسند
از زن باید هراسید که تو فرهوش خسرو می‌را گذاشته بچون من پرستاری میخواهی پیوندی لاجرم زن
ناامید بخانه آمد و شیددش بهیکل مهر روی آورد نظر او بیکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را
بامیزش خویش خواند دختر خشمگین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام و اینوقت هنگام آمدن مردان نیست
این سخن پیوند شهریار هر ابناسرا خواند چون شیددش بهیکل آمد خود را رنجور یافت شرمنده بازگشت پس نزد
خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای شیددش اگر راست نگوئی کشته شوی آن

چیست که زن از هیچکس نمی ترسد شیدوش گفت بیت زن تنها است وزد او زکر دلی گذر کرد و نداد و بیم از
کس وزد در پارسی یعنی شجاعت و صب هردو آمده و کرداری دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش
آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هرچند عذر خواست خسرو نه پسندید ناگه لاجرم جفت پادشاه را انجا دبیر دانا از رنجوری
مهرگوشت او رنجش گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و بادبیر
گفت سخن پیوندان خود را مهین نامی شهریار سستی تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش را از پس پرده نشستگاه
خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند در میان دار آهنین
برپا کردند بالای آن نشیمنی ساختند و باخود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستایم اگر پذیرفت
بهتر وگرنه خود را در آتش اندازم تا بنزد او رسم پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن
گرفت در زمان خیام برطرف شد و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر
اعظم خواست او نپذیرفت و از بیم جان خود را باتش می اندازد آن ریسمان را که بزنجیر کشیده در آتش انداختند
چون شیدوش در آتش افتاد آتش در و تصرف نکرد و افسرده همانجا نشسته ستایش بکران رسانید پس
برآمد و نزد شاه رفت انچه برو گذشته بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی در بن نشاه بوجود
نیامده اما آنروز در هنگامیکه زنان بهیکل در وند رفتم و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت
که او را بی شوهر شمرده با آن پارسا زن سخنان نا سزا گفتم و لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکرها در من آ
و هوشنگ شاه در همین فره که در آداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرف شمرده و همچنین
در مهابهارت آمده که راجه جدشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رمز است چنین بار نمود
که آفتاب بصورت شخصی بر وی پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش سازم پس از
سیزده سال سلطنت یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام آنچه
که خواهند از و برآید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر بسالها و هر دو تن صاحب قصص
یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلابیوس که مشهور بهیکل ابولو یعنی آفتاب است صنمی بود بصورت
انسان ساخته بودند که هرچه از وی سوال کردندی جواب گفتی و اضع آن صورت اسکلابیوس بود در زعم
مجوس رومیه آنست که تکلم آن صورت بنابر آن بود که او را بملاحظه حرکات کواکب سیاره در غایت مناسبت او قا

کرده

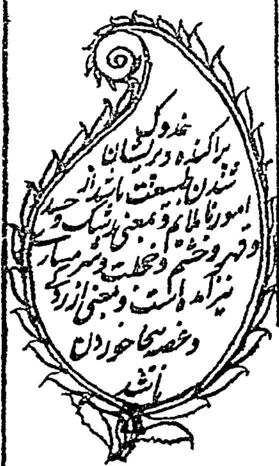
کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده بود و لهذا هرچه از وی سؤال
کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکالپس بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضائی
ظاهر میشد و علم طب بران نوشته بود و این خجسته دانش را از انجا اینطایفه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند
و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب
پرستیدی و او را چندین حتی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب در او اورا بودند
بر چند روز او را غشی ردی دادی و دران بیهوشی هرچه خان جهانگشای بر زبان راندی همه بهو واقع شدی
و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آن جامه و قبا که داشته و
پوشیده بود همان جامه و قبا در جامدانی گذاشته و مهر کرده با خود میکردانید هرگاه که خان نامدار را آنحال پیدا
شدی آنجامه را برو پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت
که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آنجمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بران نهادی چون خان
عالمستان بهوش باز آمدی یکیک بر و میخواندند و بران جمله کار میکرد و سراسر آنچه با که گفته بودی شدی
و علم شانه را نیکو دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی برخلاف شانه بینان که بر شانه نظر افکنند گویند
خان جهانگشای وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرغان رست و امیر مذکور بادیان
کرنکی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان ناامید گردیده بودند تولی خان که
دران ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر بادیان کرنکی نشسته اینک می آید در همان روز
خان با بادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از و خوارق عادات دیده بودند راه اخلاص و نیکوخواهی
سپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افکنده نبودی خبر ملکت
آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنده داشت کسی بدو تعلق
نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را خسرو غور لقب داده بودند از
طرف طالقان با جازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان
بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان جربی که من با او آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغل مغلی دو
را آورد که ایشان دوش بوقت تتاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ ایشان زدم که شما

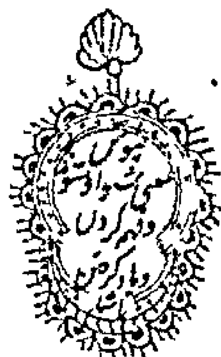
گناهکار شدید که در خوابید و باز داشتم و امروز ایشان را حاضر گردانیدم اغلان بروی ایشان دو مغل گرد که شما در خواب
بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در جهد دیگری بندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه
آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب مانده با فلان جربی گفتم که گواه صحت آن مغول نبود این دو مغول چون
میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی اغلان جربی
گفت چرا عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان برود مغولان دروغ نگویند چنگیز خان
اوکتائی قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با اوکتائی قاآن اسب تاخته در
گذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برابری خللها زاید و عنقریب وضع پادشاهی منهدم گردد پس بجرم
دار رفته با برادر گفت امثال امر دم را چه یارا که با پادشاه گرو بندیم و اسب تازیم ازین جهت گناهکارم و بجرم خود
معترف اگر میکشید و اگر چوب میزنید حاکمید اوکتائی گفت چنین محقرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من اینی یعنی
تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای نه اسب پیشکش داده گفت لشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست
نشده گناه بنده بخشید چون اوکتائی قاآن جرماغون تومان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم
شاه فرستاد در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت
خواهد شد آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من
الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه
داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان روی نمود بنوعی که دهان درد میکرد و
دندانها می جنبید و در روز سیوم فوت می شدند ملک مسالکین خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد
جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه بیرون
آمده در عقب درآیند بنا بر آن صباح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل
نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی را جهت احتیاط بدانجا بفرستادند
آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با فرزندان در حین کشته شدن فرمود که از دین نگردید
و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ اند مردم شما و همدینان شما را بزرگ دین
خود دانند و مفترض الطاعت شمارند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگ است او را

مردم بزرگ دانند و نزد قوم شما را آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان دین در آید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکسکه بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بر دین پدر نیستند غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب در همه کار یاور بودند گویند کیک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این مشتی استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من دادخواهند مظلومانند امیر هزاره را که آن سرزمین باو تعلق داشت طلب فرمود و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش ازین نه سال قافله با آن موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال بتاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را باخونیان بورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغول بمحاصره قلعه املال که در بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب به تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع می‌شود که سالها بآب زمین احتیاج نمیداشتند در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر آن سرزمین نشست باران باز ایستاده در اندک روز در برکها قطره آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین به روز دیگر با لب تشنگان با ضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آسیا بحصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بردو در اوان موت او گفتن بنا افکندند غرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اکثر ماندز بون و بعید رشدند نظر چهارم در بعضی از انتخابات حضرت عرش آشیانی نخست آن دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابو الفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی رقمزد خامه تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر این منشور الادب الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافت که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالیمقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در

انتظام مهام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول الطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را وغیر خود را منظور نداشته شروع دران کار کنند دیگر
آنکه خلوت و دست نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین است و پیوسته با عام نشستن در کثرت بودن عادت
کنند که طریق اهل بازار است بالجمله در مانده و بود توسط و میانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند
یعنی نه کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کردهای ایزدی چون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی
الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب
علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای
سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تذویر
و خداع از جا نروند که بهترین عبادت الهی درین نشاء تعلق بسر انجام مهام خلائق است که دوستی و دشمنی و خویشی
و بیگانگی را منظور نداشته بکشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان
و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته زبان بخواهش نمی گشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان
خدا جو رسیده النّاس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هریکی را بجای
خود دارند و باین میزان دانش اساس پایه دانش هریکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه کدام
تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که بسا تقصیر اکه
سزا و جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماز کردنی است و متمردان را بنصیحت و ملامیت و بدرشتی و
نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد ببستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بر ترتیب
مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا
توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاه داشتن آن متمرد فتنه و یا فرستادن
موجب فسادی باشد دران صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افگندن و امثال آن که
سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هریکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر
کشتن است و پست همت را لت سودمندی و هرکس را که بعقل و دانش و دیانت اعتمادی داشته باشند
رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سر زنش ننمایند

که سرزنش سزد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن
حق بغایت عاجز اند و جمعیکه بد ذات و شریر اند میل گفتن حق ندارند و می خواهند که بهمان طور در بلا باشند و تنگ
نیک ذات است ملاحظه مند می باشد که مبادا در گفتن من صاحب ستم برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که
زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشند که بسا کار از خوشامد گویان
ناساخته می ماند و یکبارگی بایشان بد نباشند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است تو در پرسیدن داد خواه
بنفس خود بقدر وسع آن اهتمام نمایند **بیت** بدیوان مپسند از فریاد داد که شاید ز دیوان بود داد او و اسامی
داد طلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش دستان خدمت را بار را می
تقدیم و تاخیر نمایند و هرکه بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن ساز مفتری بسیار است
و راستگوی نیک اندیش کم یاب و در هنگام غضب سر رشتهٔ عقل از دست ندهند و باهستگی و بردباری بکار گفتند
و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه
که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق خود را بدروغ گوئی متهم ساختن است و مخاطب را بیدکانی نسبت دادن و
بدشنام عادت نکنند که شیوهٔ اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند
که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آباد
شود و پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر حقگزین خود سازند
و بالجمله بجمیع رعایای ریزه فرداً فرد رسیده از قرار هیچ اسم و رسم برنگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن
در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند
اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند **بیت** گاه
باشد ز پیر دانشمند برنیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز با بسیار
کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معامله دان داد خدائی است نه بخواندن بدست افتد و نه بروزگار در گذرانیدن
میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوک شود و از عقل خود درست کاران
که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاریکه از طرازان ... شود بفرزندان نظر نمایند و هرچه از فرزندان شود مشکل خود
آن نشود بلکه آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و بعد










پیوسی و اغماض نظر از تقصیرات خویش او باشد که آدمی بی گناه و بی تقصیر نیست گاه و از تنبیه دلیر تر می شود و گاه بصیرت
آوار کی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه ببیند و باید گذرد و آدمی باشد که از و هزار گناه باید گذراند غرضکه کار
سیاست از کترین مهمات سلطنت است و با آهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و را بهانه مردم خدا ترحد آورد سیا
دنیک و بد آن را از بهانه پرسید و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی است و
نگهبانی خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر است زبان خود نگریسته در معامله دین که پاینده
و باقی است چگونه دانسته زبان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری
و اگر حق با تست دانا دانسته خلاف آن بر گزیده است خود هنجار پیمای نادانیست محل ترحم و اعانت است
بهجای اعراض و انکار دنیکو کاران و خیر اندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش را از اندازه
نگذراند و از مقدار ضرور زیاد نکند تا از پایه حیوانات فرا ترک شده بمرتبه انسانیت اختصاص یابد تا تواند شبها
بیدار باشد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد
زود بر طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است و این خرخشها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند
دهنده و هر را کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس
کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا
جدا نویسانده از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بد ذاتان و
شریران را بخود راه ندهد اگر چه این جماعه از برای بدکاران دیگر خوب اند اما سر رشته حساب از دست
ندهد و ان کرده را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کند و از نزدیکان و
خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست کوکه در لباس
دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را بواسطه
فرونی شغل فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد
و در از نفسی را کوتاه ساخته لائق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و
از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو آن است گفته اند

هرکه

هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل بنسبت احمق هم نیست و طرح اقامت نینداز د همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشعوف نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق است گاه گاهی بآن پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته بقیمت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه الهی بجا آرند و یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض و را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آن را نیک نگاهداشته در ترویج آن کوشد و روستائیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادات عظمی دانسته انجام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آن را نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبانه روزی و آمد و شد محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بیضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و بیخبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران آن سرای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی بنسبت پیروی نماید و نیک ذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایه انتظام دانند نه سرمایه اخذ و جر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام می نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جریانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشند و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد

در تجسس دزدی دزدان را ذکر و برد آنچه و غیر آن بوالعجبی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه اسباب کم شود ویا
بتاراج رود آنرا با دزد و انش پیدا سازد و الا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث
باشد باو سپارد و اگر نه باامین بسپارد و شرح آنرا بدفتر کار نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو دهد و درین
معامله نیز خیراندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت پیروی نماید
که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آن را باتفاق حاکم آنجا تنبیه نماید که مردم عبرت
گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال و نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد
که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بهر در فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید
بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید
دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سیوم اردی بهشت ماه است و عید دیگر ششم
خورداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم
و بیست و سیوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را
بدستور مسکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کند و در اول شبی که صباح
آن عید باشد نقاره نوازد و در روزهای عید بر سر پل نقاره نوازد و زن بی ضرورت بر اسب سوار نشود و گذرهای
آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر کرده اند و هم حضرت عرش
آشیانی اندرز نامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشتهٔ شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن
نامی نامه اینست طبقات خلائق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش
باید فرمود و رحمت عامهٔ الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هر تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورد
و همواره نصب العین مطالعهٔ دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده پرورش می نماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از
دست ندهند که داد جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور انام آورده
است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه اسلام الله در ملتان دیده شد مرد لیست مجرد و
موحد و مرتاض و از خلائق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از وشنیده شد که این

که اکنون مراست اگر پسر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگ تر مادر و همسالان خواهر و خوردتران بنات
من اند و این معنی عزیزی از زبان نواب ابو الحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی
ذکر نمود بر درجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت خلیفة الحق کرامی فرمودی که کاشکی جسد من از
همه بزرگ شدی که جهانیان از و خورد گرفتندی و آزار جانور نکردندی و از دوربینی آن پادشاه نامدار
یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ
فساد کنند چنانکه ازبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل میکردند و شاه عباس ابن سلطان خدابنده صفوی
اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشتی بلکه
فرهنگ و آداب را تربیت میکرد تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید
حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه
در جمیع طوائف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بدیشتر
وست است وست پتی و گیانیشر و چتروید و نتر و جاجی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند نظر
اول در عقیده حکما و بعضی از مقاصد ایشان و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم
مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقین که ایشان را ادین و بپارسی کشیشی و پرتوی و روشن دل و بهندی
نرمل من و جوگیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارکک
نامند بتفکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند
گفته آمد اما اینجا از هردو طایفه انموذجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده
اند و بعد از ان ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه بر براهین عقلی است بهمداستانی هر دو گروه
کنه واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه
گفتیم در عقاید آذرهوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات
یزدانیه نموده اند و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات
اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ
قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِیلاً گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و

دارائی بباشد که بجودی خود بهمه کارها بر دارد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران را که به بسیاری زیرکی و
توانائی برکارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و هم بفرمان پادشاه درکارها
های دیگر وزرا و نواب برپا کند و بهر یک از ایشان گماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه امور پادشاهی بگونه
که خواسته خسرو و فرمان اوست مضبوط شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن و کدخدای بر و سود
فروسو و سروش سروشان و فرهنگ آمیغی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی دانامند ان الله
خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب ایمن پس نفس کل از
جانب ایسر که طرف امکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت
شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده و عیسی ابن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بیواسطه صادر شده
و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عاقل گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات
بتوسط او ثبت قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند
لولاک لما خلقت الافلاک صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین
عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و در آن ساده سپهر احوای معنوی گویند و بتوسط
عقل دوم عقل سیوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده
تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که چون نبی باشند موجود
گشت و از عقل عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار
عقول در ده نه بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه بنا بر بدین است و همچنین در افلاک برای حساب
بانبهایم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول می کنند چه نزد ایشان
هر نوع را ربی است از جنس عقول و آن را رب النوع خوانند و بپارسی دارا گویند ملک الامطار و ملک
البحار و ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل قطرة ملکا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را
سایه‌های انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان
علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان

رسد بواسطهٔ آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر می شود دران صدور نیاز بجنبیدن و آلات نیست چنانکه در
صدور فعل از ایزد ارادت بسند است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه نمودند که گویا فرشته با پر و بال هزار
ساله راه بریده گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت
از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در مادهٔ عناصر بسیط و مرکب قابلیت
چیزی پدید آید از عقل فعال بر وی فائض شود وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنا بر
پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیکست و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسان است
که بپارسی او را دخشور و سروش پیام سپار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و
حضرت نفس ناطقه لامکانی است و در بدن نیست پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین
قدیم است چنانچه گذشت در مقالات آذرهوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث است اما باتفاق
ابدی است لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ
و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و میل ببدن فرمان بردن حوا و کردار نکوهیده خوردن
بر شجرهٔ منهیه از خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی است که پیرو محسوسات است
و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس
اشارت است باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوهٔ وهمی که سرکش است
و گاه بر خرد برتری می یابد چنانچه عقل که بمرده حکم جماد دارد ازو نباید ترسید و وهم سراید راست است اما
باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشند شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند
چنانکه حضرت شیخ محمود شبستری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین آورده و در اخوان الصفا
گفته ملاء اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجدهٔ آدم چه در پایه برتر اند چنانکه در قران آمده که حق خطاب
کرد با ابلیس که اَسْتَکْبَرْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْعَالِینَ و این دال است بر آنکه مامور بسجدهٔ آدم فرشتگان ارضی
بودند اشراقیین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری
یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلٰی رَبِّکِ
رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً وَمَنْ کَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ

آحدا ودیدن دیدار خدا درین مرتبه تواند بس گروهی که گویند حق دیدنی است واسطه گویند چه نفس
ملتفت بدیدهٔ معنوی بیند و جمعی که انکار رویت کرده‌اند هم بر راست رفته چه بچشم سر نتوان دید
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار الغرض از شکنای جسمانی بیرون آمده باشد اما باحتیاج
دل کشایی امکان نرسیده بواسطهٔ گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بهم آن بپیوند
گیرد به ترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهدهٔ صور حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن
سپهر کند نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نه بدو از تخیلات و تصورات محفوظ و متلذذ باشد
وانچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند با در قول خود شمرند وما منا الا له
مقام معلوم اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات است چه طبقات بهشت هشت است و آن
آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت
جسمانی آخشیجانی بیرون نیامده باشند اما خیریت ایشان افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی
اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج به معارج کمالات منتظرهٔ انسانیه و امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته
بعقل قدس پیوندد واین انتقال را نسخ نامند ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او
مثلها و بعضی گویند این مرتبه اعراف است چه اعراف عبارت از بالای سور است که در میان بهشت و دوزخ
است و در آن جا کسانی باشند که در عمل کوتاهی نموده‌اند تا هنگام اجازت در آمدن بهشت و اگر شر در آن
نفوس برتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران در آیند بمناسبت صفات غالبهٔ خویشتن چنانچه روان
شجاعان شریر و متهوران در شیران و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزاریان و حریصان
در بدن موریان و چنین در همه درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان و این گردیدن را مسخ نامند کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و لا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم و گاه تنزل کرده با بدان نباتی پیوندد و این را رسخ نامند کفی آیه [illegible]
[illegible] و گاه پیوند با جسام جمادات نماید چون معدنیات و آن را فسخ گویند کر وننشئکم فیما لا تعلمون
حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصهٔ دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود اقسام
سه گانه را درج دانند و طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عدد بسیط چهار است و مرکب سه تا هم

آمده‌اند

هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام
تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت که نقصان روح است مبتلی و متالم گردد از برای فوت لذات
حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر
عقوبات که در شریعت مذکور است بر وی ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان
و غلمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط غضب
تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است بمنزله آن است که بر چیزی که
باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و با سه خم که اعتدال سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بر روی دوزخ
عنصری است باید گذشت تاویل درهای بهشت که هشت و از دوزخ که هفت است چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است
و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند بل یا وهم و خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صور است و وهم مدرک
محسوسات و دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند
از دوزخ که زیر فلک ماه است و اگر فرمان برند با عقل نهم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و در اندرون
بهشت که سموات است فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَ اٰثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاْوٰی وَ اَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی در بیان فرشتگان عذاب باید دانست
که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند هفت و دوازده نوزده باشند
عَلَیْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و مظاهر این نوزده یعنی کارکنان جهان زیرین نوزده دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت
نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس
باطن و دو قوت محرکه یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از لذات
و پیوند آن نبریده ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام
بگذرد هم درینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارت است بکردار ستوده و نکوهیده که در
تن است و شکم ما در بطن فلک قمر در بیان صحائف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان
بر نیکان و بدکاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و می کنند اثری از آن گفتار و کردار بایشان می ماند
و چون همان را باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فراگرفتن و هنر آموختن توان دانست

چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و بر یکی را المی و لذتی باشد گوئیا اعمال او را یک یک بنظر
در عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه جهد نموده اند نمود این است کراماً الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر
یسار او و آنچه از این گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان می گویند و آنچه نکوهیده آن را شیاطین می گویند
اینست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد از میزان رعایت داد است در
جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود کفهای میزان اعمال نیک و بد پس موازین هر که گران آید در بهشت
جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ نشیبت که اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة
و اما من خفت موازینه فامه هاویة که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین
و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رساننده
است به رضا و رضا گنجور بهشت است که رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بسخط
و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است در بیان کوهها و دریا و الحوالیکه در زمین قیامت واقع است
باید دانست کوه اشارت ببدن تواند بود که چون پشم زده شود و دریا بعناصر و سزد که کوهها عناصر را
گویند که کثیف اند و دریا ها سموات را و هم از کوه اجسام توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت
چه برای ایزد پژوه و خداجو همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی این است چون منازل جسمانی در روحانی
طی کند و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرام گیرد حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که
و تکون الجبال کالعهن المنفوش و دریاهای حجاب نورانی از پیش برخیزد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری
که از خواص جسم است بفنای جسم فانی شود موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود هرگونه
درندگی و اخلاق رسیدگی نماند زهر مارها دگر دم انسیت گردد گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت
میان رمیدگان پدید آید و اذا الوحوش حشرت چون بدن نماند مرگ نیز نماند این است آنچه
پیغمبر فرموده که مرگ را روز رستخیز حاضر کنند و بکشند همچنین فرموده که روز قیامت دوزخ
را مشاهده کنند و برزت الجحیم لمن یری دوزخ را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید
چه آنکه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون برآید بنگر بیند ع بازی زکنار عرصه بهتر پیداست
تا دیل جویهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جویهای آب

اشارتست بحیات که عموم بهشتیان از آن برخورند و شیر سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص کمتر است
از آب زیرا که اگرچه سود او نیز رساست بهما در بعضی اوقات نه در همه جویهای شیر عبارت از جویهای
عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب
شفاست مر بیماران را و رنجوران را و خاص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جویهای
شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص است و لذات خواص بهشت ازین جویها باشد و شراب
سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت
حلال و طهور است وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جویهای شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص
الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جویهاست مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ
غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ
مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی است
بر ضد این چهار جوی آن را حمیم و غسلین و قطران و مهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که
تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تاویل درخت طوبی که در
بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که
از و در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخیست و آن عبارت از درخت خرد است که از و شاخی است
در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود بنور عقل
گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود
که نشان دانا این است و درخت زقوم عبارت از درخت طبیعت است که در هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت
باشد یعنی قوتی از قوتهای او هر فعلی که کند از انجام کار نیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد
که نشان نادانی این است تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است
که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست اهل حس و
خیال با ایشان نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای
آنکه ایشان برای مردان خدایند که رسیدگان و محققانند هر نوبتی که این کاملان با ایشان برسند ایشان را

همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید و خوبتر از اول اگرچه این چیز ها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ می فرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع برخیزد مدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بنفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید و طبایع را از نیستی بهستی آورد مدت دنیاست تا آن وقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او و دو نوبت است یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات که مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ لَمْ یَلِجْ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا می شمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نوردند که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ أَیْ بِقُدْرَتِهِ وَقُوَّتِهِ و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نقره خالص و دران زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در انجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارتست بعالم مثال که آن را ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در انجاست چه از اطلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد و در تبدل زمین نیاز بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد

و معنی کُن فیکون نزد ایشان این است و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل
بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره از سورهٔ این کتاب و اختلاف روزها
و شبها و تغیر و تبدیل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف
حرف بر تو عرض می کنند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن
الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را همگی معلوم کنی
بمقصود رسی این نامه را بپوشانند و از دست بنهند که يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمَاوَاتُ
مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست و تاویل
تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشاء است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت فرمان روا
خشم و شهوت اند و درین نشاء همه خلائق در رنج خیال و غرور و پندار اند پس نفخهٔ اول از جهت اماتت است
که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور و پندار بمیرند مگر آنکه
که از صفات نشاء اول زنده بمانند که بآن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ
فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ و نفخهٔ دیگر از برای زنده گردانیدن مرده
است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات
و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و معقولات و لذات روحانی که آن سرا است روی آورند
و هر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ و فرو مانده درین
نشاء در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ
وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را بسپهر روح تبدیل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ
الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان
و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی
اند از آسمان و روح حیوانی و نور ماه اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و

استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و برباد دون خود افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار
شود حواس از کار خود باز مانند کما اذا النجوم انکدرت چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش
معزول گردد و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکتائی روی نماید که وجمع الشمس والقمر و چون
نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول گردد کما اذا الشمس
کورت گویند مواقف عرصات پنجاه است مثنوی کرده اماده خالق داور بهر هر موقفی سؤال دگر
هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب مواقف اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهر و پنج
حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چهار خلط سه موالید چهار عنصر
هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نموده آمد بتقریبات و کتاب ابد اشارت بعلم است و
در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه را
گرد کرده زنده میگردانند و در انساعت سؤال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه بتقاید آنچه بما رسیده است از
انبیا و کاملان بر ما واجب است اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس آید
و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جای باشد بلکه از ینها همه مجرد است و
از این رو محل علوم و دانش همه چیزهاست نهایت کمال و انست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در وی ظاهر
گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمباد اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش
و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا
که حقیقت شب آنست که چیزها در وی پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها
در وی ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت
از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده
بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود
بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز جمله ارکو در قالب بر خیزند و از خواب غفلت بیدار
شوند روز قیامت گفته اند من مات فقد قامت قیامته و نیز نزد حکما عبارت است از آفتاب که بدان جهت
سجده کردن حق است و زمزم نیز العظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده بیت ای کعبه و ...

آسمانرا ای زمزم آتش جهان را وحجر الاسود اشارت بجرم زحل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است وحشر احیا
را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک وتاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیات و
هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش
آورد حق بیرون و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسیصد وشصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار
ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از یمین و زیسار دور اعظم پیش ایشان بقول برزاسب
شاگرد طهمورث دیوبند سیصد وشصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هرچه اوضاع
فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و ادوار و اکوار و رتق و
فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان
در نامههای حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرگار بنقطه که دایره از انجا ابتدا کرده بر سد
و چون بر دور دوم پرگار بران خط که اول دوران کرده دایر گردد هر آینه آنچه در اول دوران افاده کرده افاده کند
چون اختلاف میان دو دورین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که موثرات بآن نسق که ابتدا یافته بود وجود
کرده نجوم و افلاک بمرکز اول دوران باعتبار ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه
اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که از ان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را بپارسی همین
چرخ و نبازی دوره کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند و خواهند
کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول در تلویحات بدانست
که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم کروی غیر منخرق
است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهانرا قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ
خورشید با آفتاب است جهان با یزدانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد نزد اهل
شرع عالم حادث بالزمانست و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات
نیست پس قدیم بالزمان باشد نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند
که چون افراد انسان درکار معاش با همدیگر نیازمندند و ایشانرا گزیری نیست از قاعده و قانون و آیین
که همه بران همداستان باشند و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید

که قاعده و قانون را نسبت بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت الهی اقتضای
ظهور و بعث انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا بهمه حال
شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران
نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد
انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملکیت
و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقق خوارق عادات که مسمی بمعجزات و کرامات است چنین کرده
اند که نفس را سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شرمی شاید که نفسی باشد سخت
نیرومند در سایر کون که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او
سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد بنابرین همداستان اند دانشمندان بر آنکه شود
نفسی باشد بغایت مدرک و تیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در یک روز تمام آن
علم را فرا گیرد و قوت حافظهٔ او چنان باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند
احوال او باز گوید از گذشته و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام
و نفسی دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه همت اوست آشکار گردد و آن جمله خاصیات نفس است چون از ریاضات
و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقهٔ او از نفوس فلکی آنچه شدنی
است فرا گیرد چنانچه آینه صیقلی از آینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آن را با متخیله
بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدایی
نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند
که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه امزاج سلامت باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود
بعد از تعلقات جزوی دورتر باشد مانند خوابها آنهم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است
در معنی وحی و الهام و بعضی از مبتدیان که چنین حال ایشان را پدید آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته
می شود گمان برند که مگر از برون می شنوند و آن را آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات
شک نیست که نفس را سبب حوادث است در قالب پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی

افتد

افتد و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم
کون و فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ بو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل
اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی کشف
معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزد
گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد **در تاویل معراج پیغمبر** حکما را سخن
بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بو علی سینا است که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نداد
و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم
بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت شب هر دم فارغ تر باشند
که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی
میان عقل و حس به بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مد علوی غالب بود تا قوت
غضبی مرده و قوت خیال از کار خود فرو ایستاده و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود
آمد در صورت خوش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت
امر بمن پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف
جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته لا اله الا الله بنور چشم نیکو
و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ و ششصد هزار مروارید خوش آب
یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدیشان
گردد که وصف کرده مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود و بنوری معین یعنی هر که را چشم بر جمال او
افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد
که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد
هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی ششصد پر و بال می پرد که روش او مدت
و زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای

حس چند حسی بر خیز یعنی چون قوت قدسی من رسید مرا بمواجهت و بکشف خودم راه داد و انوار نمود چندان شوق
در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بجد مت بر دل پس گفت چند حسی یعنی تخیلات مرور چرا قانع شدی عالما
است در رای لیکه تو د ادنی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد
بر چیز و آنکه گفت بترسیدم و از آن ترس از جای بر جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند و آنکه گفت
ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز رستد
پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا دست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت بر خیز هشیار باش و دل با
خود دار یعنی حافظه را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بر دارم و آنکه گفت آشفته و دروا شدم
و برابر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی برابر فیض قدسی روان شدم
و آنکه گفت برابر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسی است و مدد او پیش از آن رسد
بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که برترین پادشاه است و ارواح را مدد کننده است
در هر دقیقی بدانچه لایق آن باشد به براق مانند از آن کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن
سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از
عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی
و چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع دماسدکی و با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت
دراز دست و دراز پاست یعنی فایده او بهمه جا میرسد و فیض او بهمه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم
که بروی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت
او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغلهای جهل و عوائق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله فیض
و فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه درگذشتم رونده را دیدم
برابر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر درگذشتم و بدین قوت وهم را خواند
یعنی چون از مطالعه اعضاء و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس کردم درگذشتم قوت وهم برابر
من آواز همی داد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و علتی عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات
را سکای حر داست و ردانا که متابع وهم گردد که ناگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس

هرکه

هرکه توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده و با جمال
که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت درگذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف است بزن مانند
ازان کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد و مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هرچه او کند همه بی اصل بود و مکر و فریب
آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن و بعهد
چندان نپرسد هر دم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود
هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات ماند و در بند محسوسات بیمعنی شود و آنکه گفت چون درگذشتم
جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است
وزود در زوال و حطام و اشتغال دنیاوی باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیالست و به
اضافت با امر اصل و هرکه بدو موقوف شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر ماند و بجهل گردد و آنکه
گفت چون از کوهها درگذشتم این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی
به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد
بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس درگذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود
تأمل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیوم
ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر ازان مانند کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل
افزایست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده این هر دو قوت است و طبیعی را بآب مانند ازان کرد که
قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاگردان اوست که در بدن کار می کنند و آب نیز حیات
حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند ازان کرد که غذای مفید است و لطیف و مصلحت
افزایست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که بیشتر آدمیان از متابعت این
دو روح درنگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت
و فایده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و بمسجد در شدم و مؤذنی بانگ نماز
کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده یکیک بر من سلام میکردند و
عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تأمل حیوانی و طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح

رسیدم و بتُوذن قوت ذاکره را خواهد و بام جو تفکر خواهد و بالانکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ
و ذکر و فکر وانچه بدین ماند سلام کردن ایشان برای احاطهٔ او بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی
شود نخست نردبانی باید که یکیک پایه بر شود تا سطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان
پایهاست که چون کسی یکیک پایه بر می شود بمقصود رسد وانکه گفت چون فارغ شدم رو ببالا نهادم نردبانی
یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری
برتبت وانکه گفت رسیدم بآسمان دنیا در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در
پیش دیده بر روی نهاده سلام کردم و مدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را می خواهد و باسمعیل جرم قمر را
وبدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیلست وانکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را دیدم
مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر
یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیزها و دولتها با تست یعنی فلک عطارد
ومقصود ازین انکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را بهر دو نوع اثر است
به پیوند نحس نحس به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد واشارت به بشارت خیر و دولت قوت
خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد وانکه گفت چون بآسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در
جمال و حسن ندیده بودم شاد و خورم و بر کرسی نشسته و از نور ملایکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره
و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیلست وانکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی
دیدم پادشاه وار باسباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با هیچ کس از سر
کبر و بزرگی نه حدیث می کرد نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در توی بینم بشارت
باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و
تبسم او تاثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس وانکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم
در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته
و بعذاب مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
دلیلست و بدوزخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بد و نحس اند وانکه گفت چون بآسمان ششم رسیدم

فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و تسبیح و تقدیس مشغول و پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بروی
سلام کردم جواب باز داد و تحسینها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم
یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را می خواهد داد بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پرها و
گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوئیها از وی برخیزد
و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما
چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم
و بدین فرشته زحل را خواهد داد و نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند
زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد اثر
نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون درگذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا چندان
روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت
مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعها دارند
معین که هیچ جای نشوند و ما منا الا له مقام معلوم بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات است و صورتهای کواکب
آنجا اند و بصومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین ساکن که با همدیگر زحمت
نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در
منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدم مهتر از همه چیزها که سایه او
بر زمین و آسمان افتاده بود و بدین فلک الاعظم را خواهد که جمله فلک ها در بطن اوست و او از همه برگذشت
و آنکه گفت چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهریت و جسمیت و
مادیت و صوریت که حقایق آن جمله بتجرید و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یکی عبارت
کرد و آنکه گفت ملایکه را دیدم بی یارب تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن چون شعری
یعنی نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود
چون از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گرداند و بسعادت ابدی رساند گشته
کند و تشبیه بملایکه از آن کرد که ملایکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهوانی و

چون افتد اثر
نو چندان

اشتغال باعراض عضب پاک و بدرجهٔ ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم
زیرین نظر نکنند برای انکه بدن باضافت بانفس خسیس است و شریف که محل دون نظر کند بنزد وی بود
یا برای مصلحت از مواضع چون از انجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت
و راحت چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و انکاه باندازهٔ
علم و ادراک مرتبه و شرف می فرماید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی بعضی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی
مقدس و بعضی مطهر مقرب همبرین قاعده میرود الی ابد و انکه گفت چون ازین جمله درگذشتم بدریائی رسیدم
بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته
دیدم که آب آن دریا دران جوی میریخت و از انجا آب بهر جای می شد و بدین دریا عقل اول را میخواهد
و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که ازان بزرگتر هیچ ندیده بودم
که هر چند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و بهیچ چیزش چند نتوانستم کرد که هیچ نسبت از و عاجز و
ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها
که هر دو نیمه افراعت تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگ
همه ملایکم هر چه ات مشکل است از من بپرس و هر چه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا بمراد هانشان دهم یعنی چون
این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک
مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند از و علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و انکه گفت
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم رنج بسیار دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده
است تا معرفت و رویت حق تعالی برسم دلالتکن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بخانهٔ خود باز گردم یعنی از
امر پاک که کل محض است درخواستم تا چون مطالعهٔ موجودات شده از راه بصیرت دیدهٔ دل او گشاده
شد که هر چه بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد
و وحدت او چنانکه دران کثرت نگنجد آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا چندین هزار حجاب
گذر داد و بسر بعالمی که هر چه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب
آمد بمن که فرا تر آی یعنی جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت

در آنحضرت رسیدم وحس وحرکت بهمه فراغت دغنا وسکون دیدم یعنی معرفت مجردی وجود او چنان یافتم
که بحس هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کنند وصور در خیال نگهدارند وجواهر بتحفظ عقل تصور کنند اما واجب
الوجود از این مراتب بیرون است وبحس وخیال وتحفظ ادراک نتوان یافت و دران حضرت حرکت نباشد
که حرکت تغیر است در حق خود کش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزها است و آنکه گفت فراموش
کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف ولذت قربت حاصل
آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک وتحفظ جزویات
وازان علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی وطبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان
استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر واجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم
که لرزه بر من افتاد وخطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس وساکن باش یعنی چون وحدانیت
دریافتم بدانستم که واجب الوجود از این اقسام بری ونیست بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده
بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد مرا گفتند نیز دیگر آی یعنی از سر پندار خود وا رس و بیم و
خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با نفعال حیوانی باز
نیفتد و بیم و امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن
سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف وصوت که سخن او اثبات علم است بجود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملی نه بطریق تفصیل
و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت
را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی بپیوست که پیش ازان نیافته بود و دانست
که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف
باشد و آنکه تحت زبان افتد و این چنین چیز بجز دری هیچ کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست
نیاید که او جزو نیست و نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل
راست آید و عقل دانست که ممدوح کامل را مداح در خور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد
تا گفته مطابق مقصود آید و واجب الوجود فرد و واحد است مانند ندارد پس مدح کس در خور او نباشد پس

هم بهم او حوالت کرد که او همه علم است و علم او بیان تمامی ذات اوست بی حرف و بی صوت و نه بعقل خود رتبت
خویش است و خودبهای خود داد که گفت خطاب آمد که چه می خواهی گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید پرسم تا
اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه می خواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نا
بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که درخور او
بود و رتبت وی از علم تمام توی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد و جواب شافی می یافت و برای
مصلحت خلایق قواعد شرع مهمه میکرد و لفظی که موافق استماع خلایق آمدی تا هم معنی بر جای باند و هم پرده مصلحت
برنخاسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفر را که شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را
وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر
جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفت بخاطر در عقل بنیت ادراک می کرد موجودات تا واجب
الوجود چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روزگار نشده بود زود تر بود از باز آمدن دران حالت از
چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمود
که برخورداری ازین جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست و در نامه محققین
حکما دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه
جرمی از فلک نشکافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نه بندد و نمی بندد پس شق القمر
که در قرآن آمده رمزیست صحیح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و
آنرا عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال می نامند و هم در اصول این طایفه الامر راست که غایت مرتبه
و کمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل فعال پیوندد و با وی یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه
شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم
شد شق القمر کنایت باشد گذشتن از ظاهر او بباطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سر کرده
و دو قمر است شکافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان
گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور در عبارت از اصل هیولی عالمست و هر چه درو است
آنرا بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج

توانند شد نور اول را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصلست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده
است اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد
بعد از انکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات و غایت آفرینش
آنست که علم بتمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس
قمر بزبان ایشان عبارت ازان باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در وی بالقوه پنهان است
بفعل آید و بواسطه انعکاس اشعه کمال پیدا کند کسی در وی متحقق شده علمها چنانچه هست از وی بیرون آید پس قمر
کنایت ازان نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کننده کیست که در باطن
او بوده و شق صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نیاید
چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت است به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از وی بهره اندوخت
خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل عاشر است و انکه
پرورده عقل فعال است حکم او بوجود باطل گردد و دورنات او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل
فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را اما اشراقیان
گویند اولین انبیا حضرت نور الانوار است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقلی که
تربیت نوع انسان کند پس هر که برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قایم مقام او شد بلکه حکم آنکس
بوجود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سراپای وجودم دوست شد
من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آینه پیش خویشتن دارم قاسم خان گفته بیت یگانه خویش را با تو چنان
خواهم که گر روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت
بفرزندیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید گوئیا سایه نداشت گویند اینکه گفته اند مگس بر
تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه آز و حرص نداشت نظر سیوم در پیروان حکما و ره
سپران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما گروهی که بدین آئین ثابت
و کامل بودند برشمرده میاید حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی بود از نژاد زردشت
وخشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده و با فرهنگیان فرنگ





صحبت بهشت انجام هند آمده است ریاضت میکشد و مجرد و پارسا منش است و ادعیه پارسی و هندی هم
در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ
مقتول را نیکو بحال و قال دریافته بود دوم حکیم منش است نامدار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل
او را دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر
مجرد و آزاد و مرتاض منش است چون سپه از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول
در میان است در ستایش انوار می خواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نوراندوز
دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اسپاهان است اما در
شده و در خدمت شاگردان ملا میرزاجان تحصیل حکمت نموده پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد
شیخ بهاء الدین محمد و میر ابوالقاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته پیمانه
در مسلک مشائیان پوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول
و کواکب مسطور است می خواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از فسق
مجتنب و پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری کامزن می باشد دیگر حکیم کامران شیرازی که از بزرگ
سرکیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال بکوه که از بنادر فرنگست افتاد
بمجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان بهره اندوخت
و بعد از آن بهند آمد و با راجها آشنا شده بکیش ایشان کامزد شاستر هندی یعنی علوم ایشان نزد برهمنان
فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب مذکوره پی سپرد اما بر عقیده حکمای
قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اعلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانوران احتراز
داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در دو فایده بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که
اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی
بتجارت مشغول بود آنمایه که او را پسند بودی بدان قناعت کردی و میر ابوالقاسم فندرسکی او را
برادر بحال برابر می گفت و همین برادری نوشت و در هزار و پنجاه در سرای فرخ که نزدیک باکبرآباد
سپهر بنیاد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقرا ایثار فرمود و زر نقد را برهمه بخشود

آن

آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند پوشش شهار ابدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل کرد در آنجا سرای شکر فاست بدهد محمود چنان کرد و خورش انچه موجود داشت بگاودخران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار می کشند و کتابهای حکما را بهشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هوشیار در اکره کتابهای او را بخش کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقراءت الهیات شفا و ترجمهٔ اسو لوجیا مشغول و شادان می سرود که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب می گفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او از صد سال گذشته بود و نیرو دش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین با هشیار سروده بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده تر است اما چون مردم ترا ازین باز آیند پس سر بمشرق و پا بمغرب دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او بر سر قبرش تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بسوخت و آن خورد و پوشش که منسوب بدان کوکب است برابر همه و مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب را شفیع می ساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوند پس هشیار باکره کرائید و کتابتی دیدم بخط هشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران کامرانرا در واقعه دیدم با لباس نکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا یکی از ملائکه گردانیدند و عقیدهٔ حکیم هیربد و هیر در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایهٔ کمال رسیده بنا بر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بتقریبان صریح گفته اند و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیا امت ایشان اند آن شرایع و ملل را اول کنند بدانچه عقیدهٔ فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال آنند و ایشانرا وخشور گویند و رسولان یونان و روم که آغاثا ذیمون و هرمس و امثال اینها اند و ایشانرا صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشانند و ایشان را اوتار نامند و پیغمبران ترکت که مثل اغربرت و اغورخان اند و ایشانرا ابو لماس سرایند و پیغمبران اسلامیه که از آدم

صفی تا محمد علیه السلام ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صادق می دانستند گفتندی منزه که بعد از آن
نبی نیاید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است ابن مقنع صاحب ماه کاشغر را هم نبی می شمردند و همچنین نزاع
در سر خلافت است و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور نمی داشتند گفتندی هر چهار حکیم
دانا بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف بشری اصلا معصوم نباشد
و همچنین در حق معاویه بلعنت نکردندی گفتندی او حکیم سترگ بود الا معتقد حکیم دستور آن بود که گفتی انبیای
پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند ایشان موید به تقریر قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما بامداد قوت
عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحد شود عقل او
بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که منتجی شود و انتظام
انتظام اکوان تا بر دوام آن انتظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک
خالی نتواند بود هر آینه هرچند که اصحاب شرایع و ملل آن را روشن داشته اند باول باشد با نتیجه حضرات عقلا
ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی یکسان بعد از این حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی
انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط
وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر
گروهی بهم رسیدند هوا پرست دنیا دوست دراست از خلایق پوشانیدن جمعی به نیروی خویشان
و گروهی بضریب و اقران از سیمیا و امثال آن گردن ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند
ناچار عقلا با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن جز دم ایشانرا به برتری از
ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیف اند و ایشان را تبری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید و موسی
را جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان دانا را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی
اس یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کشن اوتار را چهنال یعنی شهوت
پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هرچند دانا برین داناست که مبدع تعالی حرف
نزند اما سخنی که عوام در یابند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بودی چنانچه
از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صریح خبر دادی

که در فاران

که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از بن فلان کس شهر از فلان کوه از فلان قبیله از فلان کس
فلان نام بدین هیأت ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر بتاویل تابعان برو خبرها بسیار بندند
و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسیٰ گفته که در وقتی معین چنانکه نمودیم شخصی که بتازی نام او محمد باشد
پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه
او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسیٰ از عیسیٰ خبر دادی و از وقائعی که تا عیسیٰ شده بیشتر بیان
کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسیٰ بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق موافق یابند بر آن چسپند چنانکه
احد افغان گفته قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که
این طایفه نبی بودند چه اگر بتکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی را شرعی در خور است قایل شویم
چه اعتقاد ایشان مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند
و عیسویه عیسیٰ را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بی تشبیه اش می شمارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل
انسان است که خود را نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و
اگر گویند مدعا یکیست اما رمز و اشارتست ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق
بگروند نه آنکه سرگردان شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف شوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر
گویند بندگان بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال
و اکثر افعال این انبیاء مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکو عملی نیز نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه عقیده
سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوة الله رحمة الله
علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه اینست بعد حمد الله و نعت رسوله
لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و او را ازین دست سخنها بسیار است ابو الحسن
طهرانی مخاطب بآصفخانی پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه
از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر می شد
که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدانسان که شاگرد با استاد نویسد سخن گذارش شده بود و همچنین
زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین

بند استیاز نام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که خان والا حکیم کامران نوشت بسیار تعظیم او
کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را بپیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبر شد یا آنکه
آنکه بکند خود آنرا داست و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون دکامران بخانه این گروه کمتر رفتی
و از ایشان کنار کردی چون هزاران التماس بخانه اینها آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لحظه نشستی
و زود برخواستی طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی
فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش ازین
چند نوبت ایشان را ندیده بود و عبد الرسول بکامران کرویده و کام بگفته او گذاشت و غضب و شهوت را الی
لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه آنگاه طبیعیات شرح هدایه حکمت
ابن معین الدین میبدی و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از ان شرح تجرید با حواشی و بعد ان طبیعیات
شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند
و بدو گرویده و چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام
پیش او تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول
فقه حنفی است خوانده ره سپر آئین او گشت اما ملا سلطان هرچند آن مراتب را نزد او دیده و نکرویده حکیم
کامران را غنت تفهیم مکرر شده که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس می کرد بر طبق آن برهان و
دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس نمی توانم کرد درین میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم
کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران خوانده است و بد و اعتقادی شگرف داشت و حکیم
کامران به تجارت کامران است و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سرودست و با آب کشیدی و
بوی خوش بر افروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی رو دی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل زود دست
و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کم
صحبت داشتی تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در برخی از عقاید
نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در برخی از عقاید صوفیه

صوفیه

صوفیه واین فرقه نیز مثل حکما در همهٔ اهل عالم بوده‌اند واستند چنانکه بپارسی ایشانرا وتیره درون ور درشند ل
دیگانه بین وبهندی رکهیشر وتپشیر وکیانیشر وکیانی وآتاکیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رسالهٔ وجودیه
آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی وخارجیست بلکه هر واحدی از ذهنی وخارجی از انواع وجود اند
من حیث هو ای لابشرط شیٔ مقید نیست باطلاق وتقید ونه کلی ونه جزوی ونه خاص ونه عام ونه واحد است
بوحدت که غیر ذات وزائد باشد بر ذات ونه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرتست بحسب مراتب و
مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشیٔ معها مسماست بمرتبهٔ احدیت وجمیع اسما وصفات درین مرتبه مستهلک اند
این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم وست از کلیات وجزئیات
مسماست باسما وصفات مرتبهٔ الهیت واین مرتبه را وحدت مقام وجمع گویند وحقیقت وجود نه بشرط شیٔ
ونه بشرط لاشیٔ را هویت گویند واو ساریست در جمیع موجودات وبشرط شیٔ ولاشیٔ صور عالمست بعضی
از محققان آورده اند که چون آفتاب روشنست که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است
واز غایت ظهور زبان معرف ولسان محدد از تحدید وتعریف آن ابکم است وغایت تعریف هر دو را آنچه
وجود وعدم را این باشد که وجود عدم عدم است وعدم عدم وجود وحضرت واحدیت مبداء کثرت اسما
وصفات است ونخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود ودرین مرتبه جمیع اعیان
ثابته بصورت علمیه بودند ودرین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند واقتضای حکمت الهی ترجیح
دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند واسم مرید بر حق اطلاق نمایند وهرگاه که علم حق با
استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات حکمنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند
ودرین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد وبواسطهٔ مشاهدهٔ حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارج
اعیان حکمنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته زبان استعداد است
وقبول آن التماس را سمیع خوانند واسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تعالی با تخال منضم گشته
متعلق شده کاف بنون پیوسته تا امر کن فیکون ظاهر شده اینحال را کلام گفتند واسم متکلم
درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شوستری در رسالهٔ حق الیقین آورده که فعل اختیاری
بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بتجلی قدرت وارادت

اختیار و دولعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی از جمله محتاج آمد با یجاد و اسباب علل بی حصر که آن منتهی می شود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین ابن محی الدین میبدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود می نهد پذیرد هر آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نپذیرد ذات هیچ معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب را با آتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او مبدل شود و بهیات خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد حق تام الظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده که مشاهده میکنی إِنَّ اللهَ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه بیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و محال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینهای مختلف دید در هر آینه بصورت مناسب او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف است بهر دو کسیکه از تشبیه تنزیه منکر بود منکر است که تنزیه لیست مجردات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن نمای تا من بتو اسم اعظم نمایم یعنی اسما حق همه عظیم اند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود دانند بتحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است و هر یکت در وقت خود موجود می شود صوفیه گویند

جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی مترتب می شود بمجرد ذات او آنچه مترتب می شود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیای تو بسند نیست تا صفت ذاتش که مبدای انکشاف است بتو قایم نباشد پس انکشاف شامل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باو باشد بلکه ذاتش مبداء انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنابرین امیر المومنین علی علیه السلام فرمود کَمَالُ التَّوْحِیْدِ نَفْیُ الصِّفَاتِ و حضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیاست و در و خواه کلی خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلیست بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شی با استعداد خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ نسبت اقتدار فعل با هم از ان روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست راست باشد و اگر گوئیم از حق است حق است صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا ، بنه بیرون ز حد خویشتن پا ، هر آنکس را که مذهب غیر جبر است ، نبی فرمود کو مانند گبر است ، چنان کان گبر یزدان اهرمن گفت ، مر این نادان احمق او و من گفت ، بما افعال را نسبت مجازیست ، نسب خود در حقیقت لهو و بازیست ، چه بود اندر ازل ای مرد نااهل ، که این باشد محمد آن ابوجهل ، در قرآن مجید آمده اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ و صوفیه فرمایند که سراسر فلکیات یک بدن است که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ و شیخ محی الدین در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارد بحسب تصرف و تدبیر ایشان را کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم

وعالمیان هیچ خبر ندارند وایشان را ملایکه مهیمنه خوانند وقسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند
در شهود قیومیت شیفته ومتحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند ووسائط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته
ایست که آن را روح اعظم خوانند واز وعظیم تر فرشته نیست وباعتبار دیگر قلم اعلی وعقل اول گویند واین
روح اعظم صلوات الله علیه در صف اول این طایفه است وروح که او را جبرئیل گویند در صف آخر وما
منا الا له مقام معلوم وقسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر وتصرف وایشان را روحانیان
گویند وایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند وایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند
وقسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف می کنند وایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند وچندین هزار بر معادن
ونبات وحیوان واهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ بیرون نیاید مراد بدین هفت فرشته
همان قوای سبعه روحانیه است وهمچنین ارواح ناری که ایشان از جن وشیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند
وابلیس مهتر ورئیس ایشانست وحضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت واهمه است انچه حکیم او را
هیولی گویند صوفی آن را هبا وجوهر هبائی نقا گوید وهیولی پیش صوفیه معدوم است وصوفیه جسم مطلق را
جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گوید نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض
یعنی خاص صوت شود وصوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج طاری می شود حرف می شود
از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی
حق است در مجالی کثرات ودر شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت می شود وصوت حرف
می شود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح واشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که
شیون حقیه او از بطون بظهور آیند وحضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت
غیب مطلق وآن اعیان ثابته است وحضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است وآن عقول ونفوس
مجرده است وحضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است وآن عالم مثال است وحضرت شهادت
مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش وحضرت جامعه وآن عالم است بتفصیل وانسان است باجمال
وصوفیه گفته اند عالم حی وناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج
انسانیست گاه فیضی بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع وبیشتر از استماع الحان شود چه سنت

رسول علیه السلام است چنانکه از انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش
از اغنیا پانصد سال به بهشت در آیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت
سرائید شعر قَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبِدِي لَيْسَ لَهَا طَبِيبٌ وَلَا رَاقِي إِلَّا
الْحَبِيبَ الَّذِي شُغِفْتُ بِهِ فَإِنَّ عِنْدَهُ رُقْيَتِي وَتِرْيَاقِي پس حضرت
با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد و پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند
صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود چون از جسد عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش
دارد که آن را بدان مکتسب گویند نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل
حال صوفیه گویند نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان
مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین
ناکوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت
پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در و محو گشتی در آن حال هر چه فرمودی آنرا کلام الله گفتی
مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است و چون صفت
عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آن را حدیث می گویند پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث
شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از
ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست ازینجاست بیت در عشق پیام در نگنجد خود بود
که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالم های کتابی
برآمدن او به صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است
و پیدائی که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت
از انست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ
إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از و فوت نباشد همه با او در خبر صورت و پیدائی در آید بیت بیرون
ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي
هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست

تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است کداین منصب باو توانند بود واین که زیر برکت از و بیاید وآن از
بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود ونمودن این صورت در عالم واین منحصر در یکیت
در یکیت فردیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در ان عصر دانند چون این مقدمه
مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه ازان صورت تام است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر
تعبیر کردن مبتداول آمده است وشق او کنایه از برون آمدن تمام معنی است ازان صورت بی تامل آلات جبلی و
ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده
بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ
است میان خواب وبیداری وازین سبب در اول حدیث معراج کُنْتُ بَیْنَ النَّوْمِ وَالْیَقْظَانِ
آمده وبدان وَفَّقَکَ اللهُ لِتَعْبِیْرِ الْاَحْوَالِ الْمَکْشُوْفَةِ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ وَالْاَوْلِیَاءِ عَلَیْهِمُ
السَّلَامُ که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقالست در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن
در نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثه انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب
طاعت وصورت مثالی نماز است وزین ولجام صورت مثالی حضور خاطر وجمعیت تمام است لجامی براق
از جواهر نفیسه صورت متمثل صدق واخلاص ومحبت وخضوع وخشوع وتوجه کامل بجمیع همت نفی ماسوی
الله در نماز است رسیدن براق ومدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثل نفی خاطر بشریت بعقل حق
شناس خود وجبرئیل صورت متمثل علم بالله است ورفتن بر مدارج معراج صورت متمثل ترقیست بمدد
بخطوات ذکر وتسبیح وتحمید وتکبیر وغیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن بآسمان اول که فلک
قمر است صورت متمثل رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان از امید النبی جبرئیل صورت متمثل فتح دل
است بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد صورت متمثل ترقیست در الطوار قلبی بسبب
تفکر در معرفت الله که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَةً اشارت بدانست
رسیدن بفلک زهره صورت متمثل ترقیست در ملکوت علوی بسبب ذوق والتذاذیکه از محبت حق
در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی
وامری معروف که از وی صادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب

غزا با نفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقی است بسبب طهارت وتقوی
وورعی که بران اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقی است از مقام روحی بمقام خفی
ببرکت مجاهده وریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از انست رسیدن بفلک ثابتات
صورت مثالی ترقی است ببرکت رسوخ در دین وثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات واستقامت
در محبت حق واهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقی است تا نهایت ملکوت ببرکت صفای
باطن وخلو دل از ماسوی الله بازماندن براق ورفرف وجبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است
که در عوالم عالیه ملکوت وجبروت مطایای قوای روحانی واطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز
نتوانند نمود وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان آنجا است چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند
نمود ونفس هر چند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد وقلب از اوایل ملکوت علوی نتواند
گذشت سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد وروح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد
وخفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از انست عنقای قاف لاهوت
وفانی فی الله است وکثرت وشرکت باقی لطایف وقوت قبول نفرماید واز المقام اعلی تنزل نماید وچون طایر
وادی فناست همیشه بلا اسمی است واصل در المقام بفنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد وبمقام بقاء بالله
اختصاص یابد واز لباس عبودیت منسلخ وبه صفات ربوبیت متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت
متمثله عقل ومظهر علمست وبموجب فرموده لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ
محرم نیست چون درین فنا علم وادراک وشعور وسایر صفات محو می گردد واضمحلال می یابد وفنای
صرف با علم النعمة الجمع باشند وخطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل وفانی میگردد و
علمیکه جبرئیل مظهر انست دون این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود وهبوط وحرف وصوت متمثله
آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی وسفلی است بمقتضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق
دریای وحدت گشته حیرانست وگاهی راغب حفظ طبیعت بوده بانسوان است بدانکه شیخ عزیز
نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات که سما عبارت از چیزیست که بلند وفیض رساننده باشد
بمرتبه که فرو دادست واین فیض رساننده شاید که عالم ارواح وشاید که عالم اجسام باشد این فیض

قول کنده ست اید که عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یکچیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی
سماوات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشأ است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات
چهار نوبت است در نشأ اول بصورت اشیا زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیا مرده و در نشأ
دوم بصورت طبایع و اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشأ سیوم بصورت
طبایع و خواص اشیا زنده است از حقایق اشیا مرده و در نشأ چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق اشیا
زنده است و در نشأ اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در
نشأ اول از یک خواب بیدار شوند و در نشأ دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشأ سیوم
از سه خواب بیدار شوند و در نشأ چهارم از چهار خواب بیدار شوند و درین بیداری جهل ایشان
بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند به یقین که آنچه در نشأ اول و دوم و سیوم دانسته بودند خیال
بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده بودند خیال
بوده است پس درین نشأ زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می دانسته اند معنی
یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوَاتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص و حقایق اشیا را بیقین معلوم کردند هر اینه دانستند
بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی و نهایات و غایات
اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت
از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت
و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو و از غایت و کل استفاضت می کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد
و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هر گاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد و وحدت
نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می شوند مبتدی نماید که اِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ و بمتوسط
که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری باشد
و نه از افاضت که اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم دران زمین جمع
شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین

وجود انسان پس یوم القیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود
انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل
باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تُبلَى السَّرَائِرُ
باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت
درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است هر اینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد
و در دوزخ جلال است لابد معاد مظاهر جلالی به جلال حق باشد و جلالیان از ان متلذذ شوند چنانکه جمالیان
از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذاب است اشارت بدانست که اگر مظهر جمالی به جلال پیوندد از رده شود
چنانکه جلالی از جمال رنجور گردد و هم از حضرت سبحانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بود
و در و تعین الهیت غلبه داشت و بر موسی تعین رسالت بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی
از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر گفته اند زمین
عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در ان زمین دارند و سعی
و کوشش هر چه تمامتر در ان سیر و سفر میروند اگر در ان زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی
شده اند و از ان سفر برخورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَن اَدرَکَ العَرَفَة اَدرَکَ
الحَجَّ اگر در ان زمین روز عرفه را در نیافتند حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند
چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که
جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند تا بمرتبهٔ انسان برسند و چون بمرتبهٔ انسان رسیدند سیر
و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان است روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه
مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد کردنست و در شریعت قصد خانه ایست
که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانهٔ خداست بحکم این
کلام قدسی است لَا یَسَعُنِی اَرضِی وَلَا سَمَائِی وَاِنَّمَا یَسَعُنِی قَلبُ العَبدِ المُؤمِن موید گوید علیه
وقت نماز مرتبهٔ آدمیت است در باب وقت را که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی
اشار
تی است بسری از اسرار غسل اشارت به برآمدن است بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بترک شواغل متضمنه

بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روایح عنایت استنشار اشارتست بطرح صفات ذمیمه
روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست شستن عبارت است از مناهی دست باز داشتن
و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه قبله
اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست کشاده داشتن
در نماز اشارتست از ماسوی الله دست باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قرائت اشارتست
بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطهٔ ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع
اشارتست بمقام رضا و خضوع و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست
بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاست در حق گذاردن پنج وقت اشارت بدریافتن و طی کردن حضرات
خمسه است که لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق
و یقین و چهار رکعت اشارتست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت
بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب نباشد
و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله
قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است از ناشایسته درجه
دوم نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سیوم نگاه داشتن دل است از غیر حق جهاد کفار اشارتست بکارزار
نفس مکار و مومن عبارتست از انکه هیولی عقاید خداپرستی باشد و بهر رای که خواهد پوید که اَلطُّرُقُ
اِلَی اللّٰہِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضات فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه
مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه انیست کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ وَ کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ
و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست کرده چه امروز همه نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرت است
و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب ذوقی گفته که صیغهٔ اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات
پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا هیهات که صیغهٔ مضارع
است نگفت که مفید وقوع هلاکست در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمعیکه رویت حق مخصوص
بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن

اوحق را

او حق را جهتی لازم نیاید و آنانکه بعدم رویت قایلند نیز محقند چه چشم سر ذات بحت را بنا بر تجرد نتواند دید و محققی گفته آنانکه بتجرد حق قائل اند صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود او ست چنین آنانکه خیر و شر از دو دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصار اپدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است و شیعها سرزنش کنند بگمان نقص او پس در هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد و اعتقادات مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بیواسطهٔ فرشته است و وحی بواسطه فرشته وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولیست عارف سبحان سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد بنا بر این سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانیست عرض کنند صوفیه گویند در سلوک حج هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سفید متمثل شود ثانی تزکیه نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار است اماره و آن صفت نار است در یخال ابلیسی است سترک و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست لوامه است و آن بصفت هوا است پس ملهمه است و آن آبست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت خاکست در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلیست ثالث تجلیه قلب با خلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل ذاکر گردد و نور طاعت و صفات روحانیه بلند و قلب بیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت اعتدالیه که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل هیچ یک از طرف های افراط و تفریط نباشد

وصاحب دلی راکه این مقام روزی شود او را صاحب قلب وخداوند دل خوانند رابع تخلیهٔ سرّست از غیر حق که متمثل نور زرد است ونهایت سیر سرّ اواسط ملکوت علویست وخامس مرتبهٔ روح که متمثل نور سفید است ونهایت سیر سرّ اواخر ملکوت علویست وسادس مرتبهٔ خفی که متمثل نور سیاه است ونهایت سیر او عالم جبروت است وسابع مرتبهٔ غیوب الغیوب است که فنا وبقاست ونیز گفته‌اند فنا فی الله انعدام ومحو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر وبقا اتحاد قطره است بدریا وارتفاع غیر از پیش دیدهٔ دل وبرآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت وفنا بر دو نوع است جزئی وکلی جزئی آنست که سنخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا وحواس وقوی اول مقتضی سکر است وثانی مقتضی صحو وفنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی وملکوتی وجبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست وثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی بامرکار شنید که انچه نبی خبر داده که زمین وآسمان را بعدم برند مراد ازین فناست نه انچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند واو در کل فانی شود وبقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود وبصورت انسان اکمل است وثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف ببعضی از صفات فعلیه مثل خالقیت ورازقیت وغیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات بیند واکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد وبهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم وحیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد وصاحب تجلی صاحب آن شود که از وی اثری نماند وهیچ شعور نداشته باشد ولازم نیست که تجلی در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد نشاید که نوری از انبیا واولیا یا خلق باشد وعلامت تجلی الٰهیست با علم متجلی در حین تجلی وگواه بر صحت تجلیات از قرآن واحادیث است اِنِّیْ اَنَا اللّٰہُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ

موسی از درخت شنید و مصطفی هم فرمود رَأَیْتُ رَبِّی فِی أَحْسَنِ صُورَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند و خدا را برین پیکر میدانند از انست که بزرگان ایشان تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق می گفتند از انست که صاحب این تجلی بوده اند و انچه یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای همین تجلیست و انکه فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را بصورت خود دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوعست ظلمانی که آن از عبدات مانند اخلاق و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از ان گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیویست لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق نیست زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که باهم دوست نباشند و دشمن بوند توانند آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک راهبری منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر برخاسته است و او را آئین مذهب و ملت نمانده و هرکه در بند دین و آئین از دوئی نرسته و هر که گوید پایه مسلمانان برتبه برتر از عیسوی است از وجود خبر ندارد

وگفتی پایهٔ جبروت‌شناسی برابر معروف کرخی یافتم گفتی بعدد کثرت طرق امیا از فردی اسماست وچون بر
اسما تقابل وتضاد نیست نسبت ایشان بر همدیگر به تسلط اسماست وصوفیه گویند نفوس کاملهٔ انسانی خلع بدن نموده
بعالم ملکوت روند اولیا مکلف اند بتاویل قرآن وعامه مکلف اند بتفسیر این دو وبعضی بر آنند که اولیا مکلف
نیستند وتمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ وشیخ نجم الدین کبری
گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را معنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد
بلکه در عبادت مشقت وکلفت بدیشان راه نیابد از آن خرم وشاد ملتذ گردند در حقیقت بروز حضرت
سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز وتناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت
کند از جسد بجسدی در جنین وقابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه وقرارش در رحم
این مفارقت از جسد و وصول ببدن دیگر معاد است وبروز آنست که فایض می‌شود روح مکمل بر کاملی
فایض شود بروز تجلیات واو شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم
علوی باشد وبعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی وهنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد
چنانکه در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود داد جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند وبرزخیکه روح بعد از مفارقت
آنجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح واجسام است اول را غیبت امکانی گویند وثانی را
غیبت محالی جمعی که مشاهدهٔ غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
محالی که مکاشفهٔ احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده که در قصص و
تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق وجابلسا نیز شهریست بغایت عظیم
در مغرب در مقابل جابلقا وارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر این فقیر قرار
گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق ارواح
واقعست برزخ میان غیب وشهادت ومشتمل بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی
وجابلسا عالم مثال وعالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویه در آنجا باشند وخود جمیع
اعمال واخلاق وافعال حسنه وسیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات وحدیث وارد است
در آنجا باشند واین برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است وهر آینه شهریست در غایت بزرگی

و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که
در نشاء دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ
یکیست فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت نشاء دنیا ارواح دران خواهند بود این از برزخی است
که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه
اخیره بنقطه اول جرم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات
او را نسبت به نشاء دنیوی اولیت است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج است او را
نسبت با نشاء دنیوی آخریت است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج
اخلاق و افعال و ملکات است که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از ان دیگر باشد
فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ
داؤد قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر
غیر اول است و وجه تسمیه اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ
اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت
کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و میدانند که در
عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف بالحق سبحانی نام
نگار شنید که در عقاید صوفیه صفیه همانست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود برمز و اشارات
در آمیخته اند تا نا اهل در نیابد برسنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از دو شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور
مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب است از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معراست و عبارات
فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک
کنه ذات بحت آن نور قاصر است و چون ذات باری تعالی بمقتضای کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ
اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست
درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هر یکی از معانی معقوله
را ملاحظه فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت

ظاهر گردد ملاحظه فرمود درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو لست وازو شنیده شده و
در نامها دیده که ابوالحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف گرد نفس خود را پس نامید آن را حق و کثیف
ساخت و مسمی گردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت
و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش
مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد
بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه ازین جدائی از حق بعضی که بدو میرسد نمی خواهند پس
نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست
در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی
فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی همه لا
پس جوهر هیئت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظر سیوم در بیان حال بعضی از
متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است
که چون از وطن مالوف بهند آمد بتائید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور
آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع آن جناب ولایت مآب است رباعی
ذاتیکه شد او ز قدس اعلی نازل از عالم مطلق مقید مایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل
حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین داراشکوه در خدمتش بکام ارادت
پیشانی نهاده بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی ره سپران پس دشت دریافت
تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند هو الکل ان الله
ینطق علی لسان عمر چون سؤال هر سائلی سوال مسؤل عنه هست اگرچه از زبان سائل باشد و سائل
هر مسؤل عنه از سائل است اگرچه سائل هم آن را ندانند و نفهمد کل الموجودات واحد بعضی ازین طایفه
علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است چون هر لحظه تجلی می شود
پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد در ترقی است و از مشایخ
سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز

بهتری

بهتری هرکه نه در زیادتی است در نقصان است و از نبی صلعم نقل کنند که مَنِ اسْتَوَی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ
و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او در نقصان است باید که در صدد تلافی و تدارک گردد
و جمهور این طائفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله
حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت
هست از ترقی می ماند بعد از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و
کمال هر مرتبه ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقیدانیست
نه واصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز سند آرند و
حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک
ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ
لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال و گویند که پیغمبر صلعم
را همیشه یکوقت و یک حال دیگر قسم جمعیت نبوده و در چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم
را یک حال بوده و ترقی و تنزل را دران امکان نه چه می فرماید که مرا نجدای من یکوقتی است متصل که هیچ ملک
مقربی و نبی مرسلی دران حال من نگنجد نفرموده که مرا گاهی هم چنین حالست و وقت نبی عام است که از
زمان منزه است و آن وقت را اولیت و آخریت نیست لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ
و جز آن حدیث شریف را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمعیت
محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و دران معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید
عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمع الاتصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله
تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت نباشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکنند که
بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته
مصرع آنرا که نشان نیست نشانش ندانیم و نیز آنانکه ترقی را بی نهایت دانند اگر در ذات بحث حقیقت
صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال هم
جائز دارند اند در ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر دران مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات

موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته
بقرب فرائض برسد در حق او ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی گفته شود یقین که عین حق
شده و ذره از وجود بی بود او از وجود کونین در نظرش نمانده در مراتب یگانگی هم بمرتبه کمال صرفیت رسیده
واز حق بحق حق شده پس ما لاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ
دیگر نباشد الفقر اذا تم فهو الله و هر کس تا در مقام ترقی باشد بمرتبه لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی
گر شود یانه و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت
حاصل شود واز آیه کریمه فاستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می ایستد چه استقامت
ایستادن است ای محمد بایست و مستقیم شو در مرتبه وحدت که محرز است از آفت تغیر و آیه کریمه الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی خود صریح برین معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را جهت بی نهایت تجلی ثابت می کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد
متجلی را که غیر تجلی و متجلیست و عین تجلی و متجلی نشده درین حال در عین دوگانگی و شرکت است و هنوز از
دوئی خلاص نشده و آن را که ذره از غیریت باقی بماند و نزد جمهور موحدان و کاملان شرک است و در
در نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند وگر هر دو بماند من نماند ز تو تا هست تا موی مانده برجا
بدان یکموی مانند بند برپای تو تا یکبارگی جان در نبازی جنب دانم ترا و نا نمازی چرا خود تجلی نکنی که
همیشه متجلی را باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین روش حل شده بدوستان ارسال
داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود والله اعلم بالصواب هوس تا اینجا
سخن شاهزاده عالم است باید دانست در مرآت العنایه بهایونیه آمده که طایفه را که نشاء جذبه و جمع و
وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلای اسم الظاهر حق با بر دخلق باطن مختفی گشته این طایفه را
بزبان صوفیه صاحبان قرب فرایض گویند و این قرب را قرب فرایض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت
اسم الباطن نسبت خلقیت بارز و نسبت حقیت مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که
آن را قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق

احتجابست از حق بخلق همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع بشاهده حق بخلق یعنی همه حق بیند و خلق بنظر او در نیاید
ذکر مریم روزگار فاطمهٔ زمان واعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت ملاشاه بحضور دل رو
بسلوک آورده و کامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده است
که در هزار و پنجاه و هفت هجری در حیدرآباد در خانهٔ عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت
آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و گرد ارکذار باد گفت جامهٔ نازک روغن زده را
چون آتش درگیرد و سوزد و ازین ره گذر آسیب به پیکر اطهر آن حضرت رسید آن شخص میخندید و سر تسلیم
میکرد قضا را کس از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامهٔ او افتاد گفتم بیگم صاحبه را
بدین سان آسیب رسیده بود و حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف زند ریشش
بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کام جوئی را بسواد اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان
میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و بسختی
ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت شکستم
هر بتی که در راهم بود باقی است بت خدا پرستیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین
محمد تفرسی در کشمیر بنکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فقرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و چون این بسمع ملا اسمعیل
جواب داد که درین نشاء از دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون
بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را
بتو باز گذاشتیم موید گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما خود شریک هیچیک در دنیا و عقبی
نه ایم دشمنی خیزد ز شرکت ما بقصد دوستی آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم میرزا محمد مقیم جوهری گو
که فقرای قال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از و پرسیدیم گفت
مردی لحیه بجنباند و هوا متموج گشت از ما چه برد فقرا تهذیب الاخلاق بریاضت نکرده بود اما بنابر
نصایح واقفان آگاه خود را باصلاح آورد ترسا تخلص کردی سفرنامهٔ خود را دیر نامیده بود و در آن
نامه آورده مثنوی ماده سگی گشت براهم دو چار همچو سگ نفس بگرد شکار پنجهٔ خود کرده ز خون

برسر ره حقه برنگ ملنگ بار هوس بار نی بند خویش قوت جگر ساخته فرزند خویش من بتماشای
حنان بوالعجب دست ز دل شسته و بگشاده لب گفتمش ای کلب طلبکار چیست بر دل جودین همه آزار چیست
نوک زبانم چو در راز سفت همچو دم خویش برآشفت و گفت کای تو نه واقف از احوال خود من بچه سان
عرضه دهم حال خود چون ز سگ این نکته بگوشم رسید شعله زن خرمن هوشم رسید یافت ز دان مرغ
ز دوانگی مرغ دلم منصب پروانگی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت گشت دلم داغ داغ هیچ ندید
از ره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی بار دگر گفتمش ای شیرسگ باد صبا کسب کند از تو تک حال دل
خویش عیان کن بمن صورت احوال بیان کن بمن بانگ برآورد و فغان ساز کرد شمه احوال خود این
راز کرد خون جگر گوشه از آن می خورم تا نخورد سنگ کسی بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده
شد که فخر ای ترسا در احمدآباد گجرات ازین کهنه سرا بیرون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش
از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید
و جاهمند گشت انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل بگرد
صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه نزد شیخ مجدالدین محمد بلخی قادری که مجرد و پارسا و از خلایق دور بود
مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش استاد خوانده و استادش چنین با
شیخ صدرالدین قونوی که او همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس
الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق
موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل بگذرانید بعد از استحصال
همه را در خدمت شیخ کامکار گذاشته روی بریاضت تام آورده و با اوقات داد خلوت و عزلت
داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی ندارد
و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی
میل فرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آیین هندوان پوجا و ڈنڈوت یعنی مراسم پرستش
بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد و نکوهش هیچ دین و آیین نمیکند و کیشی را
بکیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم می باشد و وقت افطار بقدری از